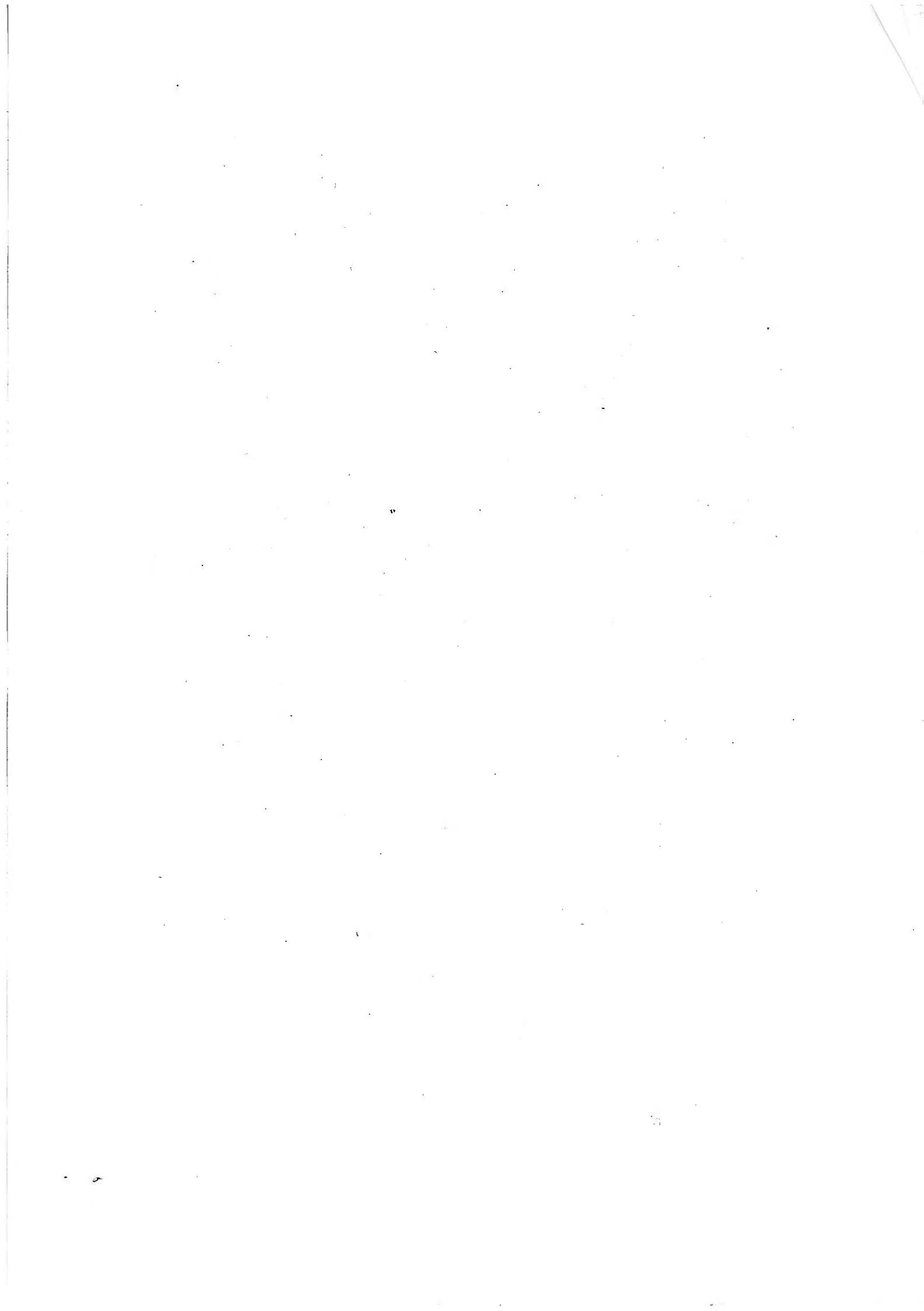


اٹھادائی  
مکتووب کتابخانہ پروشنی





# نامهٔ تفسیر

به گشنیز

به نصحیح  
مجتبی مینوی

گردآورندهٔ تعلیقات:  
مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رضوانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامه تصریح کشید

چاپ اول ۱۳۱۱ ه.ش.

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۴ ه.ش. تهران

چاپ : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

صاحب : شرکت است (سهامی خاص) چاپخانه بیست و پنجم شهریور تعداد ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۳۴ به تاریخ ۳۰ مرداد ۱۳۴۰

## دیباچه ناشر

دوره ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوک الطوائفی به شاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسله شاهان ساسانی و تجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی از دوره های بس در خشان تاریخ دولت ایران است. اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرين پادشاه اشکانی عاصی شد و بیرق استقلال برافراشت، مدت چهارده سال وقت او در زد خورد با اردوان و مقهور کردن سایر شاهان ولایتی گذشت تا در سال ۵۳۸ میلادی به عنوان شاهنشاه مستقل کشور ایران بر تخت نشست و ایرانشهر را به صورت «یک خدائی» درآورد. بنابر روایات متعدد پهلوی و عربی و فارسی یکی از مردانی که در همراهی با اعمال اردشیر و به کرسی نشانده منظور او سهم مهمی داشت زاهدی بود تنسر نام که از زادگان ملوک طوایف بود و افلاطونی مذهب بود و شاهی را از پدرش به میراث یافته بود لیکن به ترک آن گفته و گوشنه نشینی اختیار کرده بود و مردم را از پیش به ظهور اردشیر مژده می داد و داعیان به اطراف فرستاده خلق را به یاری و اطاعت وی دعوت می کرد و چون اردشیر بیرون آمد وی به خدمتش رسید و یاری و نصیحت و تدبیر خویش را به او عرض کرد و خواهان آن شد که زندگانی خویش را تنها در راه آماده ساختن کاربرای اردشیر بگذراند پس مشار و مشیر و معتمد و ناصح اردشیر

گردید و چندان کوشید تا به تدبیر او و تیغ اردشیر همه شاهان و سران و لشکریان و مردمان بهزیر لوای او در آمدند و سربه‌چنبر فرمانش نهادند. در میان کتابهایی که به دست مارسیده قدیمترین کتابی که ذکر تنسر در آن آمده کتاب پهلوی دینکر<sup>۱</sup> است که از تأیفات قرن سوم هجری است. دینکرد اورابه عنوان «هیرپدان هیرپذ» **هیرپدان هیرپذ** یعنی رقیس نگهبان آتشکده و به اسم **هیرپذ** ت ن س ر - ت و س ر می‌خواند. ذکر تنسر در کتاب سوم و چهارم دینکرد به این عبارت آمده است<sup>۲</sup>:

#### از کتاب سوم دینکرد:

و اندر گزندی که به سلطنه دینی ایرانشهر به سبب الکساندر زشت کار زشت نام رسید آن نهاده شده به دز نپشت<sup>۳</sup> به سوزش و آن نهاده شده به گنج شیزیکان به دست رومیان رسید وهم به زبان یونانی با آگاهی ای که از گفت و دید پیشین آمده بود گزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نوکردن و از نو آراستن سلطنه ایران همان نبیته‌ها از پراگندگی به یکث جای آورده شد و پوریوتکیش تنسر پارسا (آهرو) که هیرپدان هیرپذ بود برآمد با تفسیر اوستا، اردشیر اورا فرمود اوستا را پی افگنندن و به مدد آن

۱. این دو قصه دینکرد را پیش ازین دارمستر سراغ داده بود.
۲. روایات زردشتی منطق است براینکه یک نسخه از اوستا در دز نپشت بود و یکی در گنج شیزیکان. و ما به این مطلب در حاشیه‌ای که بر صفحه ۶۰ سه از متن نوشته‌ایم اشاره کرده‌ایم.

تفسیر [ و تحریر پارسی ] آن را بهم پیوستن ، و او همچنان کرد واردشیر فرمود آن را مانند بخشی از روشنی اصلی به گنج شیزیکان داشتن و نسخه هائی که بنیکی آماده شده با تفسیر منتشر کردن.

#### از کتاب چهارم دینکرد:

ولیخش (بالاش اوّل) اشکانی فرمود اوستا و زند همچنانکه به اویژگی اندر آورده شده است وهم آموختنیها ( - کتب ادب ) هرچه از گزندوآشناگاری (= خرابکاری) الکسندر و (? گروه غارتگر؟) رومیان اندر ایرانشهر پراگندگی برنوشه (؟ به هرزبان؟) در حفاظت دستور مانده است همچنانکه اندر شهر فراز آمده است نگاه داشتن و به شهرها یادگار کردن. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان به راست دستوری (= بهاجازه<sup>۲</sup> صحیح، ۱۰۰ یا : صدارت مستقیم) تسرهم آن آموختنیها ( = ادبیات دینی ) پراگنده همه را به درگاه (= پایتخت) خواست . تسر برآمد ، آن یکث فراز پذیرفته شد و دیگر دستوران هشته . هم این فرمان داده شد که (؟ هر آنچه از دین مزدیسni است فرا پیش ما باشد ، چه اکنون آگاهی و دانش او را فرود (= کمتر) نیست ؟ )<sup>۳</sup>

۱۵

**لقب پُوریوتکیش ۱۵ پهلوی و سرمه** که برای تنسر ذکر شده است به معنی «دارای کیش پیشینیان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی در کتاب مروج الذهب که در ۳۳۲

۱. متن پهلوی این دو عبارت در مقاله کوچکی که یکی از پارسیان هند در رد عقیده دارمستر راجع بد تاریخ اوستا نوشته است منقول است و ترجمه از اینجا نسبت بانظریه ترجمه‌ای که نویسنده آن رساله از پهلوی به انگلیسی کرده بوده است.

تألیف شده است به نام او برمی خوریم<sup>۱</sup>، مسعودی در این کتاب خویش اشاره می کند به تعلقی که اردشیر در آغاز شاهی خویش با شخصی پارسا به نام تنسر از نژاد شاهان و منتبه به فرقهٔ افلاطونی داشت<sup>۲</sup>. همین مؤلف در کتاب دیگر خویش التنبیه والاشراف که در سال ۳۴۵ هجری تألیف کرده است نیز نام اورا می برد<sup>۳</sup> و می گوید بعضی اورا دوسر می خواند و وی داعی و هیربند اردشیر و مبشر به ظهور او بود، و می گوید تنسر داعیان در بلاد پراگند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و در پیش بردن کار او کوشید تا شاهی برای او فراهم شد و بر همهٔ ملوک طوایف مسلط گردید، نیز می گوید تنسر را رساله های نیکوست در انواع سیاست دینی و دنیائی که از اردشیر و حال او خبر می دهد و عذر کارهای اورا از اموری که در دین و شاهی ایجاد کرده و قبل از واژه هیچ یک از شاهان دیده و شنیده نشده بود می خواهد و بیان می کند که آن کارها صلاح است و احوال آن روزگار آنها را ایجاب می نماید، از آن جمله است رساله ای که به ماجستنس صاحب جمال دُباوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان نوشته و رساله ای که به شاه هند نوشته و رساله های دیگر غیر از آن دو، و مسعودی یک

۱. این فصل مروج الذهب را دارمستر ذکر کرده است.

۲. نص عبارت مروج الذهب اینست: —

«ولا اردشیر بن بایک اخبار فی دده ملکه مع زادمن ز هادم و اپناه ملوکهم یقال له قنسو و کان افلاطونی الذهب علی رأی مقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها هادنا اذکنا قد اتينا علی جميع ذلك فی کتابنا اخبار الزمان والاًوسط مع ذکر سیره و فتوحه وما كان من أمره».

۳. این فصل التنبیه والاشراف را قبل دارمستر نقل نموده است.

قطعه از ترجمهٔ عربی نامه<sup>\*</sup> او را به ماجشنیس نقل کرده است (التبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه).

- مؤلف دیگری که بعداز مسعودی ذکر تنسر را می‌کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الام است که در سال ۴۲۱ در گذشته است.<sup>۱۰</sup> مسکویه می‌گوید که اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را به نظم و آئین قدیم برگردانید و وی دوراندیش و داشتمند بود و بسیار مشورت می‌کرد و زیاد اندیشه می‌کرد و در تدبیر ملک اعتماد او بر مردمی فاضل بود از ایرانیان که تَسْتَسْرِ خوانده می‌شد او هیربد بود و همواره به تدبیر امر او مشغول بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می‌نشست تا همهٔ ملوک ولایاتی که مجاور او بودند به طاعتمنش درآمدند.<sup>۱۱</sup>
- یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلی مسکویه همزمان بوده است یعنی ابو ریحان بیرونی در کتاب «تحقيقُ ما لِلْهَنِدِ مِنْ مَسْؤُلَةٍ» که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه‌ای که وی به پادشاه ایرانی نوشته بوده (و در ان ایرادهای را که پادشاه ایرانی را که اردشیر گرفته بوده جواب داده و رد کرده بوده است) عبارتی به مناسبی درج و نقل کرده<sup>۱۲</sup>

۱. این فصل از تجارب الام را آقای جمالزاده نیز قبل<sup>۱۳</sup> برخورد و در مقاله‌ای که در مجله کاوه (شماره ۱۱ از سال اوّل دوره جدید) درباره نامه تنسر و برای معرفی آن نوشته‌اند آورده‌اند، ولی گذشته از این فقره و گذشته از استفاده‌ای که از کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف پرسور آرتور کریستنسن دانمارکی نموده دیگر مأخذ تازه‌ای بر مبنای اطلاعات دارم‌سترنیزده و روی هم رفته مقاله آقای جمالزاده چنان‌که خود نیز اشاره کرده‌اند یکسره اقتباس گونه‌ای است از نوشته‌های دارم‌سترنیز.

۲. به وجود این فقره در کتاب الهنہ بیرونی دارم‌سترنیز اشاره کرده بوده است.

و نام اورا در آنجا «توسرهربندهراپلده» گفته است (کتاب الهند ص ۵۳). در کتاب فارسname، که نام مؤلف گمنام آن را ابن البختی اصطلاح کرده‌اند، و در ده ساله اوّل قرن ششم هجری تأثیر شده است، در فصل تاریخ شاهان ساسانی در ضمن احوال اردشیر پاپکان گوید «واین اردشیر ساخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تمسار و پیش از ان از جمله حکیمان بوده بود و این وزیر بارای صایب و مکر و حيلة بسیار بود و اردشیر همه کارها به رای و تدبیر او کردی» (ص ۶۰).

از همه جا مفصلتر ذکر این مرد در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است و چون سخن گفتن درباره آن اساس کار ماست بعد ۱۰ بدان خواهیم پرداخت.

در زبدة التواریخ تأثیر ابوالقاسم عبد الله بن علی بن محمد کاشانی (که نفیس ترین کتاب تاریخ عمومی است که به زبان فارسی تأثیر شده است) نیز فصل ذیل آمده است: اردشیر «چون بزرگ شد و آثار رشد در و پیدا شد ملازمت نصر نشان<sup>۱</sup> کرد و از وی علم و حکمت آموخت و ۱۵ بنصر سان<sup>۲</sup> (؟) از حکماء فرس بود از شهر اصطخر از تخته ملوک متقدّم و اردشیر اوّل پادشاهی بود کی به آموختن علوم و حکمتها رغبت نمود و بیاموخت چون بنصر در وی آثار رشد و نجابت دید و در جین او علامت

۱. از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای میرزا اسماعیل خان افشار نقل شد. بعدها نسخه‌ای متعلق به مرحوم عیاس اقبال که در سال ۷۱۷ به امر خواجه رشید الدین فضل‌الله‌وزیر تحریر شده است به دست اینجانب رسید و متن بر طبق آن اصلاح شد.
۲. نسخه افشار: سان، کلمه به هر صورت مجهول است. شاید: ابرسام؟

سعادت و دولت مشاهده کرد و برسورت طالعش آگاه شد با خود محقق  
کرده فر<sup>۱۱</sup> کیان و علامت شاهان دارد داعیه<sup>۱۲</sup> او بطلب ملک باعث شد  
تا در طلب ملک آباء و اجداد سعی نماید گفت ای فرزند توبه مرتبه<sup>۱۳</sup> بلند و  
درجه<sup>۱۴</sup> عالی خواهی رسید و دولتی بزرگ خواهی یافت ارشیور به آن هوس  
به جانب عراق آمد...»<sup>۱۵</sup>

تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله‌ای ناشی شده است  
به زبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده وابن مقفع<sup>۱۶</sup> آن را به زبان عربی  
ترجمه نموده. اصل پهلوی و ترجمه<sup>۱۷</sup> عربی آن تا مدتی پا به پای یکدیگر  
می‌رفته و مؤلفین سابق اللذ<sup>۱۸</sup> کر آن را یا به پهلوی و یا به عربی دیده و ازان  
استفاده کرده و نام برده‌اند. تا حدی که ما اطلاع داریم امروزه<sup>۱۹</sup>  
نه ترجمه<sup>۲۰</sup> عربی این رساله در دست نیست و نه اصل پهلوی آن. ولی ترجمه<sup>۲۱</sup>  
فارسی که از روی ترجمه<sup>۲۲</sup> عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است  
به دست ما رسیده و ما اینکه به شرح مطلب می‌پردازیم.

بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار که دیبری بود از مردم  
طبرستان در سال ۶۰ هجری قمری از طرف بغداد به ایران مراجعت کرده<sup>۲۳</sup>  
دو ماه در ری ماند پس برای دیدار پدر به مازندران سفر کرد و مدتی در آمل  
بسر برده از آنجا به خوارزم رفت. وی می‌گوید «بعد پنج سال که مقام  
کردم روزی به رسته<sup>۲۴</sup> صحافان مرا گذر افتاد از دکانی کتابی برداشتم  
در و آند رساله بود که یزدادی<sup>۲۵</sup> مردی را از اهل سند علاء بن سعید نام از  
هندوی به تازی ترجمه فرموده بوده در سنته<sup>۲۶</sup> سبع و تسعین و مائیه، و رساله<sup>۲۷</sup> دیگر<sup>۲۸</sup>

۱۰. در فهرست ریو بنابر نسخه بریتیش میوزیوم «دادد یزدی» نقل شده است.

که ابن‌المقفع از لغت پهلوی معرف گردانیده جواب نوشتهٔ جشنیس ف شاه شاهزادهٔ طبرستان از تنسر دانای فارس هربذ هرایندهٔ اردشیر پاپک، با آنکه نه روزگار مساعد ونه دل و ساعد هیچ کار بود... در فراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلک مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت.»

چنانکه دیده شد این اسفندیار تاریخ واقعهٔ بدست آوردن نامهٔ تنسر را صریحاً یادنمی کند ولی از اعداد ادی که ذکر شده بر می‌آید که واقعه بعد از سال ۶۱۱ رخ داده و شاید در سال ۶۱۲ بوده است. در متن کتاب تاریخ طبرستان سال ۶۱۳ چندین بار چنان‌آمد که گوئی سال تحریر است. این رساله را سابقاً دارمستر مستشرق فرانسوی در مجلهٔ آسیانی منطبعهٔ پاریس در سال ۱۸۹۴ با ترجمهٔ فرانسوی آن چاپ و نشر کرده است. کار مقابله و نشر و گزارش آن نتیجهٔ زحمت چند نفر بوده است که خود دارمستر به شرح در مقدمه‌ای که بر آن نوشته است بیان کرده ولی از موضوع ما خارج است.

در اینکه این رساله از مستحدثات عهد اسلامی نیست هیچ شکی نداریم لیکن آنچه نزدیک بیقین است (همچنانکه دارمستر نیز متوجه شده) اینکه ابن‌مقفع برخی مطالب جدید که با موضوع تأییفات او مناسب داشته در اصل گنجانده است و طبعاً برای آنکه این متن زرده شده را مطبوع طباع خوانندگان مسلمان خود سازد آن را با برخی از مندرجات تورات و انجیل می‌سنجد و خود او آنها را از متن جدا می‌کند. گاهی هم توضیحاتی در بارهٔ پاره‌ای از مطالب مذکور در نامه می‌آورد. شعرهای عربی و فارسی، و بعض آیات قرآنی، و گفتهٔ علی بن ابی طالب که بدھان

یکی از بوزینگان گذاشته شده، همه از الحالات ابن‌اسفندیار گزارنده<sup>۱۰</sup> فارسی این نامه است که بدانها داستان‌زده است و نیز شکّ نیست که وی گاهی دنبال عبارت پردازی رفته و به تفصیل مجلمل و آراستن کلام پرداخته و نامه را از آنچه بوده است اندکی بزرگتر ساخته است. در پایان متن کتاب فهرستی از آنچه گمان می‌کنیم از ملحقات مترجمین است خواهیم آورد. دارمستر بحق می‌گوید که اگر این ملحقات را برداریم متى می‌ماند که اساس آن مقدم برای متفق است و پیداست که ساخته<sup>\*</sup> او نیست و اصالت کلی آن در نظر روشن می‌شود زیرا مطالبی که درستی و راستی آنها بر ما آشکار است فراوان دارد؛ بعضی به واسطه<sup>\*</sup> موافقت‌شان با آنچه که ما مستقیماً از متن پهلوی می‌دانیم و برخی به واسطه<sup>\*</sup> تازگی‌ای که دارد<sup>۱۱</sup> و روشنی که بر مجهولات همان متن پهلوی می‌اندازد. هم دارمستر گفته است که ابن متفق که برای مسلمانان چیزی نوشت چه سبب داشت چنین نامه‌ای را از خود بسازد که جز فایده<sup>\*</sup> تاریخی هیچ‌ثمری ندارد، پس جز این نیست که این پژوهندۀ آثار پیشینیان در این مورد هم همان منظوری را که از ترجمه<sup>\*</sup> خدای نامه و کلیله و دمنه و دیگر کتب ملّی متعلق به‌ما قبل<sup>۱۲</sup> اسلام داشته تعقیب نموده است و آن این بود که به‌اندازه<sup>\*</sup> توانائی خویش آثار بازمانده<sup>\*</sup> از زمانهای دیرین را از محبو و زوال نگه دارد و آنها را بقدرتی که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها اُنس دهد. حالا بیینیم که اصل پهلوی این نامه که قطعاً قبل از ابن متفق انشاء شده بوده در چه عهد و زمانی به تحریر آمده بوده است. پرسور آرتور کریستنسن<sup>\*</sup> دانمارکی در کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره<sup>\*</sup> شاهنشاهی ساسانیان» که به‌زبان فرانسه تألیف کرده است این نامه<sup>\*</sup> تسر

را یعنی متن فارسی و ترجمهٔ فرانسوی آن را که دارمستر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفادهٔ بسیار کرده و می‌گوید که «در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی از آنها که در درجهٔ اول اهمیت دارد نامهٔ تنس است.» پرسنر مو ما ایله در پایان کتاب مذکور توضیحی دربارهٔ نامهٔ تنس داده که ترجمهٔ آن را ذیلاً به نظرخوانندگان می‌رسانیم. می‌گوید:-

«معلوماتی که از این نامه بدست می‌آید تا آنجاکه ما می‌توانیم نقد کنیم و بسنجهای بقدرتی قطعی است که بدون هیچ شکست می‌توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان پنداشتم که یک رسالهٔ ادبی اختراعی که در عهد خسرو انشور وان فرو نهاده‌اند در دست دارم که در آن اردشیر را مظہر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیهٔ ترتیبات و رسوم مملکت داری قرارداده‌اند و به من چنین اثربخشید که شخصی در عهد خسرو اوّل به قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنس‌های بدان‌هیربند با شاه طبرستان (که از اوضاع تازهٔ ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه دریغ داشته) مراسله‌ای رد و بدل شده بوده و در جوابی که از قول تنس نوشته آن مسائل را مورد مباحثهٔ قرارداده است. مراسلهٔ مذبور به این طریق با تمامی ادبیات اندرزها که در دورهٔ خسروان بکمال رسیده بوده و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده کاملاً وفق می‌کرده است.<sup>۱</sup>

۱. اندرزهای اردشیر پاپکان و صایای او که به جهت شاهان بعد از خویش نوشته

بکن از مأخذ عده این رساله موضوع و اختراعی (fictitious) بوده است (متترجم).

«امتحان دقیقتی این تصور اوّلی را بخوبی قوت داد و استوار کرد و به مرتبهٔ تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که می‌توانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامهٔ تسر در عهد خسرو اوّل انشاء و تلفیق شده است؛ تسر حکایت می‌کند که شاهنشاه اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت به خدا مقرر بود تخفیف داد و ملایم گردانید: «چه در روز گاربیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شاهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علماً مدّت یک سال به هر وقت اور اخوانند و نصیحت کنند و ارادله بر عرض دارند و شبّه رازایل گردانند اگر به توبه و انبات واستغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار اورا بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند.» (ص ۶۲ م ۱۱).

در حقیقت سنتهای سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرارداده بود نمی‌توان گفت که قبل از آنکه اردشیر دین زردشتی را دین رسمی دولت کند وجود داشته بوده باشد؛ برخلاف تخفیفات باید متعلق به روزگار جدیدتری باشد یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر متنضمّن نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد پیدا شده و شروع به غلبهٔ بر عقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی می‌کرده‌اند که به سیلهٔ نسبت دادن آنها به مؤسس مشهور ساساه ساسانی عقاید نوع خواهانهٔ خود را در قبال شدت و سختگیری متعصبین مذهبی تقویت و نگهداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت به شاه (دولت) و نسبت به مردم دیگر ارتکاب می‌رفت و در نامهٔ تسر وصف شده است.

۲۰ نیز می‌توان گفت و خلاصه اینکه در این فصل ما توصیف تمایلات و نیّات نوع دوستانهٔ خسرو اوّل و تساهل اورا در امر دین که خوب معروفست در پیش چشم داریم.

«پس ازان به مسئلهٔ ولایت عهد نظری بیفکنیم (ص ۷۳ مبحث ۱۴). از این نامه بر می‌آید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند زیرا بیم آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و از این سبب امت که تعیین ولی عهد را به ترتیب آتی قرارداده بود: شاه در چند نامهٔ سری به مهر نصایح و دستورهای چند ابرای موبدان موبید و اسپهبدان اسپهبد و دیبران مهشت می‌نوشت و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای می‌زدند و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را به جانشینی شاهی بر می‌گزیرند و اگر در آن باب توافق حاصل نمی‌کردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس. اما اردشیر «این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود الا» آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید» ۱۰ و گفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح روی دیگر دارد.» بر بطلان نسبت این ترتیب به اردشیر دو برهان داریم: نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوم اینکه ما به موجب نصّ تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع

۱۰ عبارت نامهٔ تصر اینست که «مه نسخه بتویسد به خط خویش هر یک به آینی و معتمدی سپارد. تاچون جهان از شهنشاه بیاند... مهر نیشتهها برگیرند تا این مه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد» و چنانکه دارستتر از این عبارت بحق استنباط کرده این اجتماع شورای سه نفری دلیلست که شاه تصریح به نام هیچ یک از شاهزادگان نمی‌کرده است. اما عبارت عهد اردشیر که در تجارت الام منقول است این بوده که پادشاه «کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام اورا در چهار صحیفه بنگارد و سنه مهر کند و پیش چهار تن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه در گزند آن نامه را که نزد آن چهار نفر است با نشته ای که نزد خود شاه است گردآورند و مهر همه را بشکند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکار کنند.» مینوی.

عهد ساسانی است) می‌دانیم که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم  
جانشینان خویش را خود انتخاب کرده‌اند لکن در مدت زمان بین اردشیر  
دوم و قباد انتخاب شاه عموماً به دست بزرگان بود. سبک و روشنی که  
تسر ذکر می‌کند بخوبی تواند بود که در این دوره متداول بوده باشد.  
بنابرین این تعبیر عجیبی که به اردشیر نسبت داده شده که گفت این ترتیب ۵  
قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر ترتیب دیگر ممکنست پیش‌گرفته  
شود نشان می‌دهد که «نامهٔ تسر» در عهدی انشا شده است که از طرفی  
سبک منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده است و از طرف دیگر تازه  
منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان از تو قدرت آن را یافته  
بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند و این مسئله مدت ۱۰  
زمان میان قباد و هرمزد چهارم را به خاطر ما می‌آورد.

«در «نامهٔ تسر» به اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده  
را [غیر از شاهان زیر دست] که نه از اهل بیت ماباشد شاه نمی‌باید خواند  
جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند؛ آلان، وناحیت مغرب، و خوارزم، و  
کابل.» (ص ۴۵). مراد از صاحب ثغور آن‌بی شلک مرزبان نواحی قفقاز و خزر ۱۵  
است که خسرو اول ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که بر تخت زرنشیند  
و مرتبهٔ او استثناء به اولاد او منتقل می‌شد که ایشان را ملوک السریر می‌  
نامیدند (مستخر جات از نهایة الأرب در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی  
سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود).

«آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است ۲۰  
می‌توانیم که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامهٔ تسر را بطور قطعی تری  
تعیین کنیم: چند بار نام ترکان برده می‌شود، و حدود مملکت ایران

چنین تعیین می‌گردد (ص ۸۹) «میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذر بایگان و ارمنیهٔ فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و ازانجا تا کابل و طخارستان». بنابرین نامه پس از فتوحات خسرو اوّل در مشرق و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان ۵۵۷ و ۵۶۰ میلادی.»

کریستنسن در آخر این شرح افروده است که «پس ازانکه این مختصر را در این باب نوشته و برای عرضه به محضر خداوندان فضل حاضر کرده بودم دیدم که آقای مرکوارت نیز از راههای دیگر به همین نتیجه رسیده است که: نامهٔ تنسر عبارت از خیال‌پردازی است که در ۱۰ عهد خسرو اوّل انشا شده است (به کتاب ایرانشهرج ۱ ص ۳۰ و حاشیهٔ ۲ رجوع شود). آقای مارکوارت چنین طرح سخن می‌کند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان می‌رود (ص ۵۴)، وازانجا که شاه کرمان هم‌عصر اردشیر که در تاریخ معروف است بالاش (ولخش، ولگس) بوده است، باید معتقد شد که کاؤسیس (کیوس) برادر خسرو اوّل در نظر محرّر نامه ۱۵ بوده است.»

سخن استاد تا اینجا بود و ازان بر ما اجمالاً معلوم می‌شود که شخصی در زمان انشروان خسرو اوّل و در سنت‌های میان ۵۵۷ و ۵۶۰ میلادی به قصد آشنا ساختن معاصرین خویش با مسائل سیاسی و اداری و اجتماعی و دینی دورهٔ زندگانی خویش این رساله را به وجود آورده و هرچند بعضی از اخباری که در آن گنجانده ممکن است کاملاً با آنچه ما امروزه حقیقت تاریخی می‌دانیم موافق نیاید باز از حيث وصف اوضاع و احوال دورهٔ انشروان در کمال صحّت است و جنبهٔ مجعلیّت و موضوعیّت آن فقط در إسناد دادن تأثیف به تنسر و نسبت دادن چگونگی

او ضایع به دوره<sup>۱</sup> اردشیر پاپکان است و قطعاً مصنف برای نصیح مواد<sup>۲</sup> رساله<sup>۳</sup> خویش از رساله<sup>۴</sup> و صیستنامه<sup>۵</sup> اردشیر پاپکان (که ترجمهه عربی آن امروزه در کتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجاله بعد ازاوستا قدیم‌ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است) استفاده<sup>۶</sup> بسیار کرده است.

در باب هویت مؤلف «نامه<sup>۷</sup> تنسر» نگارنده را فرضی به خاطر رسیده است که در نظره<sup>۸</sup> اولی ممکن است خیال انگیز پنداشته شود اما اگر در معرض امتحان و اختبار درآید شاید که سیه‌روی نگردد. اینکه بیان مطلب :

حکایت بوزینگان که در این نامه<sup>۹</sup> تنسر آمده از جمله<sup>۱۰</sup> قصص پیش<sup>۱۱</sup> تنتر است که اصل و منشأ سانسکریت کلیله و دمنه باشد، می‌دانیم که کلیلگ<sup>۱۲</sup> و دمنگ<sup>۱۳</sup> را برزوه<sup>۱۴</sup> طیب در زمان خسرو انشروان از هند بیاورد و به‌پهلوی (پارسی) ترجمه کرد، آن نسخه<sup>۱۵</sup> پارسی‌منشایک روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است و تقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر<sup>۱۶</sup> پارسی کلیله بوده است، سیلوستر دوساسی<sup>۱۷</sup> در ضمن بیان مأخذ کلیله عربی کوید قصه<sup>۱۸</sup> بوزینگان در کلیله<sup>۱۹</sup> سریانی نیز نیست و اینجانب ازانجا چنین استنباط می‌کنم که در متن پهلوی هم وجود نداشته است، اما در «نامه<sup>۲۰</sup> تنسر» هست و بطوری در ضمن حکایت تغولشاه و رستین دیر گنجیده است که منفک<sup>۲۱</sup> ناشدنی و ضروری آنست، داستان دارا و رستین و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیرا که در تاریخ طبری هم

1. Silvestre de Sacy.

مندرج است متنها این حکایت بوزینگان دران وجود ندارد ، منشی «نامهٔ تنسر» داستان دارای چهرآزاد و دارای دارایان و رستین و بیری را به نوعی که در روز ظارسازیان منقول و مقبول بوده برای بیان زیان معلوم بودن ولی عهد به گواهی آورده است ، رستین در آن داستان پیش شاه می‌رود و قصه‌ای می‌گوید که قصه بوزینگان باشد ، پس قول به‌اینکه حکایت بوزینگان از الحالات ابن مقفع است سقیم است .

اماً حکایت بوزینگان در پنج تتر هست و بنابرین در مجموعهٔ حکایاتی که برزویه از هند به‌ایران آورده بوده نیز وجود داشته ، پس چرا در ترجمهٔ پهلوی (که نسخهٔ سریانی ازان نشأت کرده و از حیث مندرجات معادل آنست) موجود نبوده؟

در اینکه «نامهٔ تنسر» باید بعد از آمدن مجموعهٔ حکایات کلیله و دمنه به‌ایران انشاء شده باشد شکی نیست ، کسی که کتاب کلیله را به پارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه بوده ، حکایت بوزینگان را برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده ، ولی واضح «نامهٔ تنسر» آنرا در رسالهٔ خویش گنجانده است .

با این مقدمات آیا می‌توان فرض کرد که منشی «نامهٔ تنسر» و گزارندهٔ پنج تتر به پارسی یک‌نفر باشند یا نه؟

اماً تنسر که تحریر این نامه به او نسبت داده شده است معلوم نیست وجود خارجی و تاریخی داشته است یانه . پروفسور آرتور کریستن سن دانمارکی در این او اخر مقاله‌ای به‌زبان فرانسه در باب تنسرنوشته و عنوان آن را ابرسام و تنسر گذاشته است . مطالب آن هرچند بعضی تحقیق است و برخی فرض به‌گمان منحالی از اهمیت نیست و از این جهت ترجمهٔ

قسمتی ازان را که مربوط به هویت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می‌کنم:

### ابرسام و تنسر

« در فارسنامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اوّل مؤسّس سلسلهٔ ساسانی می‌باییم. مؤلف کتاب پس از آنکه به اختصار جنگ اردشیر را با اردوان‌آخرين پادشاه اشکانی ذکرمی‌کند داستان دورهٔ شاهی اردشیر را آغاز می‌کند پس می‌گوید: « وی وزیری داشت نام او سار... ». در باب نام سار ناشرین کتاب لسترنیج و نیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: « ظاهراً تصحیف بر سام است که طبری (I.816. ۱۲) آن را «ابرسام» آورده است. » راستست که رتبه و منصب این شخص بر ۱۰ ابرسام طبری منطبق می‌شود لیکن اسم را قطعاً تنسار (به جای تنسر) باید خواند، زیرا تنسر نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسئله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که تنسر و ابرسام را یک شخص بدانیم؟ « برای حل» مسئله نخست اطلاعاتی را که دربارهٔ ابرسام و تنسر ۱۵ از سایر مأخذ بدست می‌آید می‌سنجدیم و امتحان می‌کنیم:

### ابرسام

مانخد عمدہ: طبری و دینوری

« اولاً. ابرسام بزرگ‌کفرمدار (وُزْرَهُ كَفَرْمَاذَار) یعنی وزیر اعظم

۱. رجوع شود به صفحه ۱۰ از دیباچه ناشر.

اردشیر است و وقتی به این مقام رسید که اردشیر ملک سترخ (اصطخر) را فتح کرده بود [ و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خره به جای خود نشانده و خویشتن به اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان اورا بالشکر به جنگ اردشیر فرستاده بود به اردشیر خره رسید و ابرسام<sup>۱</sup> وی را شکست داد.

« ثانیاً . ابرسام در زمان پیری دخالتی در امور داخلی قصر شاهی می یابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیه زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و در جزء زنان خویش آورده بود ، و کنیزک ادعای داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم ۱۰ یکی از زنان شاه بوده بود ، ولی همینکه مدتی گذشت و کنیزک دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابرین گمان کرد که اردشیر اورا نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است . ازانجا که ساسان جد<sup>۲</sup> اردشیر سوگند خورده بود که از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن به شاهی ۱۵ با خویشتن پیمان کرده بود که به نذر نیای خویش وفا کند ، ابرسام را فرمان داد که زن را تباہ سازد . اما ابرسام چون یقین کرد که کنیزک بار دارد اورا در سر زدایی نهان کرد و جای شرم خویش را بریده به حقهای نهاد و به مهر شاه رسانیده ازو در خواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاهدارند ، و همینکه شاه اردشیر ازو پرسید که زن را چه کرده ای ۲۰ گفت در دل خاک جایش دادم . روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

۱. در ترجمه بلعمی نام این وزیر برسام آمده است .

و فرزند شاه را به حضور آورد و درخواست تاشاه حقه‌ای را که در خزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پسرواقعاً و حقیقته فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعدها به جای اردشیر بر تخت شاهی نشست.<sup>۱</sup>

«نام این پیر مرد در متن طبری تصحیف شده است و هرجنده<sup>۲</sup> ابن سام را هرجیفت ابرسام باید خواند، زیرا کلمهٔ اوّل را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبند یاهر گبند (در کتابهای یونانی هر گییدیس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود، و چون منصب هر گبندی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود<sup>۳</sup> پس ابرسام باید یک نفر از ساسانیان بوده باشد.

« داستان سابق را بلعمی نیز در ترجمهٔ طبری می‌آورد ولی نام پیر را نمی‌برد و فقط می‌گوید وی « سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کندخانی همه بدو استوار داشتندی. »<sup>۴</sup>

« در نهایة الأرب مفرد درباری بزرگی که سخن از وست بن الهبوزان نامیده شده که ظاهرآ تصحیف عنوان هربذالهربذان (به پهلوی هیربذان هیربلد) باشد.

- 
۱. در الأخبار الطوّال دینوری کنیزک دختر برادر فرخان که از اولاد اردوان بود خوانده شده :
  ۲. رجوع شود به کتاب دیگر استاد کریستن درباب «وضع ملت و دولت و دربار در زمان شاهنشاهی ساسانیان » به فرانسوی ص ۲۷.

«در کتاب پهلوی «کارنامگ اردشیرپاپکان» این داستان به‌نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمدۀ مطالبش در شاهنامهٔ فردوسی نیز دیده می‌شود: اردشیر ار دختر ار دوان را به‌زنی گرفت، وی را برادرانش بهلات ساختن اردشیر بر می‌انگیختند تا زهر در ظرفی خوردنی که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته به‌شهرش داد که بخورد ولی آذر فریغ به‌نوعی خارق عادت ظرف خوردنی را باز گون می‌سازد و سگی و گربه‌ای که آن طعام‌زه را می‌خورند می‌میرند، شاه موبدان موبذ را می‌خواهد و در حینی که به او بلفظ «هیربد» خطاب می‌کند فرمان می‌دهد که زن را با وجود آنکه فرزندی در شکم دارد به قتل برساند. لیکن موبدان موبذ زن را نهان می‌کند و وی پسری می‌آورد که شاهپور نامیده می‌شود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را ودار و مأمور به کشتن زنش کرده بود پشمیان می‌شود بزرگ‌ث موبدان را زرا به‌او افشا می‌کند و پسر را به‌حضور شاه می‌رساند و مزدی شایان می‌یابد.<sup>۱</sup>

«ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود(!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر می‌فرستد و او به تیسفون می‌رود، ابرسام را می‌بیند و انجلیل را برومی‌خواهد و از مذهب عیسوی آگاهش می‌سازد. ابرسام نیز اردشیر را از آن خبر مطلع می‌کند و اردشیر سخن رسول را به‌حسن قبول می‌شود و دعوتش را اجابت می‌نماید. اما خشم ایرانیان اردشیر و ابرسام را مجبور می‌کند که حواری را بازپس

۱. مجلی از همین روایت را حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده آورده ولی نام وزیری را که مأمور کشتن زن می‌شود نمی‌برد همین قدر می‌گوید خاندان برمکیان از تزاد این وزیر بود.

فرستند.<sup>۱</sup>

### تَسْرِ

مَاخْذُ بِهْلُوی وَ عَربِی وَ فَارِسِی

«چهارمین کتاب دینکرد» اردشیر می خواهد کتب مقدسه مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرق و پرا گنده شده از نو گرد آورد، «تسرو» را و سایر علمای دین را دعوت می کند و چون حق رأی واجتها د تنسر ثابت می شود سایر روحانیان را بازپس می فرستد.

«سومین کتاب دینکرد» در مدت سلطنت اردشیر هیربند تنسر «مالک کیش پیشین» (پوریوتکیش) به امیر شاه اوستا را که قطعات آن متفرق بود از نو تدوین می کند، نسخه ای ازان در گنج شیزیکان نهادند و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.

«تسر در دینکرد چند بار هم به عنوان مجدد وزنده کننده دین زرتشتی نام برده شده است.

«مسعودی در مروج الذہب اشاره به تنسر می کند و در التنبیه و الأشراف تفصیل بیشتری درباره او می دهد و می گوید که نامه ای به

۱. این داستان را دینوری یک بار در سوادشاهی اردشیر (چاپ فرنگی ص ۴۶) می آورد و بار دیگر در قایع دوره هرمذ پسر انشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگی من ۸۰) ولی در این موضع دوم وزیر را یزدان می نامد نه ابرسام. مؤلف نهایةالعرب این افسانه را با تفصیلی که از داستان گشتاسب وزردشت استخراج کرده منضم ساخته و مشروح تر آورده است.

۲. وست این کلمه تو سر می خواند لیکن از مآخذ عربی و فارسی چنان برمی آید که قراءت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه).

ماه‌گشنبی نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگر را هم بیرونی در کتاب الهنداورده است. این دو فقره بی‌شک از ترجمهٔ عربی ابن‌متفق استخراج شده است<sup>۱</sup> و آن امروز به دست نیست اما ترجمهٔ فارسی آن را که ابن‌اسفندیار در کتاب «تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته دارهست» با ترجمهٔ فرانسه‌اش منتشر نموده. این «نامهٔ تنسر» که تفصیلات بی‌نهایت مهمی راجع به‌وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رسالهٔ ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اوّل انشاء شده است.

«در تجارب الأمم ابو على مسکویه نیز نام تنسر بزده شده است.

« قبلًا باید تصريح کنیم که وحدت مسمای این دو اسم بکلی مردود است. هیأت نوشتن دو نام ابرسام و تنسر به همان اندازه که در خط عربی مختلف است در خط پهلوی نیز متفاوت است بحدی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام تنسر به‌واسطه وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی‌ماند. اسم ابرسام هم چندین بار به‌شکل ارمنی اپرسام در خاندانهای بزرگ ارمنی دیده می‌شود. باهمهٔ اینها فرض این را می‌توان کرد که ابرسام نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و تنسر لقبی بوده باشد که به او داده شده<sup>۲</sup> و معنی آن «سر تن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱. رجوع شود به صفحه ۳۶ و ۳۵ از همین دیباچه در متن وحاشیه.

۲. در باب القاب رسمی مهد ساسانی به کتاب «دوره شاهنشاهی ساسانیان» همین مؤلف که به زبان فرانسوی است به صفحه ۹۹ رجوع شود.

است<sup>۱</sup> .»

« ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاصّ ارشدیور بوده است و چنین می‌نماید که مأخذی که مصنّف نهایة الأرب در دست داشته است او را به عنوان هیربدان هیربد خوانده بوده است. در کارنامگی پهلوی مرد عالی- رتبه‌ای که در قضیّه زن شاه همان وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در تاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده، به عنوان موبذان موبذ تعیین شده است ولی شاه در خطاب به او می‌گوید « ای هیربد » که ازان چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبه موبذان موبذی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبه اند کی پائین‌تر هیربدان هیربدی را برای وی قائل بوده‌اند. تنسر به موجب دینکرد در زمان ارشدیور هیربد [هیربدان] بوده است ، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.

« اماّ دلایل دیگری که به نظر من قوی ترمی آید جلو فرض یکی بودن ابرسام و تنسر را می‌گیرد و آن را ردّ می‌کند . چیزی که از همه مهمتر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دوره زندگی این دو شخص در مأخذ ما مثبت است بكلی مباین یکدیگر است . سپس ، رتبه و مقامی که ابرسام داشته است ، طبری یک بار او را وُزُرْ گفرَمَاذَر (یعنی وزیرالوزراء و بزر گترین مأمور) ارشدیور می‌خواند و بار دیگر هرگز

۱. مترجم گرید که جناب پرسورد را مورد درحاشیه اشاره کرده است بهوجه تسمیه‌ای که از قول بهرام خورزاد منقول بوده و دارستور بیهوده سعی در توجیه آن اشتغال و وجہ تسمیه عامیانه نموده است و چون اینجا نسبت در ضمن حواشی بر صفحه ۹ من آنرا بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمه قول استاد را لازم نمیدیم .

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، واین سمت مخصوص منسویین خاندان شاهی بود. عنوان هرگبذ که در متون تواریخ بندرت به آن بر می‌خوریم در خطّ عربی به صورت هرجبذ نوشته شده، تبدیل یافتن هرجبذ دور از اذهان به هربذ (هیربذ پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به توسط مورخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است، و کاملاً ممکنست که گارنامگ (که تحریر آن بصورتی که به دست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده است) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطأ در ان روی داده باشد.

۱۰ «بنابرین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شبهات جز سطحی و صوری نیست، خلط میان عنوان هرجبذ و هیربذ کم کم به خلط میان هرگبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجر گردیده و مسعودی خلط را بجای رسانیده که گفته تنسر از دوده<sup>۱</sup> شاهی بوده، و حال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارثابه مردانی از خاندان شاهی تعلق داشت. در فارسنامه خلط به نهایت درجه رسیده است.<sup>۲</sup>

«تنسر و ابرسام بی‌شک و گمان هردو تاریخی‌اند، اما اطلاعات مشبّتی که از مأخذها موجود بیرون می‌توان کشید بس اندک است: ابرسام مقام ارثی هرگذی را داشت، این شغل خاصّ دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود به‌اینکه او تاج را بر سر هرشاه نو می‌گذاشت. چون این منصب یک جنبه نظامی نیز داشته است

۱. شاید بیصریان که در تاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تحریف تنسر ابرسام باشد (مجتبی مینوی).

طبعی است که ابرسام به کارهای لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی از آن جمله جنگیش با شاه اهواز بوده است. اردشیر اورا به شغل غیر ارشی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوری به ابرسام نسبت می‌دهند که به شرح منقول دریک افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان بهدو صورت مختلف به دست ما رسیده است و دینوری و مؤلف نهایة الأرب این وزیر را به شرح افسانه<sup>\*</sup> دیگری واسطه<sup>\*</sup> میان مبلغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می‌دهند و این قصه نیز شاید در تحت نفوذ روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانی پیغمبر ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد. به این ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون درباره<sup>#</sup> ابرسام شروع شده بوده است اما هویت این وزیر سرسلسله<sup>#</sup> ساسانی که در حافظه‌ها منقوش بوده مبهم‌تر از آن بوده است که ممکن شود او را یلی از یلان روایات و پهلوانان داستانی قرار دهنند. تصور که هیربدان هیربد بوده دومین رتبه<sup>#</sup> از رتبه‌های روحانی ایران را داشته (بعد از موبدان موبذ بوده) و در عهد خویش آنگاهترین همه<sup>#</sup> مردم به روایات و سنن دینی بوده و مجموعه‌ای از متنهای مقدس زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایه<sup>#</sup> تدوین و تازه کردن اوستا که به فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

« نام موبدان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگ دین زرتشتی) زمان اردشیر که طبری ذکر می‌کند در نسخه‌های مختلف به صور تهای گوناگون : فاهر<sup>۱</sup>، قاهر، هاهر در آمده و در مجلل التواریخ ماهر شده، ۲۰

۱ . تأثیر که در « تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره ساسانیان » به زبان آلمانی این نام را به تردید Pahr غبط کرده است.

فرض دار مستر که این نام «ممکنست تصحیفی از تنسر باشد» مرا قانع نمی‌کند: تنسر موبذان موبذ نبود و بعلاوه در همه انواعی که این کلمه محل بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اول الف آمده است. آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسمای موبذان که در پندهشن یافت می‌شود ماهداد نامی پدر جد بهگ یا باگ خوانده می‌شود و خود این بهگ یا باگ موبذان موبذ عهد شاهپور دوم (۳۰۹ میلادی) بوده است.»

### مقایسهٔ بین فارسname و «نامهٔ تنسر»

« مؤلف فارسname چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم تنسار (تنسر) ذکر کرده است، این را باسانی می‌توان توجیه کرد، جهتش اینست که وی «نامهٔ تنسر» را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است.

اینکه نخست فصلی از باب مربوط به تاریخ اسکندر دو القرنین. فصلی که به موازات آن درج کرده ایم همان مطالبست از ترجمهٔ ابن اسفندیار مفصل تر و به سبک مشیانه و مصنوع تر (به صفحه ۴۸۴ رجوع شود). مواضع اتحاد و اختلاف را خواننده خود خوب برمی‌خورد:

فارسname	ابن اسفندیار
وچون دیار فارس بگشاد	وچون ملک ایران شهر بگرفت جمله
پادشاهان و پادشاهزادگان را	ابنای ملوک و بقایای عظاما و سادات و قادات
بگرفت و نامهٔ سوی معلم و	واشراف اکناف به حضرت او جمع شدند
استاد ادسطاطالیس نیشت کی	واوازشکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده

به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه نوشته که به توفیق عز و علاحال ماتا اینجا رسیده، من می خواهم به هندو چین و مشارق زمین روم اندیشه می کنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من ه از ایشان فتنه ها تولید کند که تدارک آن عسیر شود و به روم آیند و تعریض ولایت ما کنند رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم،

ارسطاطالیس این فصل را جواب ۱۰ نوشت و گفت بدروستی در عالم امم هر اقلیمی مخصوصاً صنبد به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم ازان بی بهره اند و اهل پارس ممیزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ۱۵ از اسباب جهانداری و آلت کامگاری اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر کنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان ۲۰ منازل و مراتب بزر دان بانی رسانید، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلاشی و فتنه ای و بائی را آن اثر قساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زتهار

این فتح کی مرابر آمد از اتفاق نیک بود و از نفرت لشکر دارا، واکنون این پادشاهزادگان را کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه وارجمندودان او از ایشان می ترسم کی وقتی خروج کنند و در کارمن و هنری افگنند و می خواهم کی همگان را بکشم تا تخم ایشان ببریده شود، ارسطاطالیس جواب نیشت که نامه تو خواندم در معنی عمر دان فرس کی نیشه بودی و هلاک کردن ایشان به سبب استشعاری که ترا می باشد، در شرط نیست تباہ کردن صورتها و آفریده ها در شرع و در حکمت محظوظ است و اگر تو ایشان را هلاک کنی آن تربه و هوای بابل و فرس امثال ایشان را تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه درآفتد و صورت نبندد کی تا تو پادشاهی بر تودستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل آورد.

عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند  
 و زبان تهمت را که از سنان جان ستان  
 مؤثر و مولم تراست از کمال عقل خویش  
 مقطوع گرداند... باید که اصحاب بیوتات  
 و ارباب درجات و امرا و کبار ایشان را  
 به مکانت و حمایت و وفا و عنایت خویش  
 مستظر گرداند و به عواطف و عوارف  
 اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان  
 دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که  
 به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف  
 هم میسر نگردد. رای آنست که مملکت  
 فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان  
 و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت  
 ارزانی داری و هیچ کس را بر هم دیگر  
 ترفع و تفوّق و فرمانفرمائی ندهی تاهریک  
 در مسند ملک مستند به رأی خویش بنشیند  
 که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر  
 که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیری  
 فرو نیارد و میان ایشان [ چندان ] تقاطع  
 و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقابل  
 بادید آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال  
 و تنافر بر حسب، و تجاس و تشاخر بر حشم،  
 که به انتقام نپردازند و از مشغولی به  
 یکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد و گر  
 اما باید کی هر کسی را  
 به طرفی گماری و هیچ یکی  
 را بر دیگری فضیله ننهی تا  
 به یکدیگر مشغول شوند ،

و همگان طاعت تو دارند ،

اسکندر همچنین کرد اما  
بدین ترتیب کی کرد نایابان  
رومی را بر همگان مستولی  
داشت و خود برفت و بلاد هند  
بگرفت و به دیار صین رفت  
و به صلح باز گشت و قصبه‌های  
آن دراز است... پادشاهی  
جهان سیزده سال و چند ماه  
بکرد و فرمان یافت و قومی  
گفته‌اند کی به شهر زور گذشته  
شد و قومی گفته‌اند به بابل.

تو به دورتر اقصای عالم باشی هریک از  
ایشان دیگری را به قول وقوت و معونت  
تو تخریف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد  
اگر چه روزگار رانه امانست و نه اعتماد،  
اسکندر چون جواب را واقف شد رای ۹  
بران قرار گرفت که اشارت ارساط‌طالیس  
بود و ایرانشهر بر ابنای ملوك ایشان قسمت  
کرد و ملوك طوایف نامنهادندواز آن اقلیم  
لشکر به حد مشرق کشید و به تبعی اسبابی  
که مالک‌الملک او را کرامت فرموده بود ۱۰  
عالیان مسخر او شدند و جهان بگرفت،  
بعد چهارده سال که باز گشت به زمین بابل  
رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذاشت.

مؤلف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می‌گوید «... و قاعده‌ای  
نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش ازان کس نهاده بود ۱۰  
و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن  
آن استفادت کنند و تبریک افزایند، و اورا عهد و وصایاست کی نسخته‌های  
آن موجود است.» از کتاب او لین که در این عبارت ذکر شده است  
بدون هیچ شک است «نامه ئنسر» مراد است که در آن چیزی از «عهد و  
وصایای» اردشیر منقول است.  
۲۰

یک فقره از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستنی است عبارت است  
که از رابطه شاهنشاه با مشاورینش سخن می‌راند. برحسب نقل ابن اسفندیار

۱. به وصایای سیاسی اردشیر در مجله‌التواریخ فیز اشاره‌ای شده است.

تسر بهشاه طبرستان می نویسد: « دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و  
صلح و حرب شاهنشاه... » و بعد ازان شرحی درباره کشورهای مختلف  
روی زمین و تفاوت ملل با یکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران  
می آید و عاقبتاً الامر چند کلمه‌ای در خصوص سلطه شاهنشاه می گوید:  
« پس امروز شاهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقر آمد و خراج فرستاد  
سایه حشمت خویش بر و افگند و اطراق او مصون داشت از تعریض حشم  
خویش و بعد ازین همگی رای بران موقوف است که به غزو روم و  
لجاج پا آن قوم مشغول شود و تاکینه دارا باز نخواهد از اسکندریان،  
و خزاین و بیت‌المال معمور نکند، وازبی ذراری ایشان شهرها که  
۱۰ اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید و برایشان  
التزام خراج فرماید... » دنبال وصف « بزم شاهنشاه » گشتن بیهوده  
است، لیکن مؤلف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می گوید: « و  
نديمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز به مجلس  
انس نشستی يك روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردي  
۱۵ و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی و يك روز در خلوت با  
حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده  
گرفتی و سراسر مجلسهاء او سخن جد رفتی و هر گز به هزل مشغول  
نگشتی و باقی روزهاء هفته بتذیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان  
مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها بر خویشن حرام داشتی تا از آنگاه  
۲۰ که آن مهم کفایت شدی ». از مطابقه این کلمات آخری با آخر عبارت  
منقول از ابن‌اسفندیار فرض می‌توانیم کرد که وصف « بزم شاهنشاه » را  
که ابن‌اسفندیار در ترجمه‌ای که خود از تحریر عربی ابن مقفع نموده

است حذف کرده بوده ابن‌البلخی در فارسname در این فصل به دست ما می‌دهد.

بنابرین بر ما چنین محقق می‌شود که فارسname که بقدرتیک قرن از کتاب ابن‌اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامه "تنسر را حفظ کرده است ، و یک مقایسه میان دو متنه این احتمال را به‌خاطر راه می‌دهد که ابن‌اسفندیار در ترجمه "متن رساله" ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد به اختصار پرداخته ، و جوهر و مفاد یکی از عباراتی که ابن‌اسفندیار حذف کرده بوده در فارسname برای ما محفوظ مانده است.

اما کلمه "تنسر" در کتب مختلف از برکت نقص الفبای عربی و بنابه‌هوس کتاب به صور تهای مختلف درآمده : تنسر ، بنشر ، بیشر ، ینشر ، تبسر ، نشر ، بنصر ، سند ، تیمسن ، وغيره همه تصحیفات این لفظ است. **نیز در پهلوی به چندین وجه ممکنست خوانده شود ولی چنین بر می‌آید که جز تنسر و توسر و دوسر به وجهی دیگر آن را تلفظ نکرده اند . پرسنر کریستنس عقیده دارد که اگر ابن مقفع نیز شکل **نیز** را توسر هم خوانده بودمی باشد که در ترجمه فارسی این اسفندیار نیز این تلفظ هم موجود باشد، پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامه " توسر هیربزان هیربزن " می خواند نشان می‌دهد که وی فقره مذبور را از روی ترجمه عربی ابن مقفع (که ترجمه فارسی موجود و حاضر از آن ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیرمستقیم**

از اصل پهلوی برداشته<sup>۱</sup> زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی است ولی در خط عربی بدل شدن این دو حرف به یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را درباره<sup>۲</sup> دوسرکه مسعودی به عنوان قول ضعیف‌تر آورده نیز می‌توان گفت، و بنابرین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ تنسر عنوان و منصبه از قبیل پیشوای رئیس و مقدم بوده باشد.

**جُشْنَسْف ياما جُشْتَسْ (گُشْنَسْپ ياما هَكَشْنَسْپ) شاه و شاهزاده<sup>۳</sup>**  
فدشوار گر را نیز نمی‌دانیم که وجود تاریخی است یا نه، وی به موجب این نامه ادعا داشته است که از تخته<sup>۴</sup> اردشیر درازدست بوده (ص ۹۲).

اما اینکه قبل از زمان اردشیر با بکان در طبرستان شخصی به نام گشنسپ (که نام آتش مخصوص به خانواده سلطنتی و طبقه<sup>۵</sup> لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محل تردید است.

ابن ماقفع مقدمه‌ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن الماقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدرخویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس.» این یک سطر که از بدختی معنی آن هم مبهم است سلسه<sup>۶</sup> سند ابن ماقفع را بدست می‌دهد. چنانکه

۱. اینکه بیرونی عبارتی را که از «نامه تنسر» نقل کرده است از ترجمه ابن الماقفع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن ماقفع برای توضیح کلمه‌ای از کلمات متن «نامه تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه‌ای که پروفسر کریستن بدان اشاره می‌کند می‌توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به اصل پهلوی آن یا به مأخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته‌اند، (مینوی).

دارمستر می گوید « در این تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تأثیف بهرام پسر خورزاد یافت می شده . خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحّت متن در درجهٔ اوّل اهمیّت است. بنا به مشابهت با خاتمه‌های ه نسخ قدیم پهلوی که رشتهٔ انتساب مستنسخات را معلوم می کند احتمال قوی می توان داد که ابن مقفع در اینجا عین خاتمهٔ بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می دهد که بهرام از نسخه‌ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می کند؛ و او از نسخه‌ای که پدرش منوچهر موبید خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه‌ای ۱۰ که نسخه‌نویسان فارس نوشته بوده‌اند . اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفع از یک نسخهٔ پهلوی نامهٔ تشریفاتی می شود. اما این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعهٔ مأخذی داشته که ازان متنی ترکیب نموده و ابن مقفع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه‌ای را از نسخهٔ قدیمتر استنساخ ۱۵ نموده باشد تا به دست بهرام و ابن مقفع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به دست ابن مقفع رسیده بوده تأثیف بهرام بوده. اما در این صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی شود زیرا مطالبی که در نامه دیده می شود چنان جنبهٔ راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام به مأخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است. » ۲۰

زمان بهرام چنانکه دارمستر نیز گفته است بر ما مجھول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحّت متن درجهٔ دوم اهمیّت راحائز

است. ابو محمد عبدالله ابن المقفع را می‌دانیم که در نیمهٔ اول قرن دوم هجری می‌زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه‌مند به ایران بوده و سعی بسیار در زندگانی آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمه آنها به زبان عربی می‌نموده است. نام او پیش از مسلمان شدن دادبه بوده که بعضی تصحیف کرده و روزبه گفته‌اند واسم پدرش دادجشنس (دادگشنسپ که مخفی آن دادویه است) بوده. پدرش را بدان جهت مُقْفَع گفتند که حاج بن یوسف به عنوان آنکه وی «خواسته» ایزد بلاش و ماش خورده بود «، بفرمود تا بزندش و انگشتان دست وی از آن رهگذر شکسته و لمس شده بود. ابن مقفع شعر عربی نیز می‌سروده و گویند ابوالعباس مبرد دیوان اورا جمع کرده بوده. وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سن «جوانی مقتول گشت<sup>۱</sup> و بنابرین همچنانکه دارمستر بحق» بیان کرده در آغاز قرن دوم بعد از سقوط سلسلهٔ شاهان ملی می‌زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزاده منشأ روایت «نامهٔ تسر» برای ابن مقفع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱. استاد گرامی و درست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله‌ای که به عنوان «شرح حال عبداله بن مقفع فارسی» در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حادث‌زندگانی و نکات مربوط به ترجمة احوال و آثار این نویسنده بزرگ را به زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی به واسطه کتابهایی که بعد ازان چاپ شده و یا نسخه خطی آن از پرده خفا بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله به نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از تو نوشته شود.

زمانی بوده است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.  
آشنائی اینجانب با نامه<sup>۱</sup> تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طی<sup>۲</sup> مجالس  
درس پهلوی در محضر مرحوم پرسپار<sup>۳</sup> نیست<sup>۴</sup> هر تز فلذ شروع شد که  
نسخه‌ای از چاپ دار<sup>۵</sup> می‌ستیر را که با مقدمه و ترجمه آن از دوره سالیانه<sup>۶</sup>  
مجله آسیائی (سال ۱۸۹۴) مجلز<sup>۷</sup> و جلد کرده بودند به اینجانب به امانت<sup>۸</sup>  
دادند که نسخه‌ای از متن آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات دیباچه<sup>۹</sup>  
او برنامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمه<sup>۱۰</sup> کتاب «وضع  
ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» از فرانسوی  
به فارسی که دیدم پرسور آرتور کریستنسن مؤلف آن کتاب از این نامه  
استفاده<sup>۱۱</sup> بسیار کرده است شناسایی و علاقه<sup>۱۲</sup> من نسبت به نامه<sup>۱۳</sup> تنسربیشتر<sup>۱۰</sup>  
شد و همواره در صدد بودم که این سند معتبر و مهم<sup>۱۴</sup> تاریخی بازمانده  
از روزگار ساسانیان را به طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.  
کیفیت تهیه<sup>۱۵</sup> متن برای طبع او<sup>۱۶</sup> هرچه بود، متن این طبع دوم مبتنی بر  
نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورخ به سال ۹۷۸ که متعلق به مرحوم  
محتصم الملک<sup>۱۷</sup> کیانی بود، و بعدها به دست مرحوم حاج محمد رمضانی<sup>۱۸</sup>  
افتاد. کتاب مجلدیست ضخیم به قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر)<sup>۱۹</sup>  
و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به خطی نسبه درشت میان نسخ و نستعلیق  
مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ  
طبرستان ابن اسفندیار بعلاوه<sup>۲۰</sup> تاریخ رویان مولانا اولیاء‌الله آملی که در ابتدای  
مجلد واقع شده است. صفحه آخر تاریخ مولانا اولیاء‌الله عبارت «والسلام  
علی من اتبع الهدی» تمام می‌شود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار (چنانکه در  
ضمن بیان الحالات مترجمین و هامش صفحه<sup>۲۱</sup> اشاره کردہ‌ام) چند ورقی

ناقص است و به دو جمله عربی مربوط به مکاتبه میان اسکندر و ارسلان طالیس شروع می‌شود و بنابرین به اندازه یک صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمه رساله ابن مقفع را ندارد. این نسخه با کلیه نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می‌شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار برانها دارد چنان‌که گوئی این یکی اصل است و آن دیگر انملحص، و مثلاً در ضمن ترجمه رساله ابن مقفع خیلی مباحث و عبارات و اشعار در این نسخه موجود است که از نسخ دیگر محفوظ است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرف کتاب تبدیل یافته و به توالی استنساخ تصحیف گشته در این یکی صحیح و به سادگی اصلی مانده است. این متن را با متن مطبوع دارمستر و با متن نسخه دیگری از تاریخ طبرستان متعلق به مرحوم اقبال (که شbahat Tam و تمام بایکی از دو نسخه مورد استفاده دارمستر (نسخه دیوان هند) داشت و فایده آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ او از راه بدخواندن کلمات و یا در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده‌ام، متن چاپ دارمستر مطابق با نسخه اقبال است و غالب نسخه بدلا که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخه اساس ما و عین همان است که در این چاپ من در متن آمده است به طوری که معلوم می‌شود نسخه دیگر او (نسخه موزه بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخه کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان نقایص است.

این‌جانب در این طبع جدید غلطهای فاحش نسخه اساس را از روی نسخه دیگر و از روی چاپ دارمستر تغییر دادم و بعضی کلمات

و الفاظ را بر حسب قرائن اصلاح کردم متنها عین ضبط نسخه<sup>\*</sup> اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرض ذکر نقایص یا اضافات ناجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دار مستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهم را در پای صفحه ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیهای عمدۀ این چاپ را بر طبع دار مستتر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحه<sup>\*</sup> این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخه<sup>\*</sup> اساس است ولی چون از ابتدای نسخه<sup>\*</sup> اصلی چند ورقی افتاده است نقصه<sup>\*</sup> معادل قریب یک صفحه از ابتدای رساله<sup>\*</sup> این موقع را بر حسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

۱۰

از حواشی دار مستتر آنچه لازم و مفید می نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

از آنچائی که مرحوم میرزا علی اکبر خان دهدخان نسخه<sup>\*</sup> «نامه<sup>\*</sup> تسر» چاپ دار مستتر ابه تقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش ۱۰ (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است، وازان گذشته بعدها سوادی از نسخه<sup>\*</sup> کهن تاریخ طبرستان موصوف را که مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بود نیز از آغاز تا نجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشت‌های بسیار ازان برگرفته بود و به سبک تحریر و اسلوب بیان این اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجا نب در هنگام طبع اول برای ۲۰ کشف صحّت برخی از کلمات نسخه<sup>\*</sup> اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب آن مرحوم استضاعت و استفادت

می کردم، و سپاسگزاری را از این مساعدت و لطفی که درباره این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده فرض ذمهٔ خاطر شناختم.

\*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیهٔ ترجمه‌های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند<sup>۱</sup> و بدین وسیله از ایشان تشکّر می‌کنم.

طهران، مرداد ماه ۱۳۵۲

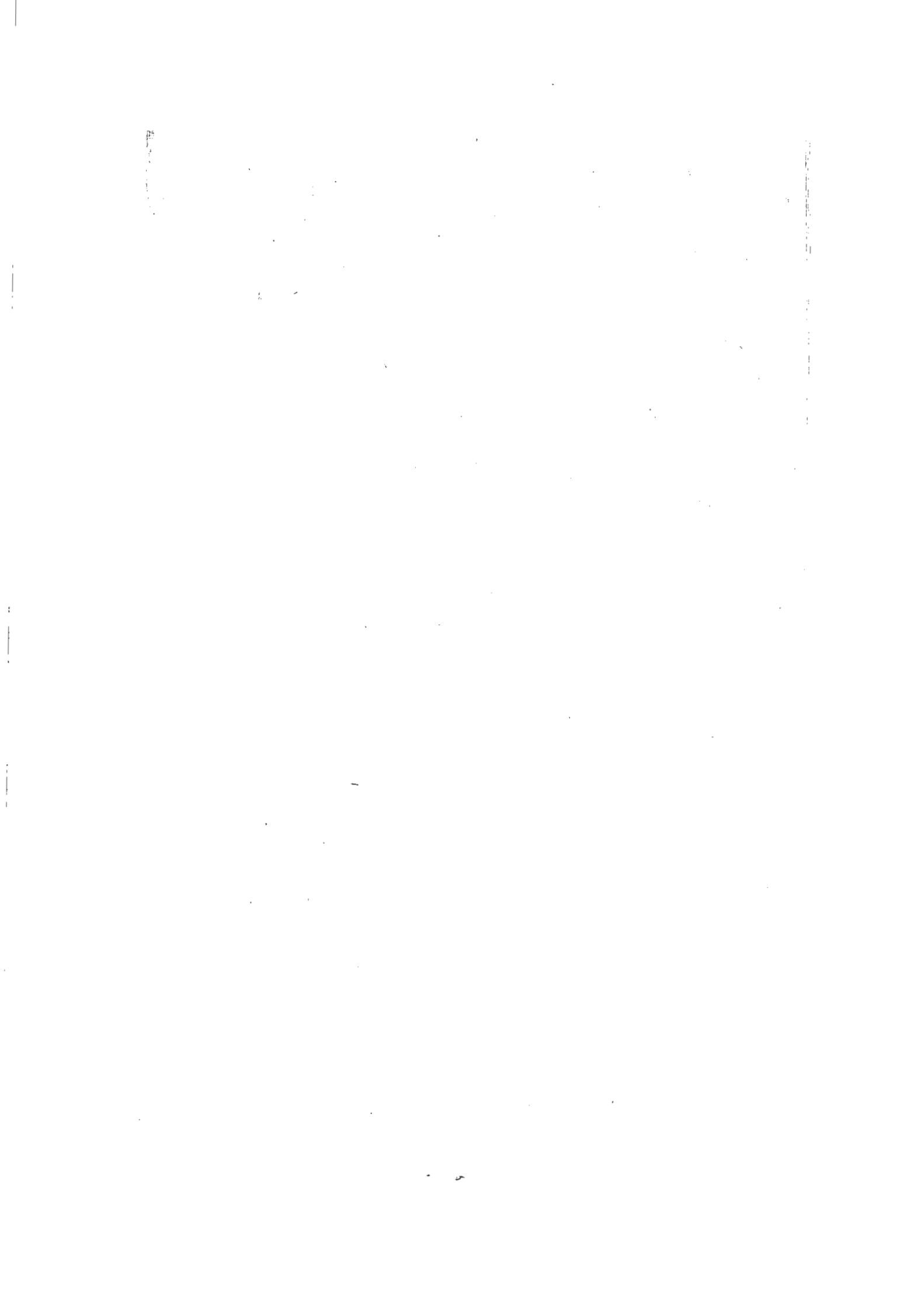
مجتبی مینوی

۱. آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویشن را بر مرحوم استاد سیدمحمد فرزان بیرونی نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامه قنسی

به ترجمه ابن اسفندیار



## [دیباچه ابن مُقَفَّع]

[ چنین گوید ابن المفع از ہرام بن خورزاد او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس ، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد ، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است ، و قبط و ببر و عبرانیون مسخر او شدند ، از انجال شکر به پارس کشید ، و با دارا مصاف داد ، جمعی از خواص دara بتعیت<sup>۱</sup> و خد<sup>۲</sup> سر دارا را برگرفته پیش اسکندر آوردند ، بفرمود تا آن جماعت را بردار تفرق کنند<sup>۳</sup> ، چنانکه عادت سیاست رومیانست ، و تیر را بر جاس سازند ، و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است<sup>۴</sup> ، و چون ملک ایرانشهر بگرفت جله<sup>۵</sup> ابنای ملوک و بقایای عظام و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند ، و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده ، بهوزیر خویش ارسسطاطالیس فامه نوشت ، که به توفیق عز و علا حال ما تا اینجا رسیده ، من حی خواهم به هندوچین و مشارق<sup>۶</sup> زمین روم ، اندیشه می کنم که اگر بزرگان

۱ - داریستر گمان می کند « بتغیت » باید خواند . ۲ - نسخه :

بتلیب و بیعت و تعیه ... ، نسخه دیگر : بتلیب کردند و به بیعت و تعیت

سر دارا . ۳ - در همه نسخ چنین است ، به تعلیقات رجوع شود .

۴ - نسخه : سازند و گفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند .

۵ - نسخه : مشرق .

فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه‌ها تولید کند که تدارک آن عسیر<sup>۱</sup> شود، و به روم آیند و تعریض ولایت ما کنند، رای آن می‌بینم که جمله‌را هلاک کنم، و بآن دیشه این عزیمت را به‌امضا رسانم، ارساط‌طالیس این فصل را جواب نوشت، و گفت [ بدرستی در عالم<sup>۲</sup> ام هر اقلیمی مخصوص صند به‌فضیلی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم ازان بی‌بره‌اند، و اهل پارس میزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست<sup>۳</sup> از اسباب جهانداری و آلت کامگاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مرائب بزرگان بایی رسانید<sup>۴</sup>، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلاعی و فتنه‌ای ووبانی را آن اثر فساد نیست که فرمایه به مرتبه بزرگان رسد، زنهر عنان هست از این عزیمت مصروف گرداند<sup>۵</sup>، و زبان تهمت را<sup>۶</sup> که از سنان جان‌ستان مؤثر و مولم تراست از کمال عقل خویش<sup>۷</sup> مقطوع<sup>۸</sup> گرداند، تابرای فراغ

۱ - نسخه: عسر. ۲ - بعض نسخ دارد: نوشت که بدرستی که در  
عالی، نسخه اساس که ازاول افتادگی دارد به این عبارت ابتدامی شود: السقلا  
الی مواضع العلیة فانصرف عن هذا الرأی معنی آنست که بدرستی در عالم.  
از اینجا معلوم می شود که در آن نسخه متن نامه ارسطاطالیس را بعربی نه  
آورده بوده است. ۳ - نسخه: که عظیمتر رکن است. ۴ - نسخه:  
بزرگان رسانی. ۵ - نسخه: گردانی. ۶ - نسخه: وزیان عقوبت  
ملامت را، نسخه دیگر: وزیان عقوبت را. ۷ - نسخه: از نسبت کمال  
خویش. ۸ - نسخه اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه: گردانی.

خاطر پنج روزه حیات پتختمین، نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکونای

مشوخ نشود،

فَإِنَّمَا الْمَرءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ

فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

[رباعی :]

گر عمر تو باشد بهجهان تا سیصد،

اسانه شمر زیستن بی مر خود،

باری چو فسانه می شوی ای بخرد،

اسانه نیک شو نه اسانه بد<sup>۱</sup>،

باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به مکانت و

حایت و وفا و عنایت خویش مستظهرا گرداند، و به عواطف و عوارف اسباب

ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که

به رفق و لطف بکفایت نرسد بقهرو و عنف هم میسر نگردد، رای آنست که

ملکت فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان، و به هر طرف که یکی را

پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ [کس] را بر همیگر ترفع و

تفوق و فرمانفرما ندهی، تا هر یک در مسند ملک مستند<sup>۲</sup> به رای خویش

بنشینند، که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی

قبول نکند، و به غیری فرو نیارد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب

و تطاول و تقابل و تناقل بادید آید بر ملک، و تفاخر و تکا ثر بر مال، و تنافر

بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام نپردازند، و از مشغولی

۲۰ ۱ - نسخه: اسانه نیک به که اسانه بد.  
۲ - نسخه: مستبد.

به یکدیگر [از] گذشته باد نتوانند کرد، و گرتو به دور تراقصای عالم باشی، هر یک ازیشان دیگری را به حول وقوت و معونت تو تخویف کنند، و ترا وبعد ترا امنی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتقاد!

اسکندر چون جواب را<sup>۱</sup> واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسسطاطالیس بود، وایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان<sup>۲</sup> قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند، وازان اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید، و به تبع<sup>۳</sup> اسبابی که مالک الملک اورا کرامت فرموده بود عالیان مسخر او شدند، وجهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذاشت،

[بیت:] ۱۰

جهان را بدیدیم چیزی نیزد، همه ملک عالم پشیزی نیزد، لشکر او که پر وین صفت مشبّک بودند بنات النعش شدند، و هنوز او بخاک نارسیده چون باد به اوطان شتاافتند، و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید، و تعاقب ملوان و تلاعيب حدثان برین بگذاشت، بعد طول آمد<sup>۴</sup> اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین و ماهات ماه نهادند و ماه بسطام و ماه سبستان اردوان بود، و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاعترین او بود، اردشیر اورا بانساد دیگر که از ابنای نشاندگان اسکندر بودند بگرفت، و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت، و بگذاشت از اردوان در آن عهد عظیم قدر ترویامرتبه<sup>۵</sup> جشنی سف شاه برشوار گر

۱ - نسخه: اعتبار. ۲ - نسخه: چون بجواب. ۳ - نسخه

اساس: آسان. ۴ - يحتمل: به تبع اسبابی که. ۵ - نسخه: مدت.

۶ - نسخه: عظیم القدر و رفیع مرتبه.

و طبرستان بود، و به حکم آنکه اجداد جشنیف از نایاب اسکندر بقهر و غلبه زمین بر شوار گر بازستده بودند، و بر سنت هوای ملوک پارس تولی کرده، اردشیر با او مدارا می کرد، ولشکر به ولايت اونفرستاد، و در معاجله مسامحه و مجامله می نمود، تابه مقاتله و مناخله<sup>۱</sup> نرسد، چون ملک طبرستان جشنیف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش هر بد هر ابد<sup>۲</sup> اردشیر بن پاپک تئسَر، و بهرام خرزادگفت که اورا نظر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فروگذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سرست<sup>۳</sup>، چون تسر نامه شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت براین جمله که :

۱۰

## [متن نامه]

۱۰

از جشنیف شاه و شاهزاده طبرستان و بر شواذ گرجیلان و دیلان و رویان و دنباآوند<sup>۴</sup> نامه پیش تسر هر بد<sup>۵</sup> هر ابد رسید، خواند، وسلام می فرمستد، و بجود می کند، و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت، و شادمانه شد، اگرچه برخی بر سداد بود و برخی با فساد<sup>۶</sup>، امید است که آنچه صحیح است زاید گردد و آنچه سقیم است بصحت تزدیک<sup>۷</sup> شود.

۱۰ اماً بعد، اماً آنچه مرا بداعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک مدوحی که مستحق ملح باشد، و داعی که اهل اجابت بود، نه، همان که

۱ - نسخه : مفاصله. ۲ - نسخه : بود که همه تن او همچون سر

اسپ بود. ۳ - نسخه : دباوند. ۴ - نسخه : نامه به تسر.

۵ - نسخه اساس : بانفاد. ۶ - نسخه : مبدل.

آفریده<sup>۱</sup> ترا که شاه و شاهزاده‌ای دعا بیشتر از من گوید، و سودمندی تو مثال من خواهد.

۲۶ فرمودی در نیشه مرا که تنسیم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود، و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او<sup>۲</sup> هیچ کس نگذاشت، بدرسی که جاودان باد روح او، و باقی ذکر او، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام<sup>۳</sup> در حق من زیادت از حق من فرمودی، و نفس خویش را بر طاعت رای و مشورت من و دیگر ناصحان<sup>۴</sup> امین مکین براحت داشت، و اگر پدر تو این روزگار و کار یافته، بدانچه تو برو و صبر و دیری پیش گرفتی، او به تدبیر و پیشی دریافتی، و آن را که تو فرونشستی او برخاستی، و مبادرت نمودی، اما چون بدینجا رسیدی که از من رای<sup>۵</sup> می‌طلبی، و به استشارت مشرف<sup>۶</sup> گردانیدی، بداند که خلائق بنی آدم را حال من معلوم است، و از عقولاً وجهلاً و اوساط و او باش پوشیده نیست، که پنجاه سال است تا نفس امّاره<sup>۷</sup> خویش را برین داشتم به ریاضت‌ها که از لذت نکاح و مباشرت، و اکتساب اموال و معاشرت، امتناع نمود، و نه در دل کرده‌ام، و [نه] خواهان آنکه هر گز ارادت نمایم، و چون محبوسی و مسیحی در دنیا می‌باشم، تا خلائق عدل من بدانند، و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد، و پرهیز از فساد، از من طلبند، و من ایشان

۱- نسخه: آفریدگار. ۲- نسخه: نزدیکتر بدو فرزند.

۳- نسخه دیگر: او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ۴- نسخه: و دیگر از اصحاب. ۵- نسخه: مشورت. ۶- نسخه: و به استشاره معلوم، نسخه دیگر: و به استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، وصورت<sup>۱</sup> نکنده که دنیا طلبی را به مخادعه و  
خانله مشغولم، وحیلی توهم افتاد، وچندین مدت که از محبوب دنیا عزلت  
گرفتم، وبا مکروه آرام داشته، برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات،  
و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، ونصیحت را به معصیت رد  
نکند<sup>۲</sup>، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان بخن  
مرا به سمع قبول اصغا فرمودی، ودر آن به مخلال خیالی را مجال نبودی، وغرض  
من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش<sup>۳</sup> رای و ساخته من نیست،  
مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم، ودر دین<sup>۴</sup> چیزی حلال را از زن و  
شراب و لهو حرام کنم، که هر که حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام  
حلال داشته، ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که اینه دین بودند، و  
۱۰ اصحاب رای و کشف و یقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء  
متقدم عهد دارا<sup>۵</sup>، یافته، و آنان فسادها دیده، و از سفها و سفله مشاهده  
مسانده شنیده، واعراض و قلت مبالغات و التفات از جهآل در حق<sup>۶</sup> حکما  
مشاهده کرده، واحتساب و تغییر برخاسته، و سیرت انسانی گذاشته<sup>۷</sup>، وطیعت  
حیوانی گرفته، از تنگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در  
۱۰ سنگ شکستند، واژ رویا به بازی گریخته، و با رنگ و پلنگ آرام یافته،  
و کلی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهده نفس و

۱ - نسخه: تصویر. ۲ - نسخه: رجوع ننماید. ۳ - نسخه:

غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین

دلیری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه:

و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و تجلد بر مقاساتِ تجرع کأسات ناکامی پیش گرفته، وهلاک نفس را  
برای سلامت روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هیجراں<sup>۱</sup>  
نظم: **آلْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ،**

تو ویژه<sup>۱</sup> دوکس را بیخشای و بس

مدان خوار و بیچاره تراز<sup>۲</sup> دوکس

یک نیک دان بخردی کز جهان

بماند زیون در کف ابلهان

دوم پادشاهی که از تاج و تخت

به درویشی افتاد وی از تیره بخت

۱۰ و معلوم شاه و شاهزاده<sup>۳</sup> جهان باشد، که حکماء پادشاه با تمکین آن را

خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر ازان گوش دارد که غم زمان خویش،

تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت

« امروز از ترکیمه<sup>۴</sup> صد ساله<sup>۵</sup> بعد از خویش خواستم ». وهر پادشاه که

برای خوش آمد<sup>۶</sup> امروز خویش قانون عقل<sup>۷</sup> جهانداری را فروگذارد، و

۱۵ گوید « اثرباد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد، من امروز تشفی نفس

فرو نگذارم، که من بدان عهد نرسم ». هر آینه بباید دانست، که زمان<sup>۸</sup>

خلایق آن عهد، اگر همه نیره<sup>۹</sup> او باشند، بر تقریر گفت او، درازتر ازان

باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نیشم

۱ - نسخه اساس: تودهه. ۲ - نسخه اساس: بدان خواه و

بیچاره تر آن. ۳ - نسخه: شاه و شهریار جهان، نسخه دیگر: شاه و

شهریار زمین. ۴ - نسخه اساس: خویش آمد. ۵ - نسخه اساس:

زیان.

از کارخویش تابدانی که هر که با من مشورت کنند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده، و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد<sup>۱</sup>، من ازان شادمانه شوم، که مرا در دنیا شادی همین است، و هیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت<sup>۲</sup>، با من نه احسان توانند کرد، و نه شادی دیگر بین فزوود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دو سیده<sup>۳</sup>، هرگز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحّت و سقم هردو یک مزاج دارد، و مرا به عقل و رای و فکرت خویش فرح بیش از انسنت که متمول را به مال و پدر را به فرزندان، ولذت من از نتایج رای بیشتر از ملاذ شراب و غنا<sup>۴</sup> و لهو و لعب، چه مرا انواع سرور است: اوّل صورت صواب که بران اعتقاد کنم، و نتایج آن که هر روز و شب می بینم، از ظهور صلاح بعد فساد، و حق بعد باطل، و دوم آنکه ارواح گلستان نیکوکاران از رای و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنانم که به احسنت آوازهای ایشان می شنوم، و شادی و طلاقت روی ایشان می بینم، و سوم آنکه می دانم بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان<sup>۵</sup> اشلاف بی خلاف خواهد بود، چون به هم دیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم، و شادیها یابیم<sup>۶</sup>، تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من با عامه<sup>۷</sup> خلائق جز بر و مکرمت<sup>۸</sup> نیست، و خاص برای تو آنست که بر

- ۱ - نسخه: درو مؤثر آید.      ۲ - نسخه: و هیچ کس از پادشاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین.      ۳ - چنین است در یک نسخه: در نسخه اساس: دو بنده.      ۴ - در سایر نسخ: فنا.      ۵ - نسخه: نزدیک روح مرا با ارواح اسلام.      ۶ - نسخه: نماییم.      ۷ - نسخه: بداعانت.      ۸ - نسخه: بر مکرمت.

اسپی نشینی، و تاج و سر بر گرفته به درگاه شهنشاه آیی، و تاج آن دافی که او بر سرتون نهد، و ملکت آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که تاج و ملکت ازو گرفت چه کرد<sup>۱</sup>، و یکی ازان<sup>۲</sup> قابوس بود شاه کرمان، طایع و منقاد به خدمت جناب مرایع<sup>۳</sup> او رسید، و تقبیل بساط رفیع او یافت، و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نمیم در مالک پدران خویش، الا آنست که قابوس پناه بهما کرد، نورایی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر رو داشتیم می خواهیم هیچ<sup>۴</sup> از او ناقص نشود، اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم<sup>۵</sup> کنیم<sup>۶</sup>، و نیز هر که به اطاعت پیش مآید، تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی ازو نیفگنیم، ۱۰ و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، الا ان [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل، و پادشاهی به میراث نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله به درگاه بنویت ملازم باشند، و ایشان را مرتبه نسزد، که اگر مرتبه جوئی کنند ۱۵ تکردن، شما درین چه می گوئید<sup>۷</sup>، اگر این رای پسنديده است تنفيذ فرمایند، اگر نه صلاح بازنمایند، چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت، و قابوس را بازگردانیده، این قدر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیده که هر که تاج و ملک ازو گرفت کارش به کجا رسید.

۲ - شاید « یکی از آنان ». ۳ - نسخه اساس: مریع، نسخه دیگر:

رفیع، آنگاه بهجای « رفیع » در جمله بعد « منیع ». ۴ - در نسخه اساس:

« هیچ آفریده را از او ناقص نشود » وجود شود به تعلیقات.

۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدوضم کشیم. ۶ - نسخه: چه فرماید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید ، باید که تو عزم را برای معجل داری ، و بزودی بخدمت رسی ، تا بدان نینجامد<sup>۱</sup> که ترا طلب کنند ، و ذمیم یابند<sup>۲</sup> ، و عقب تو ذلیل شوند ، و به غضب شهنشاه مبتلا گردی ، و آنچه امروز بتوا امید دارم فردا نتوان داشت ، وازنزل طوع به مقام کرده رسی .

۳۶ دیگر سوالاتی که از احکام شهنشاه کردی ، و گفتی بعضی<sup>۳</sup> ۱۰ مستنكر نیست ، و دیگری ازوجه غير مستقیم اثبات فرمودی<sup>۴</sup> . جواب گوئیم : آنچه نبشتی «شهنشاه را بدانکه حق» اوّلینان طلبد ، بهتر ک سنت شاید گفت ، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود ، «بداند که سنت دو است : سنت اوّلین و سنت آخرین ، سنت اوّلین عدلست ، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می خوانی ، جهالت ۱۵ شهنشاه چیزی ناقص می کند که صلاح این عهد و زمان نیست ، می گویند<sup>۵</sup> شهنشاه چیزی ناقص می کند که صلاح این عهد و زمان نیست ، می گویند<sup>۶</sup> «این رسی قدم و قاعده اوّلینان است » ترا حقیقت هی باید<sup>۷</sup> شناخت که ، بر تبدیل آثار ظلم اوّلین و آخرین می باید کوشید ، اعتبار برای نیست که ظلم ، در [هر] عهدی که کردند و کنند ، نامحمد است ، اگر اوّلین است و اگر

۱ - نسخه : تا بدانجا نرسد . ۲ - نسخه : و ذمیم باشد .

۳ - نسخه اساس : بعضه . ۴ - نسخه : از وجه خیلر مستقیم اشارت نمودی .

۵ - نسخه : بدان که . ۶ - نسخه : به ظلم . ۷ - نسخه : گرفته اند .

۸ - نسخه اساس : نمی باید .

آخرین، و این شاهنشاه مسلط است برو، و دین با او یار، و بر تغییر و تحقیق اسباب جور، که ما<sup>۱</sup> و را به اوصاف حمیده بیشتر از او لینان می بینیم، و سنت او بهتر از سنن گذشته، و اگر ترا نظر بر کار دین است، و استنکار ازانکه در دین وجهی نمی یابد، می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گاو] بسوخت به اصطخر، سیکی<sup>۲</sup> ازان در دلها مانده بود، و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند، تا آن قصص و احادیث نیز، از فساد مردم<sup>۳</sup> روز گار، و ذهاب ملک<sup>۴</sup>، و حرص بر بدعت و تمیهات، و طمع فخر، از یاد خلائق چنان فرو شد، که از صدق آن الف نماند<sup>۵</sup>، پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح[در] احیای دین[باشد]، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی، جز شاهنشاه را، که برای این کار<sup>۶</sup> قیام نمود، و بر شما جمع شد با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع کردید<sup>۷</sup>، و از حفظ فرو گذاشته، بعضی بر دفترها می نویسید، و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا آنچه به عهد پدر هر یکث از شما رفت هیچ برخاطر ندارید، از کارهای عامه و سیر ملوک، خاصه علم دین که تا انقضای دنیا<sup>۸</sup> آن را پایان

- ۱ - متن تصحیح قیاسی است، نسخه اساس: تحقیق و اسباب جور که ما، نسخه دیگر: مسلط است بر دین و حق با او یار و بر تحقیق و تغییر اسباب جور ما.
- ۲ - «سیکی» یعنی یک ثلث، رجوع به حواشی و تعلیقات شود.
- ۳ - نسخه اساس: سیکی، نسخه دیگر: سیکی، نسخه دیگر: سریکی (=مه یکی).
- ۴ - نسخه اساس: نیز آن مردم.
- ۵ - نسخه: ذهاب سنت.
- ۶ - در نسخه اساس «از صدف آن الف نماید» و معنی جمله روشن نیست.
- ۷ - نسخه: که بدین کار.
- ۸ - نسخه: گردید، نسخه دیگر: کردند.

نیست، چگونه توانند داشت، و شبیه نیست که در روزگار اوّل، با کمال معرفت انسان<sup>۱</sup> به علم دین و ثبات یقین، مردمرا، به حادثی که واقع شد در میان ایشان<sup>۲</sup>، به پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوایی نباشد.

۴۶ دیگر آنچه نبشتی «شہنشاہ از مردم مکاسب و مرده<sup>۳</sup> می طلبد» ه بدانند که مردم در دین چهار اعضا اند، و در بسیار جای در کتب دین، بی جدال و تأویل، و خلاف و اقاویل، مکتوب و مبین است، که آن را اعضاء اربعه می گویند، و سر آن اعضاء پادشاه است، عضو اوّل اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصناف است: حکّام و عبّاد و زهاد و سنه و معلمان، عضو دوم مقاتل<sup>۴</sup>، یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، ۱۰ بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتاب، و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کُتاب رسایل، کُتاب محاسبات، کُتاب اقصیه و سیجالات و شروط، و کُتاب سیر، واطبّا و شعراء و منجّهان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بربزیگران<sup>۵</sup> و راعیان و تجار و سایر محترفه اند، ۱۵ و آدمی زاده<sup>۶</sup> براین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مدام، البته یکی با یکی نقل نکنند، اّلا آنکه در جملات یکی از ما اهلیتی شایع یابند<sup>۷</sup>، آن را بر شاهنشاه عرض کنند، بعد تجربت موبدان و هرابده و طول<sup>۸</sup> مشاهدات، تا اگر مستحق<sup>۹</sup> دانند، بغیر طایفه الحق<sup>۱۰</sup> فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار

۱- نسخه: ایشان. ۲- نسخه: در میان خود. ۳- کذا

(۴)، نسخه های دیگر: بروت<sup>(۵)</sup>، شاید: مهنه. ۴- ظاهرآ: مقاتلہ.

۵- نسخه: بازرگانان. ۶- نسخه: و آدمی را. ۷- نسخه:

بینند. ۸- نسخه: و هرابده از طول. ۹- طایفه او العاق.

فساد و سلطانی<sup>۱</sup> که صلاح عالم را ضابط<sup>۲</sup> نبود افتادند، به چیزهای طمع بستند<sup>۳</sup> که حق<sup>۴</sup> ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنت فروگذاشتند، و رای رها کرده، و به اتحام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود<sup>۵</sup>، تغلب آشکارا شده<sup>۶</sup>، یکی بر دیگری حمله می‌برد، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام<sup>۷</sup> گشت، و آدمی صورت آن دیو صفت و دد<sup>۸</sup> سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عز من قائله<sup>۹</sup> شیاطین الانس والجن<sup>۱۰</sup> یوحری بعضهم<sup>۱۱</sup> الى بعض<sup>۱۲</sup>، حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند، نه متخلّی به شرف هنر و عمل، و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب؛ و نه حرفت<sup>۱۳</sup> و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمازی و شریری و انهاء تکاذیب<sup>۱۴</sup> و افتراء، وازان تعیش ساخته، و به حال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به عقل مخصوص و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند، باهم اعاده فرمود و همه را با مقر و مفصل<sup>۱۵</sup> خوبیش برد، و به مرتبه فروداشت واز آن منع کرد که<sup>۱۶</sup> یکی از ایشان به غیر صنعتی، که خدای جل جلاله برای آن آفریده باشد، مشغول [شود]، و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اول خاطرها

۱ - نسخه اساس: فساد و سلطان، نسخه دیگر: فساد سلطانی.

۲ - نسخه اساس: ظاهر. ۳ - نسخه اساس: به چیزهای طمع افتاد.

۴ - نسخه: در راههای بی پایان نهاده. ۵ - نسخه: آشکارا کردند.

۶ - نسخه: تباہ. ۷ - نسخه: عفریت. ۸ - نسخه: چنانچه در قرآن مجید ذکر رفته است که. ۹ - نسخه اساس: حرمت.

۱۰ - نسخه اساس: انهات کلاب. ۱۱ - نسخه اساس: بقرار معجل.

۱۲ - نسخه: داشت و به واسعی پدید کرد تا.

بدان نرسید<sup>۱</sup>، و هریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که «اگر<sup>۲</sup> در یکی<sup>۳</sup> از ابناء مهنه اثر رشد و خیر<sup>۴</sup> یابند، و مأمون باشند<sup>۵</sup> بزدین، یا صاحب بطش و قوت و شجاعت، [یا]<sup>۶</sup> بافضل و حفظ و فطنت و شایستگی<sup>۷</sup>، بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم<sup>۸</sup>».

۹- اما<sup>۹</sup> آنچه بزرگ می‌آید در چشم تو از عقوبتهای شهنشاه، [و]<sup>۱۰</sup> اسرافی که در سفك دماء می‌فرماید، در حق<sup>۱۱</sup> کسانی که به خلاف رای وامر او کاری می‌سازند، بداند<sup>۱۲</sup> که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلائق [به]<sup>۱۳</sup> بی طاعتی و ترک ادب منسوب نبودند، هر کس به معیشت و مهم<sup>۱۴</sup> خویش مشغول<sup>۱۵</sup>، و به مسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد، و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند، و ۱۰ حساب از میان برخاست، آبروی<sup>۱۶</sup> اینچنین ملک<sup>۱۷</sup> بجز بهخون ریختن بادید<sup>۱۸</sup> نیاید، و تومگرنشیدی که در چنین روزگار مردی<sup>۱۹</sup> از اهل صلاح گفت «ندانستم، و پیش ازین نشنبیدم<sup>۲۰</sup>، که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرتعنی و نصیحت صادقه<sup>۲۱</sup> و رحیم<sup>۲۲</sup> موصول انقطاع طمع است، چون براین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به ما دشمن شد، و آنکه تبع<sup>۲۳</sup> ۱۵

۱- نسخه اساس: خاطرها ندید برسید. ۲- نسخه: و هریک را

بدان اعضای اربعه التیام والتصاق فرمود و مقرر داشت که اگر.

۳- نسخه: در دیگران. ۴- ظاهرآ «خبر». ۵- ظاهرآ «باشد».

۶- نسخه: دیگر. ۷- نسخه اساس: بدانند. ۸- نسخه: مشغول.

۹- نسخه اساس: آن مسوی. ۱۰- نسخه: برقرار. ۱۱- نسخه: یکی. ۱۲- نسخه: گفت پیش ازین ندانستم الحال معلوم شد.

۱۳- نسخه اساس: صادقت. ۱۴- نسخه اساس: نفع.

ما بود متبوعی در سرگرفت، و آنکه خادم بود مخدومی، عامه، همچون دیو  
که از بند پگشایند، کارها فروگذاشتند، و به شهربانی به دزدی و فتنه و عیاری و  
شغالهای بد پراگنده شده، تا بدان رسید که بندگان برخداوند گاران دلیر  
شده‌اند، وزنان برشوهران فرمایند، «وازاین نوع برشمرد، و بعد از آن  
گفت «فَلَا قَرِيبٌ وَ لَا حَمِيمٌ وَ لَا أَنْصَحٌ وَ لَا أَلْسَنَةٌ وَ لَا أَلْأَدَبٌ»<sup>۱</sup>،  
تا بدانی که آنچه شهنشاه<sup>۲</sup> فرمود، از مشغول‌گردانیدن مردمان به کارهای  
خوبیش، و بازداشت از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار عالیان است،  
و به متزلت باران که زمین زنده کند، و آفتاب که باری دهد، و باد که روح افزاید،  
اگر در عذاب و سفك دماء چنین قوم، افراط<sup>۳</sup> به جانی رساند که منتهی آن  
پدید نبود، ما آنرا زندگانی می‌دانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل او تاد  
ملک و دین هر آینه بدن محکمتر خواهد شد<sup>۴</sup>، و هرچه عقوبت بیشتر کند،  
تا این اعضا هریکث با مرکز خود روند، محمدت بیشتریابد، و با آنکه چنین  
قرارداد<sup>۵</sup>، بر هریکی رئیسی برپای کرد<sup>۶</sup>، و بعد رئیس<sup>۷</sup> عارضها<sup>۸</sup> تا ایشان را  
شمرده دارد، و بعد او مقتشی امین تاق‌تیش دغل<sup>۹</sup> ایشان کند، و معلمی دیگر  
تا از کودک باز هریکث را به حرفت و عمل او تعلیم دهد، و به تصرف معیشت

۱ - نسخه اساس: ولا تصحیح الا السنة والاذب، نسخ دیگر با اختلاف

کمی شبیه یا قریب به این. ۲ - نسخه اساس: آنچه گفت شهنشاه.

۳ - نسخه اساس: باتفاق. ۴ - نسخه: محکمتر شده از خلل و زلل مصون

و محروس خواهد ماند. ۵ - نسخه: و با این همه.

۶ - نسخه اساس: بر هریکی دینی نای کرد. ۷ - نسخه اساس: دسن.

۸ - نسخه: عارضی. ۹ - آیا دخل که در نسخ دیگر است بهتر نیست؟

خود فروآرمند، و معلمان و قضات و سدن را، که<sup>۱</sup> به تذکیر و تدریس مشغولند، مرتب گردانیده<sup>۲</sup>، و همچنین معلم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها ایناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد، تاجملگی [اهل] ممالک به کار خود شروع کنند، که حکمای او ایل گفته اند: القلب<sup>۳</sup> الفارغ<sup>۴</sup> بیحث عن السوء والیل الفارغة<sup>۵</sup> تنازع<sup>۶</sup> الائم<sup>۷</sup>، معنی آنست که<sup>۸</sup> دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص حالات و تبیّع خبرهای ارجیف کنند، وازان قتنه زاید، و دست بصنعت در بزه‌ها<sup>۹</sup> آویزد:

۶۶ و نمودی<sup>۱۰</sup> که « زبانهای مردم برخون ریختن شاهنشاه درازشد، و مستشعر گشته اند، » جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود، اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که<sup>۱۱</sup> اگر هزار هزار را بکشند هم زیادت باید کشت، از آنکه مضطرب باشند بدان زمان با قوم او<sup>۱۲</sup>، مع هذا بسیار کس را، [که] مستحق<sup>۱۳</sup> کشتن اند<sup>۱۴</sup>، شاهنشاه عفوی فرماید، و به بسیاری از یهمن بن اسفندیار<sup>۱۵</sup>، که امام سلف به رفق او<sup>۱۶</sup> اتفاق کرده اند، رحیمتر و بی آزارتر است. ومن ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن

۱ - نسخه اساس: مدفعه رکی. ۲ - نسخه: مشغولند وظیله

مرتب گردالیده. ۳ - نسخه: یعنی. ۴ - نسخه اساس: چیزها.

۵ - نسخه: دیگر نمودی، نسخه دیگر: دیگر آنچه نمودی.

۶ - نسخه: اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و پس باشند که.<sup>۱</sup>

۷ - نسخه: با قوم او. ۸ - نسخه: بسیار کسی مستحق کشتن باشند

که. ۹ - نسخه: بهمن و اسفندیار. ۱۰ - نسخه: ایشان.

زمان، وکثرت در این زمان، از قبیل رعیت است نه از پادشاه؛ بداند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بند و خدای عزّ اسمه، که از دین برگرد، و بدعتی احداث کند در شریعت، ویکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند، یا خیانت و غش<sup>۱</sup>، یکی میان برادران دنیا، که [یکی] بر دیگری<sup>۲</sup> ظلم کنند، در این هرسه شاه سنتی پدید فرمود<sup>۳</sup>، به بسیار بهتر ازان پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالاً عاجلاً قتل وسیاست فرمودندی، شاه سنتی کس را به حبس بازدارند، و علماً مدّت یک سال به هر وقت اورا خوانند، و نصیحت کنند، و ادلّه برو عرض دارند، و شبّه<sup>۴</sup> را زایل گردانند، اگر به توبه و انبات و استغفار باز آید، خلاص دهند، و اگر اصرار واستکبار اورا بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصیان کرده، یا از زحف بگریختی، هیچ را<sup>۵</sup> امان به جان<sup>۶</sup> نبودی، شاه سنتی پدید کرد که، از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند، تا دیگران عبرت گیرند<sup>۷</sup>، و بعضی را زنده گذارند، تا امیدوار باشند به عفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رای شاملترست صلاح جهانداری را، سوم آنکه به روزگار سالف<sup>۸</sup> سنت آن بود که، زنده را باززنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق

۱ - نسخه: پادشاه که تمد و عصیان و خیانت و طغیان نماید.

۲ - نسخه: که بر یکدیگر. ۳ - نسخه: پدید کرد.

۴ - نسخه: شبّه. ۵ - نسخه اساس: صحیح را. ۶ - نسخه:

هیچ کدام را به جان امان. ۷ - نسخه اساس: تا دیگر عادت نکنند،

نسخه: تا دیگری اعادت نکنند. ۸ - نسخه: سابقه

را مثله کنند، وزانی را همچین، سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلومه بیمیله<sup>۱</sup> [ مُثْلَه<sup>۲</sup> ] چنانکه ظالم ازان به رنج آید، ومظلوم را منفعت آسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد<sup>۳</sup>، ونقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید، وغاصب را غرامت چهار چندان که دزد را، وزانی را بینی ببرند ، دیگر هیچ عضو که قوت<sup>۴</sup> ناقص شود جدا نکنند ، تا هم ایشان را عار، وهم به کار شاد باشد، وعمل نقصان نیفتد<sup>۵</sup>، واین احکام در کتاب سنن بفرمود نیشت<sup>۶</sup> و بعد از آن [ گفت ] که «بدانید ما مردم را به سه صنف یافتیم، واژیشان راضی ایم<sup>۷</sup> به سه سیاست، صنفی ازیشان که اندک آنده، خاصه و نیک کار آن اند، وسیاست ایشان مودت محض، وصنف دوم بدکار و شریر و فتنان<sup>۸</sup>، سیاست ایشان مخافت صرف، ۱۰ وصنف سوم که بسیار عدندند<sup>۹</sup> عامه<sup>۱۰</sup> مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت ورهبত، نه امنی که دلیر شوند و نه رعی<sup>۱۱</sup> که آواره گردند، وقتها<sup>۱۲</sup> به گناهی که به عفو نزدیک ولایق باشد بباید کشت، و به گناهی که قتل واجب آید

۱ - نسخه اساس: نیادن و جراحت را غرامت هلویه متعله.

۲ - نسخه اساس ندارد. ۳ - نسخه: نبود. ۴ - نسخه اساس:

مؤنث. ۵ - نسخه: عار و شمار باشد وهم به کار و عمل نقصان نیوفتد

(واین بهتر می نماید). ۶ - نسخه اساس: کتاب و سنن: نسخه: نوشتن،

نسخه دیگر: نوشتن. ۷ - نسخه: یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان.

۸ - نسخه: و صنف دوم که بسیارند بدکار و فتنان و اشرارند.

۹ - نسخه: که اعداد ایشان در تعداد نیاید. ۱۰ - نسخه اساس:

و فتنها.

عفو فرمود<sup>۱</sup> ، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود، و عامه را مضری و نقصانی در عدد و قوّه ظاهر می‌شد، این حکم و سنت<sup>۲</sup> وضع فرمودیم، تا به عهد ما و بعد ما<sup>۳</sup> بدین کار کنند، و قضات را فرمودیم<sup>۴</sup> که اگر این جماعت مجرمان، که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات، نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند، و دیگر عضوراً تعرّض نرسانند.

۷۶ فصل دیگر که نبشتی از کار بیوتات و مراتب و درجات که شہنشاه رسوم محدث وبدعت حکم فرمود، [ و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات<sup>۵</sup> است، هروقی ] که بنیاد زایل [شود] ۱۰ خانه متداعی و خراب گردد، و بهم<sup>۶</sup> درآید، » بداند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است، یک آنکه خانه را هدم کنند، و درجه بغير [حق]<sup>۷</sup> وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزّ و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد، واعقب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند، و شیوهٔ تکرّم فروگذارند، و قارایشان پیش عامه بروند، چون ۱۵ مهنه به کسب مال مشغول شوند، و از ادخار فخر باز ایستند، و مصاهره<sup>۸</sup> با فرمایه و نه کف خویش کنند، از آن توالد و تناسل، فرمایگان پدید آیند،

۱ - نسخه: عفو فرماید. ۲ - نسخه: این سفن.

۳ - نسخه اساس: و بقدماء. ۴ - نسخه: قضات را امر کردیم.

۵ - نسخه: دیگر آنچه. ۶ - نسخه اساس: استوانات.

۷ - نسخه: خراب گشته بهم.

۸ - نسخه: مصاحب.

که به تهیجین<sup>۱</sup> مراتب ادا کنند، شاهنشاه، برای ترفع و تشریف مراتب ایشان، آن<sup>۲</sup> فرمود که از هیچ آفریده نشنیدم، و آن آنست که، میان اهل درجات و عامه<sup>۳</sup> تمیزی ظاهر و عام<sup>۴</sup> بادید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه وابنیه<sup>۵</sup>، بر قدر درجه هریک، تا<sup>۶</sup> خانهای خویش نگه دارند، و حظ و محل<sup>۷</sup> فرانخور خود بشناسند، چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش<sup>۸</sup>، و نسب و مناکه محظوظ را شد از جانین، و گفت: من بدانستم [که زن]<sup>۹</sup> به منزلت وعاء است<sup>۱۰</sup>، و فلاں از قبیله<sup>۱۱</sup> ما مادر او تابوت بود، و من بازداشت از آنکه هیچ مردمزاده<sup>۱۲</sup> زن عامه خواهد<sup>۱۳</sup>، تا نسب محصور<sup>۱۴</sup> ماند، و هر که خواهد میراث بران<sup>۱۵</sup> حرام کردم، و حکم کردم تا عامه مستغل<sup>۱۶</sup> و املاک بزرگزادگان نخرند<sup>۱۷</sup>. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هریکثرا درجه و مرتبه معین ماند، و به کتابها و دیوانها مدوّن گردانند. و حکایت تابوت آنست که، در قدیم الأيام پادشاهی بزرگ بود، بر زنان خویش خشم گرفت، و گفت من شما را بنایم که مستغنیم از شما، تابوتی فرمود، و نطفه دران می‌ریخت، یکی ازان زنان نطفه برخویشتن<sup>۱۸</sup> گرفت، فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت،

۱ - نسخه : به تجهیز . ۲ - نسخه : ایشان احکام .

۳ - نسخه : میان اهل عامه و اهل درجات . ۴ - چاپ اقبال : آنیه .

۵ - از چاپ اقبال متابعت شد . ۶ - نسخه اساس : مردم را .

۷ - نسخه : نخواهد . ۸ - نسخه : محصولون .

۹ - نسخه : بزرگان نخرند ، نسخه اساس : بزرگزادگان بخرند .

ودرتورات یهودی و انجیل نصاری<sup>۱</sup> چنانست که، به عهد<sup>۲</sup> نوح علیه السلام مردم بسیار شدند، و زمین یکت بدست بی آبادانی نبود، بنویوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند، جباره ایشان پدید آمدند<sup>۳</sup>، تا حق جل ذکرده طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شاهزاده در احتیاط نگهداشت مراتب به جائی رسید، که ورای<sup>۴</sup> آن مزید صورت نبندد، و حکم فرمود که هر که بعداز رو<sup>۵</sup> از این سنت بگذرد، مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن<sup>۶</sup>، و گفت « این معنی برای پادشاهان آینده نبشم »، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند<sup>۷</sup>، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین باید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی<sup>۸</sup>، وزینت است روز زینت و مفزع<sup>۹</sup> و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن<sup>۱۰</sup>، و همچنین گفت که « شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید، و زنان را از زینت، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را » و فرمود که « عهد من با آیندگان آنست که، خدم و مصالح خود به عقلان سپارند، اگرچه کارهای حقیر باشد، و اگر<sup>۱۱</sup> همه جاروب داری ام<sup>۱۲</sup> راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند، که نفع

۱ - نسخه: انجیل عیسی. ۲ - نسخه: بعد.

۳ - نسخه: بهم رسید. ۴ - نسخه اساس: که و کمی.

۵ - نسخه: که هر یک بعداز آن. ۶ - نسخه اساس: و جلالت وطن.

۷ - نسخه: ندانند. ۸ - نسخه: سپاهی. ۹ - نسخه: سفر.

۱۰ - نسخه اساس: اکثر. ۱۱ - به معنی « یا »، رجوع شود به صفحه ۷۰.

۷۰ حاشیه ۶.

با عقل است، ومضرت و مهانت باجهل، وعاقلان گفتند که: جاهم احوال باشد، کثراست بیند، وشکست درست پندارد، و بزرگ چیز خرد انگارد، و خرد بزرگ شرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید، واز کارهای آخر، که به زیان آورد و تدارک آن میسر نشد، معلوم او گردد، واندک اندک مضرت را جاهم در نیابد، تا چنان نشود که بدانش آن را در نشاید یافت،».

۸۶ و آنچه نبشتی که «در دین هیچ ندیدم عظیمت از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال، و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت<sup>۲</sup>،» بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختلف یافت، و بیدع و محدثات با قوت، برخلافیق ناظران<sup>۳</sup> برگماشت، تا چون کسی متوفی شود، و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت ووصیت آن مال قسمت ۱۰ کنند بر ارباب مواریت واعقاب، وهر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند، الا آنست حکم کرد ابدال ابنای ملوک<sup>۴</sup> این این ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم اینای درجات، و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رای.

معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که، چون کسی از ایشان را اجل ۱۰ فرازرسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان<sup>۵</sup> متوفی که بدرو اولیتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی

۱ - نسخه: دیگر. ۲ - نسخه: نوشته که شهنشاه تعظیم و

رعایت دین و آین فرو گذاشت. ۳ - نسخه اساس: باطراب.

۴ - نسخه: از خویشاوندان.

[و] دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودی ، از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده ، و هر فرزند که در وجود آمدی ، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی ، و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی <sup>۱</sup> بکشندی ، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد می باید بماند . و در تورات جهودان <sup>۲</sup> چنین است که ، برادر زن <sup>۳</sup> برادر متوفی را بخواهد ، و نسل برادر باقی دارد ، و نصاری تحریم <sup>۴</sup> این می کنند .

<sup>۵</sup> دیگر آنچه یاد کردی که « شهنشاه آتشها از آتشکده ها بر گرفت » و بکشت و نیست کرد <sup>۶</sup> ، و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد ، « بداند که این حال بدین صعبی نیست ، ترا به خلاف راستی معلوم است » چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته ، و آن هم بدعت بود که بی فرمان <sup>۷</sup> شاهان قدیم نهادند ، شهنشاه باطل گردانید ، و نانها بازگرفت ، و با مواضع اول نقل فرمود .

<sup>۸</sup> بعد ازین نمودی که « بر درگاه شهنشاه پیلان بپای کردند » و گاوان و درازگوش و درخت بفرمود زدن » این جمله که نیشی به فرمان دین کرد ، تا هر که جادوئی کند ، و راه زند ، و در دین تأویلهای نامشروع نهاد ، مکافات یابد ، چون هرچه به مواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود ، دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن <sup>۹</sup> نکند ، و ذلول نگرداند ، و جراحهای باغور <sup>۱۰</sup> را مرهم منجع و مفید نباشد ، جز

۱ - نسخه : داشتی . ۲ - نسخه : یهود . ۳ - نسخه :

تجزید . ۴ - نسخه : بر <sup>۱۱</sup> فت . ۵ - نسخه : گردانید .

۶ - نسخه : بفرمان . ۷ - ظاهرا « رام ». ۸ - نسخه اساس : باغور .

شکافتن و داغ نهادن، و می‌دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم، و بیاافتند، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش، چنانکه مادر مشق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طبیب طلبید، چون بیند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحتهای منکر می‌فرماید، دلش از ضعف و بی ثبات در قلق و اضطراب و جزع آید، اما فرزند به واسطه آن جمله از علت‌ها التیام پنیرد، و بصحت<sup>۱</sup> پیوندند، و راحت و آسایش به سینه<sup>۲</sup> مادر ضعیف رسد، و به سلامت فرزند بر آن طبیب آفرین و ثنا خوان گردد، تفسیر: پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل می‌فرمود انداخت، و گاو، دیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو می‌گذاختند، آدمی درو می‌افگندند، و دراز گوشی بود از آهن به سه پایه، بعضی را از پای باوینته آنجا می‌داشتند تا هلاک شود. و درخت چهارمیخ را بر<sup>۳</sup> راست کرده بودند، و این عقوبات بجز جادو و راهزن را نکردندی.

۱۱۸ دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراغی معیشت و توسع در انفاق منع می‌فرماید،» این معنی سنت<sup>۴</sup> وضع کرد، و<sup>۵</sup> قصد او ساط و تقدیر در میان خلائق بادید آورد، تا تهیه<sup>۶</sup> هر طبقه پدید آید<sup>۷</sup>، و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از مختاره و مهنه ممتاز گردند، وزنان ایشان همچنین، به جامه‌های ابریشمین، و قصرهای منیف و رانین، و کلاه و

۱- نسخه اساس: نصیحت. ۲- ظاهرآ: برو. ۳- نسخه:

این معنی سه نوع. ۴- نسخه اساس: که. ۵- نسخه: ظاهر شود.

صید و آنچه آئین اشراف است، و مردمان لشکری چه مردم مقاتل را<sup>۱</sup> برآن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه برصلاح ایشان کرده، و با اعدادی ولايت به جنگ مشغول، و ایشان، به آسایش و رفاهیت، آمن<sup>۲</sup> و مطمئن<sup>۳</sup>، به خانها به معاش، برسزند و فرزند، فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سبود کند، و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید، و ایشان نیز لایق علو درجه هریک بهدیگری نظر کنند، و حشمت نگاه دارند، چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوا و مراد<sup>۴</sup> خود باشد هوا<sup>۵</sup> و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهای را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند، ۱۰ و زود درویش شوند، و حاجتمند گردند، و چون رعیت درویش شد خزانه پادشاه خالی ماند، و مقاتل نفقه نیابد، ملک ازدست شود، و پادشاهزادگان را بازداشت از تبدیر مال و تهور، تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان چنان قسمت کردنند که، اگر یکی هزار گنج دارد، و یکی اندکی دارد، ۱۵ زندگانی برسبب<sup>۶</sup> کند، و دختران پادشاهان هر که را که مصلحت رو با دیانت بود برگزید، تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد، وا زنان برای خویش به یکی اما<sup>۷</sup> دو اقتصار کرد، و بسیار فرزند بودن را منکر بود، و گفتی « فرزند بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به قلت فرزندان مبارات کنند ». »

۱ - نسخه : لشکری و مقاتل و سپاهی . ۲ - نسخه : این .

۳ - نسخه اساس : هواه مراد . ۴ - نسخه ها : هوی . ۵ - ظ :

بر نسبت . ۶ - به معنی « یا »، و جو ع شود به صفحه ۶۶ حاشیه ۱۱ .

بَعَاثُ الْطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخَا  
وَأَمُّ الْصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَّزُورٌ

۱۲۵ اما دیگری که نبشتی<sup>۱</sup> « شہنشاہ منهیان و جوایسیس برگماشت بر اهل مالک، مردم جمله ازین هر اسان اند، و متغیر شدند، » ازین معنی اهل براءت<sup>۲</sup> و سلامت را هیچ خوف نیست، که عيون و مهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و نقی<sup>۳</sup> و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبود<sup>۴</sup> نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از ثبت و یقین باشد، چون [تو] بایسته نفس و مطیع باشی، و راست از تو به پادشاه این<sup>۵</sup> رسانند، تراشادی باید فرود، که اخلاص عرض<sup>۶</sup> دارند، و شفقت زیادت شود، شہنشاہ در وصیتی که فرمود، این باب<sup>۷</sup> به استقصا نوشته اند که « جهالت پادشاه و بی خبر بودن از احوال<sup>۸</sup> مردم دری است از فساد، اما شرط آنست که از کسانی نامعتمد<sup>۹</sup> و بی ثقت زنها را سخن نشنود، و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند، و نپندارد<sup>۱۰</sup> و نگوید که « افتدا به اردشیر می کنم، » که من روزگاری فرمودم<sup>۱۱</sup> بی ضبط، و کار دین بر خلل، و ملک نامستقیم، جمله اغیار و اشرار، هیچ

۱ - نسخه : دیگر آنچه نوشته . ۲ - نسخه : مردم ازین معنی

جملگی هر اسان و متغیرند بداند که اهل بر . ۳ - نسخه : تقی .

۴ - نسخه : عالم و دین دار و زاهد و دانا نبود ، نسخه دیگر : عالم و دین دار

نبود و زاهد و پرهیز گار نباشد . ۵ - نسخه : همین . ۶ - وجوع

شود به حاشیه نمره ۲ در صفحه بعد . ۷ - نسخه : که درین باب

فرمود . ۸ - نسخه : حال . ۹ - نسخه : نامعتبر .

۱۰ - نسخه اساس : سند از دیدم . ۱۱ - نسخه : دیدم .

اختیار<sup>۱</sup> نه ، و نیز آنگه معتمدان و امنا و صلح‌خوار برگزیدیم ، بتجربه<sup>۲</sup> و تصحیح حکمی نکردم ، تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید<sup>۳</sup> که اشرار را مجال دهند که بر طریق انتهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند ، که اگر والعياذ<sup>۴</sup> بالله پادشاهان بدین راه دهند ، نه رعیت وزیرستان آمن و آسوده باشند ، و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمعنی و وثوق<sup>۵</sup> ، و هر وقت که کارملک بدين رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه به عجز رای وضعف قوت منسوب شود ،<sup>۶</sup> تا آن شاهزاده صورت<sup>۷</sup> نکند که این شهنشاه کاری بگزاف و حجتی [بلاغ] پیش گرفت .

۱۴۶ دیگر نمودی «مال توانگران و تجارت بازگرفت» ، اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بیکره و مالایطاق چیزی نستد ، آلا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند ، اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهاد ، ولیام و گناهکار نام کنند ، ازانکه به ریا ولثم و دناءت<sup>۸</sup> ، نه ازوجه شرع ، بدست آوردند ، و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلائق ، در

۱ - نسخه : اختیار . ۲ - نسخه : و نیز معتمدان من از نیکوکاران

باشند ، متن تصحیح قیاسی است ، در نسخه اساس بعد از کلمه «عرض» در سطر ۹ صفحه قبل (راده ۶) این جمله را دارد «جمله اختیار و اشرار هیچ اخبار نه و نیز آنکه معتمدان و امنا و صلح‌خوار را برگزیدیم بتجربه ، آنگاه بعد از نامستقیم «آمده است و تصحیح حکمی «الی آخر .

۳ - نسخه : ببادا . ۴ - نسخه : عیاذآ . ۵ - نسخه اساس :

تمتعی و شوی . ۶ - نسخه : تصویر . ۷ - نسخه اساس : دناءة .

دین این را اصلی است، و در رای وجهی روشن.

۱۶۸ سؤالی دیگر که «شہنشاہ را مانع چه آمد از آنکه ولی عهده بعده خویش معین نمی کند، و نام نمی نهد»، «جواب بداند که درین ازمفسده آن مسمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد، که اگر پدید آزد، و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکرت باشد، اگر کسی بر و قربت کتر کند بران کینهور گردد، و نیز [چون] ولی عهده خود را پادشاه بیند گوید «این شخص منتظر و مترصد مرگ منست،» دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاهرا و رعیت را متصفمن نیست مستور اولیتر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مردّه شیاطین، وأعین حَسْدِه از جن<sup>۱</sup> و انس، آسیبی رسانند، و دیگر ۱۰ یقین دان هر که زود منظور چشمها خلائق شود در معرض هلاک آید<sup>۲</sup> از خویشتن بینی و بی مروّتی، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود در صلاح، و هر که عاصی شد زود خشم گیرد، و چون خشم گرفت تعددی کند، و چون تعددی کرد به انقام او مشغول شوند تا هلاک شود، و دیگران به سبب او نیست گرددند، پادشاه آن باید که لغام<sup>۳</sup> جهانداری به طاعت داری بدلست ۱۵ آورده باشد، و خلاف اهواه<sup>۴</sup> دیده، و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدر و توبیخ و تعریک یافته. ومن ترا درین حکایتی کنم که دانم که نشنیده باشی، و لکن می ترسم که این حکایت من باقی ماند دراعقاب ما، و عاری بود ما و رای ما را، با این

۱ - نسخه اساس: امرا. ۲ - در نسخه اساس چنین است ولغام

ظاهرآ به معنی لگام و زمام است. ۳ - نسخه اساس: هواه.

همهٔ یاد خواهم کرد، تا علم ترا زیادت گردانم.

بداند که مارا عشر قریش قریش خوانند، و هیچ خلقت و خصلت،  
از فضل و کرم، عظیمتر ازان نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و  
خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم<sup>۱</sup>،  
کار ما بدین خصلت استقامت گرفت، و برگردان و سر همهٔ اقالیم بدین  
برآمدیم، وازنست که ما را خاضعین نام نهادند<sup>۲</sup> در دین و کتب، با دیگر  
مناقبی که ماراست بهترین نامها، و دوستیرین در اوّلین و آخرین ما، این  
بود، تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را [که] این نام مذکور و واعظ  
ماست، و عز و مکرمت، و فخر و مرتبت، بدین<sup>۳</sup> نام برم باقیست، و ذل  
ومهانت و هلاک در تکبر و تعزز و تجیّر، اوّلین و آخرین ما براین اندیشه و  
نیت بوده‌اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکوئی ندیدند، و نیز پادشاهان<sup>۴</sup>  
از ایشان مطاوعت و موالات، لا جرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان  
بودیم، و فرماننفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی  
هیچ آفریده را، از بیم شاهان ما، زهره نبود که نظر بی احترام برم افگنند.  
براین جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهرزاد، هیچ پادشاه در گیتی ازو  
علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم‌تر نبود، و از چین تا مغارب  
روم هر که شاه بودند اورا بندۀ کربسته بودند، و پیش [او] خراج و هدایا  
فرستادند، و به لقب اورا تغول شاه گفتند، هربلا و آسیبی که بدرو و فرزند

۱ - نسخهٔ اساس: که ندیم. ۲ - نسخه: نام گویند.

۳ - نسخهٔ اساس: بین. ۴ - نسخهٔ اساس: و نیز از شاهان. مراد

از این جمله اینست که پادشاهان از ایشان جز مطاوعت و موالات ندیدند.

او<sup>۱</sup> دارا و به‌أهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید ازان بود که، این  
تغول شاه مردی حربی بود بر دنیا ، و فرزند دوست داشت، واز دوستی  
دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت ، چنان دانست که اگر  
نام خود بر او نمهد، و تاج و سریر او را دهد، چون او بعید از شمار زندگان  
باشد، و ذکر با نام او باقی بود . هر روز از حرکات و سکنات او فالی می‌گرفت، ه  
واز یالیدن او<sup>۲</sup> جلال حال خود صورت می‌کرد، چنانکه گفتند إذا تَرَعَّرَ<sup>۳</sup>  
**آلُولَدُ تَرَعَّرَ آلُولَدُ** ، و باور نداشت

شعر :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرِجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً  
وَالْمَرءُ مُخْتَدَعٌ بِالْكَلْزَجِ وَالْفَالِ  
يَخَالُ بِالْفَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتَحًا  
وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثَقٌ مِنْهُ بِأَفْقَالِ

چون از عهد مهد و قاطع بحد تخت<sup>۴</sup> و بساط رسید، ابواب مکرمت  
واسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید، و همت بر تربیت و تعییت او  
و خدمتگاران او گذاشت، و خلفا پدید آورد ، تا چون چشم برداشت<sup>۵</sup> خود  
را تاجور و سریر دار<sup>۶</sup> دید ، صورت بست که شاهی نه از کار الهی است،  
به خاصیت صفت ذاتی اوست ، از استضاءات رای کففات و دهات ، و  
آنکه اورا بدان روزی احتیاج بود ، حسابی نگرفت، با خود گفت:

- 
- |                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ۱ - نسخه اساس: و فرزندان او. | ۲ - نسخه اساس: و از یالندد |
| او.                          | ۳ - نسخه اساس: تزعزع .     |
|                              | ۴ - نسخه: بحد نشاط .       |
|                              | ۵ - نسخه: چشم باز کرد .    |
|                              | ۶ - نسخه: تاجدار و شهریار. |

## پدر بر پدر پادشاهی مراست

خورو خوش و مرغ و ماهی مراست

اگر قدر بدر فزاید<sup>۱</sup> (۹) از هم بدرم ، واگرقضا در فضای علای  
من نگرد دیده بدو زم ، بیری<sup>۲</sup> نام کودکی بود از اینای خدم<sup>۳</sup> ایشان ، با او  
انس گرفت ، و درمئا کله و مشاربه یار و همکار شدند ، تاهر دواز کأس غرور  
مست طافح گشتند<sup>۴</sup> ، و یک طبع و یک سرشت برآمدند ، این کودک را ، بی  
آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت ، از شیری<sup>۵</sup> خرد دبیری خود بدو  
تفویض کرد ، و این آن کودکست که هنوز اهل فارس به شوی از عوامل زندن ،  
وتغول شاه را دبیری بود محنک [و] محکمک ، و در خدمتش مجرّب و  
۱۰ مقرّب ، با خرد و حصانت و دیانت و امانت ، خجسته صورت و ستوده<sup>۶</sup>  
سرت ، محمود خلق ، مسعود خلق ، رستین<sup>۷</sup> نام ، چنانکه گفتند :

لَقَدْ طَنَّ فِي الْأَرْضِ مَنَاقِبُهُ الَّتِي  
يَا مَثَالِهَا كُتُبُ الْأَنَامِ تُؤَرَّخُ

این بیری با او در نقضت<sup>۸</sup> مرتبه آمد ، و تمنای درجه او در دل  
۱۰ گرفت ، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در  
جولان آورد ، وقتان<sup>۹</sup> طعن [و] تعنت با<sup>۱۰</sup> دوش نهاد ، و شمشیر انقام ، برای

۱ - در چاپ اقبال «اگر قدر بدر فرا آید». ۲ - در نسخه اساس

همهجا «بیری» و در نسخ دیگر «پری» . ۳ - نسخه : خدمت .

۴ - نسخه : شدند . ۵ - در چاپ اقبال: «یسیری» . ۶ - نسخه :

فرخنده . ۷ - در تاریخ طبری : رسیبن . ۸ - نسخه : تعصب .

۹ - نسخه : قبای . ۱۰ - نسخه : بر .

آن مقام، از نیام بر کشید، و وقوع<sup>۱</sup> این مرد پیش اکابر و رؤسائے در کتاب و خطاب می برد، واو نایب و خلیفه<sup>۲</sup> تغول شاه بود، چون کار از حد در گذشت، واژجوانی بیری نیار امید، و صبر<sup>۳</sup> و آهستگی نداشت تا بدو رسید، چنانکه گفتند:

الكلبُ أحسنُ حَالَةً وَهُوَ النَّهَايَةُ فِي الْخِسَاسَةِ

مِمَّنْ يُنَازِعُ فِي الْرِّيَاسَةِ قَبْلَ إِبَانِ الْرِّيَاسَةِ

رستین روزی پیش شهنشاه شد، و خلوت خواست، و در آن تاریخ  
شنبه را که صریح<sup>۴</sup> در روی شهنشاه نتوانستند گفت، از خویشتن امثال و  
حکایات بدروغ فرو نهادندی، و عرض داشتندی، تا او در آن میانه سوال  
و بحث کردی، گفت: بقاء ذات شهنشاه با<sup>۵</sup> مدت دوران مقرون باد<sup>۶</sup>، ۱۰

### [حکایت]

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن،  
و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود، و در جوار  
آن شهر جمعی از بوزنگان<sup>۷</sup> آرام گرفته، واشان نیز با خفض عیش<sup>۸</sup> و سعیت  
رزق و فراغ خاطر روزگار می بردند، و پادشاه مطاع داشتند، که گوش<sup>۹</sup>  
به وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند، و بی

۱ - نسخه اساس: دفع . ۲ - نسخه: و تصبر.

۳ - نسخه: میخنهاي صحیح و صریح . ۴ - نسخه: گفتا شهنشاه را

سعادت بخت تا . ۵ - نسخه: دوران زمان باقی باد .

۶ - نسخ دیگر همهجا «بوزنگان» و «بوزنیه» . ۷ - نسخه: خفض

و معیش .

استشارت ! او نفس از خاطر<sup>۲</sup> بلب نرسانیدند، روزی از روزها از ایشان  
جمعیت طلبید، چون گردد آمدند گفت: ما را از حوالی این شهر<sup>۳</sup> نقل می‌باید  
کرد، و به موضعی دیگر خرامید ،

شعر :

أَرَى تَحْتَ الْرِّمَادِ وَمِضَّ جَمْرٌ  
وَيُوشَكُثُ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامُ  
بوزنگان گفتهند: سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت، و  
صورت صلاح این اندیشه به ما نمود، تارایها جمع شود، اگر متضمن نجع  
و خیر باشد از اشارت تو<sup>۴</sup> عدول نزود، گفت: البته بر شما اظهار این اندیشه  
نخواهم کرد<sup>۵</sup>، که این منزل شما را خوش آمد، وجاهی فراخ<sup>۶</sup> و دلگشای و  
بسیار نعمتست، می‌دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به شما رسانم، در چشم و  
دل شما وزنی و محلی ندارد، اما بحکم آنکه<sup>۷</sup> فضل رای و غلبه عقل من بر خود  
می‌دانید نصیحت من قبول کنید، و متابعت واجب بینید، تا بجای دیگر شویم،  
که عقلاً چنین اشارت کردند ،

وَمَا آلَّمْ إِلَّا أَنْ يَخْفِ رَكَابِي  
إِذَا مَوَلِّدِي لَمْ أُسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي<sup>۸</sup>  
هر آینه هجرت و جلا، از جفا و بلا، [از] سنن جمله انبیاء و مرسیین

۱ - نسخه : بی اشارت . ۲ - نسخه : از مینه . ۳ - نسخه :

این موضع . ۴ - نسخه : ازان . ۵ - نسخه : اظهار صلاح این

عزیمت نخواهد کرد . ۶ - نسخه : وسیع . ۷ - نسخه اساس :

بحکم این . ۸ - نسخه : ورودی ، نسخه دیگر : وردي .

است ، و در خرد نخورد ، که عاقل ، چون تباشیر شرّ ، و مناکیز ضرّ ، در نفس  
وابداع ، و اهل واشیاع خویش ، دید ، اگر آن را خواردارد ، و غم زاد و بود  
را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نمهد ، به جهل و کسل منسوب شود ،  
و به عمری<sup>۲</sup> اجل به خود کشد

شعر :

فَمَا كَوْفَةٌ أَمْيَ وَلَا بَصَرَةٌ أَبِي  
وَلَا أَنَا يُشْتَنِي عَنِ الْرَّحْلَةِ الْكَسَلِ<sup>۱</sup>  
وَفِي الْعِيشِ لَذَّاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ  
وَفِي الْأَرْضِ مَنَى لِلنَّكَرِيمِ وَمُرْتَحَلٌ

چه کریم عنصر شریف جوهر ، در هر منزل و مقرّ ، که مستقر سازد ، ۱۰  
با فضایل ذات و هنات ذات بود ، ومثلاً چون به دریا افتاد ، سماحت و  
نجاحت با او سماحت کند ، و اگر عز و منقبت<sup>۳</sup> ، و رزق و مرتب ، مخصوص  
بودی به مقامی دون مقامی ، نگفتنندی :

لَوْ حَازَ فَخْرًا مُقَامًا لَمْرَءٍ فِي وَطَنِ

ما جازَتِ الشَّمْسُ يَوْمًا بَيْتَهَا أَلْسَدا<sup>۴</sup> ۱۵  
بوزنگان گفتهند: پادشاه از کمال رافت ، و فرط عاطفت ، بر ما که رعایای  
اوئیم ، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می فرماید ، ناچار

۱ - اگر ابتدای جمله « در خرد نخورد که » باشد جمله معنیویست ،  
نسخه دیگر : خویش بیند و . ۲ - نسخه اساس : و تغیر بر .  
۳ - نسخه اساس : « و فی العشر ». ۴ - نسخه اساس : غرور منقبت .

تاعظیم مهمی، و خیم جرمی، از روزگار ظاهرا نشده باشد، چنین مبالغت نفرماید، اما تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود، خفقان دلایی ما نخواهد آرمید، ولابد چون براین سرّ وقوفی افتاد، جزان قباد امر و اجتناب ازنهی او لازم نشمریم، و به فور شفقت و ظهور رحمت او، امداد قوت دل، و نشاط حرکت، زیادت شود<sup>۱</sup>. شاه بوزنگان گفت: بدانید که من دیروز بر درختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر، و در سرای پادشاه این شهر نظاره می کردم، گوسفندی دیدم ازان پادشاهزاده<sup>۲</sup> این شهر، که بادختی از خدمتگاران ایشان سری زد، و علامگفته‌اند<sup>۳</sup> «از جماعت متعادیان<sup>۴</sup> پرهیز کنید»، و نهی فرمودند، و من نمی خواهم که در اشارت علام عصیان کنم، و کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیکبار تبسّم تعجب فرامودند<sup>۵</sup> از قول [او]، و از سرتبرم و تجهیم، به تحکم و تهکم، او را گفتند:

[و] إنْ لاحَ بَرْقٌ مِنْ لِوَى الْجِيْزِعِ خَافِقٌ

رَجَعَتُ وَجَفَنُ الْعَيْنِ مَلَآنٌ دَافِقٌ

تو چندین ساله<sup>۶</sup> مقتدى و پادشاه مائی، و عاقله<sup>۷</sup> قوم و صاحب سن<sup>۸</sup>

و رای و تجربت، آخر نگوئی از مناطحه و معادات<sup>۹</sup> گوسفند و کنیزک پادشاه به ما چه رسد؟ پادشاه [بوزنگان]<sup>۱۰</sup> گفت: اول هلاک شما، و این خودآسان

۱ - نسخه: حادث. نسخه اساس: شده باشد. ۲ - نسخه:

لازم آید. ۳ - نسخه: متعادیات. ۴ - نسخه: بوزنگان به

یکدیگر (خ: به یک بار) تبسّم کردند و تعجب نمودند.

۵ - نسخه: چندین سالست که. ۶ - نسخه: صاحب نفس.

۷ - نسخه اساس: متادات.

وکوچکست که ابتدا بهشما رود، و بعداز آن هلاک اهل این شهر، و خرابی و کشته شدن<sup>۱</sup>. بوزنگان را ازین تقریر<sup>۲</sup> استبداع<sup>۳</sup> و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش ازین مابدین صفت نیافتیم، چشم بد در تو کار کرد، و غشاوی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید، تا اطیا آریم، و سودای ترا علاج فرمائیم<sup>۴</sup>، تا با خویشن آئی، و ازملکت بی نصیب و محروم نگردی. شاه بوزنگان گفت: حکما راست گفته‌اند که «منْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَرِدْهُ آلْسُلْطَانُ عِزَّاً، وَمَنْ عَدِمَ الْقَنَاةَ لَمْ يَرِدْهُ الْمَالُ غَنِّيًّا، وَمَنْ عَدِمَ إِيمَانَ لَمْ يَرِدْهُ الْرَوَايَةُ فِقْهًا»—معنی آنست که هر که ذلیل باشد به بی خردی، پادشاه وقت و خسر و روزگار<sup>۵</sup> اورا عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، و هر که ایمان ندارد کثیرت روایت اورا فقیه نکند— چون اندیشه<sup>۶</sup> شما در حق من اینست آن اولیتر که به طلب طبیب خود رَوَمْ و زحمت علت از شما دور کنم . وهم برفور تنگ مرکب فراق برکشید و ملکت را طلاق داد. بس روزگار برین بزمیامد که آن کنیزک از سرای بیرون دوید ، با قاروره‌ای از روغن در دست و آتش پاره‌ای، گوسفند به عادتی که خوکرده بود روی به کنیزک نهاد، آتش پاره بزرگوسفند افگند<sup>۷</sup>، روغن خویشن بروکوفت، کنیزک شیشه و آتش پاره بزرگوسفند افگند<sup>۸</sup>، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر . ۲ - نسخه: ازین سخن.

۳ - نسخه اساس: استبداع . ۴ - نسخه: کنیم . ۵ - نسخه اساس:

غنیاً . ۶ - نسخه: یعنی . ۷ - این اسقندیار «سلطان» را به معنی

مصطلح زبان خویش «پادشاه» ترجمه کرده ، و حال آنکه مراد «سلطه و قدرت»

امست . ۸ - نسخه: انداخت.

با آتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گو سفند از این در بدیگری  
می تاخت ، واژسرای به سرای می گرینخت ، تا به خانه بزرگی از ارکان ملک  
واعیان شهر افتاد<sup>۱</sup> . قضا را صاحب خانه رنجور بود ، بر دوید ، و او را  
بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند<sup>۲</sup> ،  
اطبّارا دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز  
چنان در خور نباشد که <sup>۳</sup> زهره بوزنه ، گفتند : سهل سلیم است<sup>۴</sup> . یکی را  
فرمودند تا بر نشینند ، و بوزنه ای صید کند ، وزهره او بیاورد . به فرمان این  
ملک صیاد بوزنه ای را به حیات و غدر صید کرد ، و به مراد رسید . بوزنگان  
جمع شدند ، و فرستاده پادشاه را بکشند ، و پاره پاره اعضاء او افگنده<sup>۵</sup> ،  
۱۰ خبر به پادشاه رسید . بر نشست و به مصاف بوزنگان آمد ، و چندانی را  
بکشت که بخشایش آورد ، تایکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملک شد و  
سلام کرد ، و گفت « چندین سال است تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما از شما  
آسیبی ، نه شما از ما خللی<sup>۶</sup> هر کس به رزق مقدر و ستر<sup>۷</sup> مستر مشغول<sup>۸</sup> ،  
کدام اندیشه شما را بر استهلاک<sup>۹</sup> و استیصال ما باعث آمد<sup>۱۰</sup> ، تا دیده<sup>۱۱</sup> مروت  
۱۵ را به خار افگار کردید ، و حقوق جوار را خوار داشته ، و در محافظت امانت

۱ - نسخه : در رفت . ۲ - نسخه : رسید . ۳ - نسخه : در

خور نیاید مگر . ۴ - نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخه دیگر :  
گفتند بوزنیه سهل سلیم است . ۵ - نسخه : و اعضایش پاره پاره کردند .

۶ - نسخه : نه از شما آسیبی بدم می رسید و نه از ما به شما .

۷ - نسخه : منت . ۸ - نسخه : مشتعل . ۹ - نسخه : هلاک .

۱۰ - نسخه : باعث شد .

استهانت رخصت یافته<sup>۱</sup> ، و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده<sup>۲</sup> ،

يا جايرين علينا في حكمتهم

وآجرُ أعظم ما يُؤتي ويرتكب<sup>۳</sup>

آن مرد قصه<sup>۴</sup> گوسفند و کنیزک و آتش ، و سوختگان و مداوات

طیبب ، و کشته شدن صیاد و انتقام شاه ، بکلی با بوزنه حکایت کرد<sup>۵</sup> ،

بوزنه آب در چشم آورده<sup>۶</sup> ، و گفت «راستت آنچه امیر المؤمنین علی<sup>۷</sup> علیه

السلام گوید<sup>۸</sup> : ألا وإنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ

تُورِثُ الْخَسْرَةَ وَتُعَقِّبُ النَّدَاءَةَ - معنی آنست که هر کس نصیحت

مشفق دانای کار آزموده را<sup>۹</sup> فروگذارد جز حسرت و پشیانی نبیند -

۱۰

شعر:

أَمْرُكُمْ أَمْرٍ بِمُنْعَرِجِ اللَّوَى

فَلَمْ تَسْتَيِّنُوا النَّصْحَ لَا ضُحَى الْغَدِ

ای جوانگرد ، سیلاپ قضا<sup>۱۰</sup> پیشترین ما را با دریای فنا برد<sup>۱۱</sup> تا

هلالک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می نهد<sup>۱۲</sup> . مرد ازو پرسید که: دعوی

بزرگ کردی، هیچ حاجتی و برهانی، و بیتنی و سلطانی برای قول<sup>۱۳</sup> داری؟<sup>۱۴</sup>

۱ - نسخه: استهانت روا داشته . ۲ - نسخه: فارغ و غافل

شدید . ۳ - نسخه: بگفت . ۴ - نسخه: بگردانید .

۵ - نسخه: امیر المؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات و اکمل التحيات ،

نسخه دیگر: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وسلمه فرموده.

۶ - نسخه: یعنی . ۷ - نسخه: روزگار آزموده . ۸ - نسخه: فنا .

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد . ۱۰ - نسخه: هیچ حاجتی و

برهانی بدین قول .

بوزنه گفت «بدان که <sup>۱</sup> ما را ملکی بود با عقل و کیاست، و فضل و دراست<sup>۲</sup>، از غرایب جهان و عجایب آسمان باخبر، و به رای متین از هزاران سکین جسته، و هر گزگام در دام روزگار نهاده، و سُغْبَهُ شعبدة<sup>۳</sup> او نگشته، خاطری متین و خردی<sup>۴</sup> پیشین داشت،

فَالَّذِينَ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةٌ

رَاضِصُونَ عَنْ سَعْيِهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

روزی بر سیل نظاره، بر کناره <sup>۵</sup> باره این شهر درختی بود، بران رفت،» وحال گوسفند و کنیزک، و ماجرای میان ایشان و ملک، تا آخر شرح داد، بعد ازان گفت «به سبب<sup>۶</sup> عصیان ما در استیاع نصابع، و کفران در دل و مساجح<sup>۷</sup>، او که برگ چنین مرگ نبود، بتراک<sup>۸</sup> ملک گفت، وازمیانه<sup>۹</sup> ما کناره<sup>۱۰</sup> گرفت، لابد، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت، به دولت شما هم بر سد،» مرد این حکایت به سمع تعجب بشنید<sup>۱۱</sup>، و چون به شهر رسیدند نقل کرد، واژین سخن ارجافی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد، تا بر پادشاه عرض<sup>۱۲</sup> داشتند، فرمود که<sup>۱۳</sup> ناقل او<sup>۱۴</sup> را طلب کنند<sup>۱۵</sup>، و این مرد<sup>۱۶</sup> از معتبران شهر بود، با اقربا و اخوان بسیار، چون پیش شاه آوردند،

۱ - نسخه: گفت بلی. ۲ - نسخه: درایت. ۳ - نسخه:

شعبه. ۴ - نسخه: و عقل. ۵ - نسخه: شرح داد و بعد ازان

بسیب. ۶ - ظاهرآ: و کفران در قبول منایع. ۷ - نسخه: و

کفران موعظه ترک. ۸ - نسخه: کرانه. ۹ - نسخه: اصغا

نوده. ۱۰ - نسخه: عرضه. ۱۱ - نسخه: تا.

۱۲ - نسخه: دارند. ۱۳ - نسخه: و آن مرد.

قضاء<sup>۱</sup> دودآتش غصب پادشاه از نهین دماغ ترشح به عیوق می‌رسانید، درحال فرمود تا مردرا سیاست کردنده، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه<sup>۲</sup> شهر بدرگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشاندن آن صورت نبست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب، چون سخن رستن دبیر با تغول شاه بدینجا رسید گفت: این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با بیری که دبیر دارا بود عرض<sup>۳</sup> داشت، و گفت: اگرچه برشنه شاه گران آید، اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه<sup>۴</sup> فرونشیند، شنه شاه گفت: خاموش باش، و از این سر هیچ فاش مکن، که این مهم خود کفایت افتاد<sup>۵</sup>، مدقی بر نیامد که<sup>۶</sup> بیری هلاک شد، گفتند تغول شاه او را به خانه<sup>۷</sup> اسپهبدی زهر فرمود داد<sup>۸</sup>، چون در قیز عمر تغول شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت<sup>۹</sup> رسید، و باز اجل به پرواز چندان آز<sup>۱۰</sup> او را در ربوود،

ذو الْتَّاجِ يَجْمِعُ عُدَّةً وَعَدِيدًا  
وَالْمُوتُ يَبْطُشُ بِالْأَلْوَافِ وَحِيدًا

دارا بر سریر پدر<sup>۱۱</sup> نشست، و عالمیان به تهیه<sup>۱۲</sup> تهیه مشغول شدند، و از هند و صین، و روم و فلسطین، با هدايا و نثار، و سرایا و آثار، بدرگاه جمع شدند<sup>۱۳</sup>، و گفته‌اند:

- ۱- نسخه: قضا را. ۲- نسخه: معروض. ۳- نسخه: تا آزو فتنه، نسخه دیگر: تا از او فتنه. ۴- نسخه: شود. ه تاه - نسخه: بیری را زهر داده هلاک کرد. ۶- شاید « بتقییت » (حدس مرحوم دهخدا). ۷- نسخه: اجل بر پرواز آمده. ۸- نسخه اساس: بر سریر بستر. ۹- نسخه: جمع آمدند.

دُولُّ آلَّزَمَانِ مَنَاحِسٌ وَسَعُودُ  
عُودُّ ذَوَى فِيهِ وَأُورَفَ عُودُ  
دارا را مدارا نبود تا نخست برادر بیری را دبیری نداد، و ازین  
اندیشه نکرد که گفته‌اند:

إِذَا كُنْتُمُ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ  
فَسُوسُوا١ كِرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَدْلِ  
وَسُوسُوا٢ لِيَثَامَ النَّاسِ بِالذَّلِّ يَصْلُحُوا  
عَلَى الذَّلِّ إِنَّ الذَّلِّ أَصْلَحٌ لِلنَّذَلِ  
چون برملک دارا نفاذ حکم یافت، بهانتقام برادر، ازمعارف و رؤسا  
۱۰ و امرا و اصفهیدان که متصلان و دوستان رستین یودند، نقلهای مزوّر  
بهدارا می‌رسانید، و به حکم آنکه جوان و مغورو بود، و ممارست نایافته، برگناه  
عفو جایز نداشت، تا در همه جهان نقد قاوب خلائق با او<sup>۳</sup> قلب شد، و  
عداوت او در ضمیر<sup>۴</sup> متنکن گشت، و اعتماد از<sup>۵</sup> قول و فعل او برخاست،  
و سنت<sup>۶</sup> پیشینگان فروگذاشت، و بدعت این دیر برداشت، چون گفتند  
۱۵ به حد مغرب اسکندرخروج کرد اورا بر ابلق تهور نشاندند، و عنان تکبر  
بدست دادند، چون به ملاقات افتادند<sup>۷</sup> بعضی ازو تقاعد<sup>۸</sup> نمودند و فوجی  
به تعاهد بادشمن مشغول شدند، و جمی بر و جسته اورا هلاک کردند، اگرچه

۱ - نسخه اساس؛ فوسوسوا. ۲ - نسخه اساس؛ با امرا.

۳ - نسخه؛ در ضمایر (و این بهتر است). ۴ - نسخه؛ بر.

۵ - نسخه؛ ستن. ۶ - نسخه؛ نشانده. ۷ - نسخه؛ چون تلاقی

فریقین واقع شد. ۸ - نسخه اساس؛ تعاقد، نسخ دیگر؛ تباعد.

عاقبت پشیان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن و خامت را مفید نبود،  
 فَأَصْبَحَ يَقْلِبُ كَفَيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا.  
 و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند، و  
 ختم<sup>۱</sup> نفرمود، آلا آنست آگاهی داد ازانکه چنین باید، و گفت «منع  
 نمی کنیم<sup>۲</sup> که برای ما ختم کنند، که ما بر علم غیب<sup>۳</sup> واقع نیستیم، و عالم<sup>۴</sup>  
 غیب علوی است و ما در<sup>۵</sup> عالم کون و فساد در همه<sup>۶</sup> معانی و وجوده متضاد،  
 اهل این عالم را بران وقوف نباشد<sup>۷</sup>، تواند بود که روزگاری آید متفاوت  
 رای ما، و صلاح روئی دیگر دارد»<sup>۸</sup> و آنچه نبشتی<sup>۹</sup> واجب کند که با  
 امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود در این باب، تا<sup>۱۰</sup> ولی عهدی معین  
 گردانند،<sup>۱۱</sup> بداند که ما چنان خواستیم که، شهنشاه در این رای از جهانداران<sup>۱۲</sup>  
 منفرد باشد، و با هیچ مخلوق مشورت نکند، و به سخن واشارت و مواجهه  
 و مکالمه تعیین رواندارد<sup>۱۳</sup>، سه نسخه بنویسد به خط خویش، هر یکث  
 به امنی و معتمدی سپارد، یکی به رئیس موبدان، و دیگری به مهتر دیران،  
 و سوم به اصفهانی اصفهان، تا چون جهان از شهنشاه گماند،

۱- نسخه اساس: خشم (شاید: ختم). ۲- نسخه: منع نکردم.

۳- نسخه: بر جمیع علوم. ۴- نسخه: نیستیم و عالم الغیب خداست

و ما را در. ۵- نسخه: اهل عالم وقوف نباشد. ۶- نسخه: ذکا

ما ظاهر و هویدا گردد. ۷- نسخه: دیگر. ۸- نسخه: ذکا

مشاورت نموده. ۹- نسخه اساس اینجا دوباره دارد «درین رای».

۱۰- نسخه: مخلوقی درین باب سخن نکند.

شعر :

يَرْوَحُ وَيَغْدُو كُلَّ يَوْمٍ وَلِيلَةٍ  
وَعَمَّا قَرِيبٍ لَا يَرْوَحُ وَلَا يَغْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع<sup>۱</sup> شوند، و  
 رای رنند، و مهر نبشه‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار  
 گیرد، اگر رای موبد [ موبدان ] موافق رای سه‌گانه باشد خلائق را خبر  
 دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشه‌ها، و نه از رای  
 و قول موبد بشونند، تا موبد تنها با هرابده و دینداران و زهاد خلوت  
 سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت  
 ۱۰ به آمین و تصریغ و خصوص و ابهال<sup>۲</sup> دست بردارند، چون نماز شام ازین  
 فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بران اعتماد کنند،  
 و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند، و اصناف اصحاب مراتب<sup>۳</sup> به مقام  
 خویش فرو ایستند، موبد با هرابده و اکابر و ارکان و اجله دولت به  
 مجلس پادشاهزادگان شود<sup>۴</sup>، و جمله صفت زند پیش، [ و گویند «مشورت  
 ۱۵ خویش پیش خدای بزرگ برداشتم، ما را ] رشاد اهاما فرمود، و برخیر  
 مطلع گردانید، » موبد بانگک بلند بردارد و بگوید<sup>۵</sup> که « ملایکه به ملکی  
 فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید، و پیشتر باد شمارا، »  
 آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، وتاج بر سر او نهند، و دست

۱ - نسخه : دو کس نیز حاضر.      ۲ - نسخه : تضرع و تخشع.

۳ - نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف سراتب.

۴ - نسخه : روند.      ۵ - نسخه : بانگک بلند کرده و بگوید.

او گیرند، و گویند « قبول کردنی از خدای بزرگ عزّ آسمه، بر دین زرتست، که شهنشاه گشتناسب بن هراسف تقویت کرد، و اردشیر بن باکث احیا فرمود، » پادشاه قبول کند براین عهد، و گوید « ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم، » خدام و حرمس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند. »

۱۵۶ دیگر آنچه سؤال کردنی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا می‌نمایم که<sup>۱</sup> زمین چهار قسم است<sup>۲</sup> دارد، یک جزو زمین ترک میان مغارب هند تامشارق روم، و جزو دوم میان روم و قبط و ببر، و جزو سوم سیاهان از برابر تا هند، و جزو چهارم این زمین، که منسوب است به پارس و لقب بلاد الخاضعين، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه<sup>۳</sup> فارس<sup>۴</sup> و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران، وازانجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیده<sup>۵</sup> زمین است، واز دیگر زمینها به متزلت سر و ناف<sup>۶</sup> و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم : اما [سر] برآنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان ما را بود، و حاکم برهمه ایشان بودند، و به خلافی که میان اهل اقالیم خاست<sup>۷</sup> به فرمان و رای ایشان ۱۵

۱ - نسخه : بداند که. ۲ - نسخه : قسم. ۳ - در نسخ

دیگر دارد « ارمنیه و فارس » ولی متن صواب و مطابق است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است « ارمنیه الفارسیة » و این اصطلاح معادل است با « ارمنستان ایران » که در این زمان می‌گوئیم. ۴ - نسخه اساس : بمتلزت سوبنات. ۵ - نسخه : پر خامتی.

قرار گرفتند، و پیش ایشان دختر<sup>۱</sup> خویش و خراج و هدایا فرستادند، اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست<sup>۲</sup>، و مردم ما اکرم خلائق و اعز<sup>۳</sup>، و سواری ترک و زیر که هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارک ملکه مجموع در مردمان ما آفرید، زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست، واژ آداب دین و خدمت پادشاهان، آنچه مارا داد، ایشان را محروم گردانید، و صورت والان و موهای ما بر او سط آفرید، نه سواد غالب و نه صفت و نه شرفت، و<sup>۴</sup> موهای محسن و سر ما نه جَعْدِ با فرات زنگیانه، و نه فرخال ترکانه، اما کوهان آنست که، با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد، اما شکم برای آن گفتند<sup>۵</sup> زمین مارا که<sup>۶</sup>، هرچه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین<sup>۷</sup> ما آورند، و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها، همچنانکه طعام و شراب به شکم شود، و علمهای جمله روی زمین ما را<sup>۸</sup> روزی گردانید، و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر<sup>۹</sup> و بی دینی منسوب نبودند، و اگر دو پادشاه را مخالفت افتدی، یا صاحب دین بودندی، و ماده<sup>۱۰</sup> اصحاب فساد به غارت و قتل منقطع کردندی، سبایا را<sup>۱۱</sup> نگذاشتند که نام بندگی نهند، و به رقیت دعوی کنند، شهرهارا بدیشان عمارت فرمودندی، و برای غنیمت و تغلیب و حرص مال و هوا و مراد خویش، بزرگ دستان جایت<sup>۱۲</sup> نهادندی،

۱ - نسخه: دختران. ۲ - نسخه: میان زمینهای دنیاست.

۳ - نسخه: نه صفت و حمرت زاید. ۴ - نسخه: برای آنست که.

۵ - نسخه: بزمین. ۶ - نسخه: زمین بهما. ۷ - نسخه علاوه

دارد: و خست. ۸ - نسخه اساس: و سبایا را. ۹ - نسخه

اساس: جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست).

واگر میان ایشان خصوصت افتادی، به حق و شریعت و حجت بازداشتندی،  
و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد آلا  
که مظفر و منصور برآمدند، ازانکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل،  
وشنیده باشی افراسیاب ترک، بسیاوش غدر کرد، در دویست موطن اصحاب  
مارا با او مصاف افتاد، بجمله ظفر یافتند<sup>۱</sup>، تا آن وقت که اورا [و] کشندگان  
سیاوش [را] بکشند، واقلیم ترک بکلی بگشودند، پس امروز شاهنشاه  
هر کرا به فضل و طاعت اومقر آمد<sup>۲</sup>، و خراج فرستاد، سایه حشمت خویش  
پر افگند، و اطراف او مصون داشت<sup>۳</sup> از تعرض حشم خویش، و بعد  
ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، و بلایخ با آن قوم، مشغول  
شود، و تاکینه<sup>۴</sup> دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور  
نکند، و از سبی<sup>۵</sup> ذرای ایشان، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد،  
آبادان نکند، نخواهد آرمید، و بر ایشان التزام خراج فرماید<sup>۶</sup>، چنانکه  
همیشه[به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه، که در زمین عبرانیون  
غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بخت نصر آنجا شد، و ایشان را قهر کرد،  
برای آنکه هوایی بد، و آبی ناموفق، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما  
کسی را آنجا نگذشت، و آن ناحیت را به ملک روم سپرد، و به خراج

۱ - نسخه: به جمله ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هر کرا

به فضل و طاعت شاهنشاه بگذراند. ۳ - نسخه: مصون دارد.

۴ - نسخه: و بسبیب. ۵ - نسخه: التزام خراج باید گرفت.

۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع  
سکون و توقف ممکن نه، نسخه دیگر: بود و مردم ما را بدان مسكن  
سکونت نه.

قناعت کرد و تا عهد کسری انوشروان براین قرار بماند.

۱۶۶ اما آنچه بیاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با تو به طبرستان و فرشاذگراند، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

۱۷۶ دیگر آنکه نمودی «مرا با شمنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند،» و جواب من به تو آنست که، این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اوّلین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر، که پیوستگی به تو دارند، کسی طلب کنی که به یک دو خصلت از تو بهتر باشد، ناچار توانی یافت ویابی، اما نه هر که به یک دو خصلت از تو بیش باشد چون تو باشد، واگرچین بودی شایستی

که درازگوشان را بر اسپان ترجیح بودی، که سُنْب درازگوش مخترازان اسپ بود، وایشان بهرنج صبورتر، اما آنست که، از کارها و خصایص و فضایل، اعتبار جمهور و اغلب راست، نه شاذ و نادر را، که لغو انگارند، باید که هر وقت خویش نگاه<sup>۱</sup> داری، و نصیحت من قبول کنی، و به خدمت شتابی، که من خواستم ترا اجابت نکنم، ازانکه ترا از جواب کراحتی آید، وَفِيهِ ما فِيهِ مِنْ آلَعَارِ، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی، که آنچه تو برشمردی از افعال و احکام شمنشاه، و<sup>۲</sup> ترا عجب آمد، ازین هیچ شگفت نمی‌بایی<sup>۳</sup> داشت، شگفت ازین دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنه، با آنکه همه زمین از

۱ - نسخه: بکار. ۲ - نسخه: خلاف ازین بنیکی اولیتری دیگر

آنچه. ۳ - نسخه: که. ۴ - نسخه: نباید.

شیران چشته خورده<sup>۱</sup> موج می‌زد، و چهار صد سال برآمده بود تا [جهان پر بود از<sup>۲</sup> وحش و شیاطین آدمی صورت بی<sup>۳</sup> دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم . قومی بودند که بجز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد ، و شهرها بیابان شده و عمارات پست‌گشت ، به مدت چهارده سال به حیلت و قوت و کفایت بدینجا رسانیده<sup>۴</sup> ، [در] جمله بیابانها آبها روان<sup>۵</sup> گردانید ، و شهرها بنیاد نهاد ، و رستاقها پدید کرد ، چندانکه<sup>۶</sup> در چهار هزار سال پیش ازو نبود ، و معمار و ساکنان پدید آورد ، و راهها پیدا فرموده<sup>۷</sup> ، و سنتها فرو نهاد ، از آكل و شرب و لباس سفر و مقام<sup>۸</sup> و بهيج چیز دست نبرد ، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند ، هر آینه تا با آخر بر ساند ، و غم روزگار آینده ، تا هزار سال بعد خویش ، چنان بخورد که خلی نیفتد<sup>۹</sup> ، و شادی<sup>۱۰</sup> او به روزگار آینده ، و اهتمام به مصالح خلائق که بعد او باشند ، زیادت ازانست که به عهد مبارک خویش<sup>۱۱</sup> ، واستقامت کار خلائق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد ، و<sup>۱۲</sup> هر که نظر کند به آثار او در این چهارده سال ، وفضل<sup>۱۳</sup> و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

۱ - نسخه : جیشه خورده . ۲ - جای این سه کلمه در متون پاره

شده است . ۳ - نسخه اساس : بر . ۴ - نسخه : رسیده .

۵ - نسخه : چنانکه . ۶ - نسخه : پیدا ساخت ، نسخه دیگر : پدید

شد . ۷ - نسخه اساس : لباس و سفر و مقام ، نسخه دیگر : لباس سفر

و حضر . ۸ - نسخه : خلی دران راه نیابد . ۹ - نسخه اساس :

شاد . ۱۰ - نسخه : به عهد او . ۱۱ - نسخه اساس : بر .

۱۲ - نسخه : به مأثر . ۱۳ - نسخه : سال از فضل .

و سخا و حیا و دَهَا و ذَکای او بیند و بداند ، اقرار<sup>۱</sup> آورَد که ، تا قدرت<sup>۲</sup> نقشبنده عالم این چرخ پیروزه را خم داده است<sup>۳</sup> زمین را پادشاهی براستین چون او نبود ، و این دَرِ خیر و صلاح ، که او برخلافی گشاد<sup>۴</sup> ، تاهزارسال بماند ، و اگر نه آنستی که می دانیم بعد هزارسال ، به سبب ترك و صیت او ، تشویشی و آشوبی درجهان خواهد افتاد ، و هرچه او بست<sup>۵</sup> بگشايند ، و هر چه او گشاد بینندند ، گفتیمی<sup>۶</sup> که او غم عالم تا ابد خورده است ، و اگرچه ما از اهل فنا و نیستی ایم<sup>۷</sup> ، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم ، و حیلت برای ابد کنیم ، باید که تو از اهل این<sup>۸</sup> باشی ، و مدد مکن فنارا تازودتر به سر تو و قوم تو آید<sup>۹</sup> ، که حکما گفته اند: إنَّ الْفَتَنَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنَّ يُعَانَ ، وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَى أَنْ تُعَيَّنَ نَفْسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَرَيْنُكَ فِي دَارِ الْفَتَنَاءِ ، وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ ، وَبِهِ حَقِيقَتُ بَدَانَ که ، هر که طلب فروگذارد ، و تکیه برقضا و قدر کند ، خویشن خوارداشته باشد ، و هر که همگی در تگابوی و طلب باشد<sup>۱۰</sup> و تکذیب قضا و قدر کند ، جاهم و مغور بود ، عاقل را<sup>۱۱</sup> میان طلب و قدر پیش باید گرفت ، و نه

۱- نسخه: و حیای او بداند اقرار . ۲- نسخه اساس: باقدرت .

۳- نسخه اساس: خم داشت . ۴- نسخه: گشود .

۵- نسخه: نه آنکه ، نسخه دیگر: و اگر بدانکه . ۶- نسخه اساس:

و گفتیمی ، نسخه: گفتی . ۷- نسخه: اهل نیستی و فناشیم .

۸- نسخه: اهل دین ( و آن تصحیف است ) . ۹- نسخه: تا زودتر

خیر و معادت خدمت دریابی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .

۱۰- نسخه اساس: نباشد . ۱۱- نسخه: عاقل راه ، شاید « عاقل را

راه » ( حدس مرحوم دهخدا ) .

بهیکی قانع، چه قدر وطلب همچو دوهاله<sup>۱</sup> رخت مسافرست<sup>۲</sup> بر پشت چهار پای، اگر ازان دو پکی گرانتر و دیگری سبکتر شود<sup>۳</sup>، رخت به زمین آید، و پشت چهار پای گسته شود، و مسافر به رنج افتاد، وازمقصود بازماند، و اگر هر دوهاله متساوی بود هم مسافر بیجان نگردد<sup>۴</sup>، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند<sup>۵</sup>، که

### [حکایت]

چنین گویند در قدیم الأیام، پادشاهی بید جهتل<sup>۶</sup> نام، مذهب قدریان داشت، و در ان غلو<sup>۷</sup> و تعلق<sup>۸</sup> می خود، و گفتی :

بیت :

وَلَنْ يَمْحُواَ الْأَنْسَانُ مَا خُطَّ حُكْمُهُ<sup>۹</sup>  
وَمَا الْقَلْمَنْ<sup>۱۰</sup> الْمَشَاقُ فِي الْلَّوْحِ رَقَشَ  
اَهْلُ روزگار و مردم<sup>۱۱</sup> عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند،  
تا یکی از براادران او به منازعت ملک برو و چیرگی یافت، واورا با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قیرانشاه پیوستند، و به خدمت اوی [حشمی] روزگار می]<sup>۱۲</sup> سپردنده، و بر قضا و قدر اعتقاد کرده در طلب ملک معی<sup>۱۳</sup>

۱ - نسخه اساس : مسافومس .      ۲ - نسخه : سبکتر افتاد .

۳ - نسخه : بیجان رنجه نگردد .      ۴ - نسخه : آسوده شود و به مقصد رسد .

۵ - این اسم در نسخه های دیگر همه جا «جهنک» آمده است .

۶ - نسخه : ولن یمچ .      ۷ - نسخه : ما خطه حکم .

۸ - نسخه : وبالقلم .      ۹ - نسخه : وابنای .      ۱۰ - جای این سه

کلمه در اصل پاره شده است .

نمود، کار پیجایی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتقاد تو در قدر مارا چنین بی قدر گردانید، و ذل نفس و خاست طبع و بدیلی ترا برین داشت، همچنانکه اشترا، کودک دهساله، از بدلی او، حشیش بریشت نهاده، و مهار در بینی کرده، به بازارها گرداند، و اگر اشت دل گنجشک داشتی، هم کودک اورا چندان<sup>۱</sup> مذلت نتوانستی نمود»، و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مثل شد، گفتند «وقی بدیهی از دیهای کنار بیابان کوری بود، قایدی نداشت که اورا گرداند، و اسباب معیشت او هیچ‌جا حاصل نه، و پلوی او مُقدی بود، همچون او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردنده، تا یک روز منظر همان بودندی، وقت اصیل<sup>۲</sup> آن پارسara مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز برگذشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی‌تosh شدند، رای زندنکه کور مُقدر را بدوش فروگیرد، و مقدم اورا دلیل شود، و گردخانها و بازار برآیند، معیشت خود براین طریق مهیا کردند، و آرام یافته و بکام رسیده، جهتل فرزندان را گفت «حق باشماست، و مرا ادبی و بخت وارونه براین گونه داشت، اتفاق کردند و به طلب ملک مشاق تحمل فرموده»، و به سبب کوشش به مراد رسیدند،

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْغِي الْسَّعَى مُتَكَلِّاً،

عَلَى الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ

۱- نسخه: هر کودکی او را چنان. ۲- نسخه اساس و ۱: اجل.

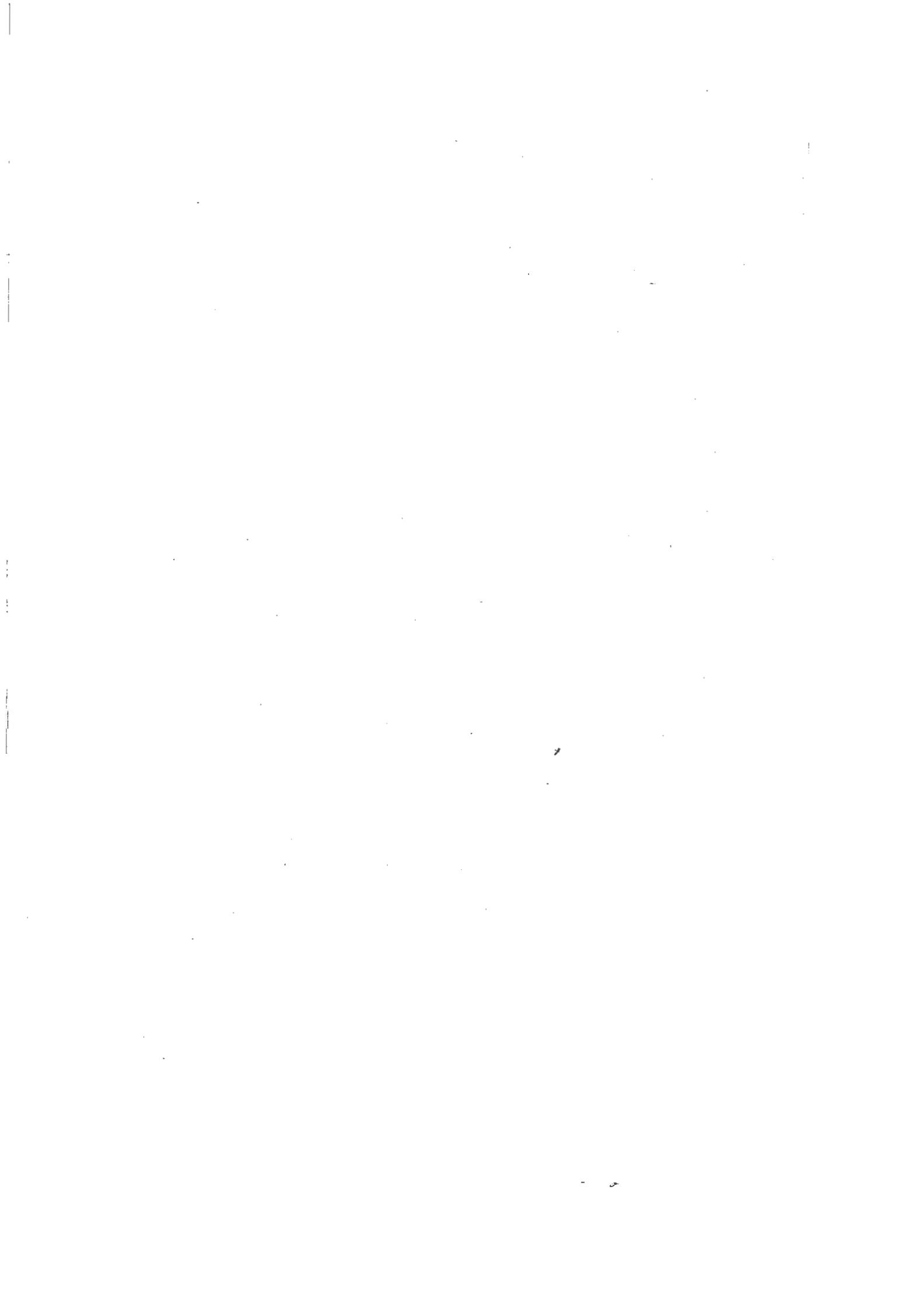
۳- نسخه: نموده. ۴- نسخه اساس: متلا.

لوکانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيَ لَمْ يَكُنْ فِكَرْ  
 او کانَ لَمْ يُجْعِدْ سَعْيَ لَمْ يَكُنْ قَدَمْ  
 باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم  
 معدور دارد، که حقوق پدر و بزرگ خاندان ترا روانداشتم از نصیحت  
 چیزی باقی گذارام، و به نفاق و تعلق و ریا و ترفق تعلق سازم،  
 وَلَسْتُ بِبَزَوَاد١ الْرَّجَالِ تَمَلَّقاً  
 وَرُكْنَى عَنْ تِلْكَ الْدَّنَاءَةِ أَزَوَر٢  
 يُبَطِّلُنِى٣ عَنْ مَوْقِفِ الْذُلِّ هَمَّة٤  
 إِلَى جَنْبِهَا خَدَّ الْسَّهَاكِ مُعَفَّر٥

ترجمه سخن ابن المفعع تا اینجاست، والسلام، اما در کتب<sup>۴</sup> چنین<sup>۱۰</sup>  
 خواندم که چون جشنیف، شاه طبرستان، نبشه<sup>۵</sup> تسر بخواند، به خدمت  
 اردشیر بن پاپک شد، و تخت و تاج تسلیم کرد، اردشیر در تقریب و ترحیب  
 او مبالغه لازم شرید<sup>۶</sup>، و بعد مدّتی، که عزیمت روم مصمم کرد، اورا باز  
 گردانید، و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدوارزانی داشت، و ملک<sup>۷</sup>  
 طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شہنشاهی<sup>۱۰</sup>  
 نشست تر کان به خراسان واطراف طبرستان تاختنها آوردند، قباد باموبدان  
 مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رای زدن که شہنشاه، مهتر پسر خویش  
 کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست، وقصه<sup>۸</sup>  
 او بجای خود برود،

۱- نسخه: بزواد . ۲- نسخه اساس و بعضی نسخ دیگر: یشتنی.

۳- نسخه: السماء مغفر . ۴- نسخه: در کتاب . ۵- نسخه:  
 مبالغه فرسود .



## فهرست الحالات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحه ۱۲) این مقطع در حین ترجمه رساله پهلوی که به نام «نامه تنسر» بوده است، و ابن‌اسفندیار در ضمن ترجمه آن رساله عربی این مقطع، هریک به وجهی، از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده و افزوده‌اند، الحالات این مقطع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنه به نظایر و مقایسه با انجیل و تورات است و اضافات ابن‌اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجلل و استشهاد به امثال و ایيات و آیات. اینکه فهرست آنچه به گمان من گزارندگان در ان از خارج افزوده و گنجانده‌اند:

ص ۴۶ س ۱۰ از جمله «حقیقت‌بدان» تا «روز گاررا نه‌اما نست و نه اعتماد» (ص ۴۸ س ۳). ابن‌اسفندیار برای آرایش کلام این جملات را با اضافات منشیانه خود بسیار طولانی‌تر از اصل کرده و اشعار فارسی و عربی به آن افزوده است. در نسخه اساس انتهای نامه ارسطو به اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحو آورده است: «السفلة الى مواضع العلية (= فرمایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأى (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود).» و چنانکه می‌بینیم ترجمه دو نیمه از جمله عربی مذکور در دو طرف عباراتی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحقیقی نباشد قسمت اصلی آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

- ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن‌اسفندیار است.
- ص ۴۹ س ۶ تا ۸ از جملهٔ «و بهرام خرزاد گفت» تا «همه‌تن او همچون سرست» از الحالات ابن‌مقفع است.
- ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهاد به تورات ظاهرآ الحقی واز ابن‌مقفع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن‌اسفندیار.
- ص ۵۸ س ۶ تا ۷ «چنانکه در قرآن ... الی بعض» از اضافات ابن‌اسفندیار یا شاید ابن‌مقفع است.
- ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت «نه چنانکه دزدرا ... ظاهر آید» گویا از الحالات ابن‌مقفع و از اثر القاء حکم «وآلسرق وآلسارقة فاقطعوا ایدیهم» و برای اثبات مضمر بودن آنست.
- ص ۶۵ س ۱۳ تا ص ۶۶ س ۴ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن‌مقفع برای توضیح جملهٔ «فلان از قبیلهٔ ما مادر او تابوت بود» افزوده است ولو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن‌مقفع پدر.
- ص ۶۷ س ۱۵ تا ص ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن‌مقفع است.
- ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیر اشارهٔ به مجازات به وسیلهٔ پیل و گاو و درازگوش و درخت از الحالات ابن‌مقفع است.
- ص ۷۱ س ۱۹ بیت عربی را ابن‌اسفندیار افزوده است.
- ص ۷۵ س ۱۲ تا ۶ «چنانکه گفتند ... باقفال» تمثیل به این ایات از ابن‌اسفندیار است.
- ص ۷۵ س ۱۸ تا ص ۷۶ س ۴ «با خود گفت ... دیده بدوزم» افزودهٔ ابن‌اسفندیار است.

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ « چنانکه گفتند... توئیخ » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۷۷ س ۶ تا ۳ « چنانکه گفتند... الیاسه » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۷۸ س ۴ تا ۶ « شعر... ضرام » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۷۸ س ۱۴ تا ۱۵ ص ۷۹ س ۱۵ « که عقلاً چنین اشارت کردند... بیتها الاسدا » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۸۰ س ۱۲ و ۱۳ این بیت از استشهادات ابن اسفندیار است.

ص ۸۳ س ۲ و ۳ این نیز از ایاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است.

ص ۸۳ س ۶ تا ۱۲ راست است... « ضحی الغد » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۸۴ س ۵ و ۶ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزو ده و بدان مثل زده است.

ص ۸۵ س ۱۳ و ۱۴ این شعر نیز از تمثیلهای ابن اسفندیار است.

ص ۸۶ س ۱ و ۲ از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۸۶ س ۳ تا ۸ « و ازین اندیشه نکرد... اصلاح للنّذل » از ملحقات ابن اسفندیار است.

ص ۸۷ س ۲ آیه قرآن را ابن اسفندیار افزو ده است.

ص ۸۸ س ۱ تا ۳ این بیت افزو ده ابن اسفندیار است.

ص ۹۵ س ۶ دار مستر عقیله دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحه<sup>۱</sup> بعد تمام می‌شود این مقطع برای توضیح تفاوت میان توکل و عقیده<sup>۲</sup> به‌جبر باسیع و اعتقاد به تفویض و اختیار اینجا افزوده است ولی جهت تصحیف یک کلمه<sup>۳</sup> پهلوی است، و بنابرین این اسم ظاهراً در متن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ « و گفتی ... رقتا » از اضافات این اسفندیار است.

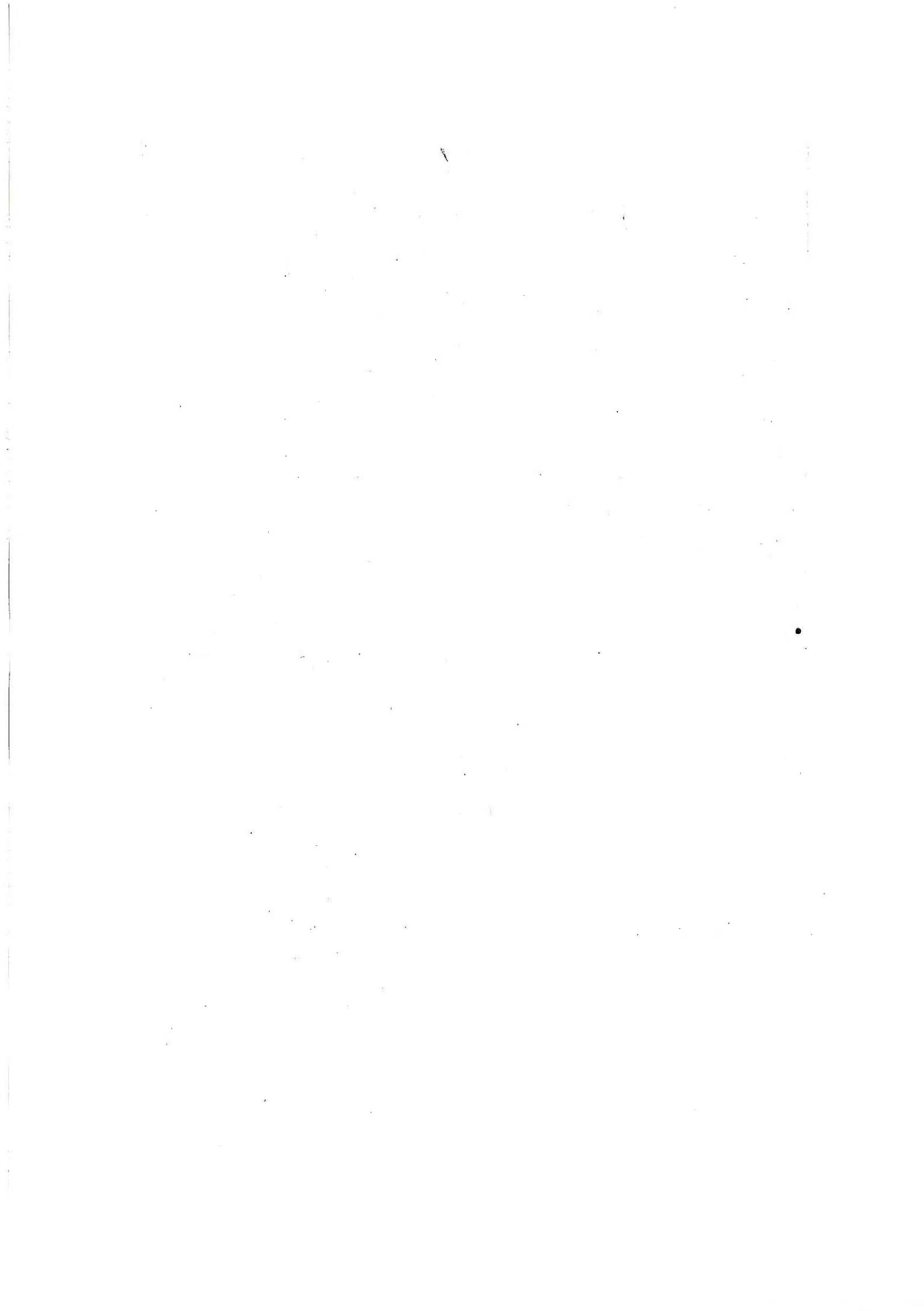
ص ۹۶ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۹۷ س ۱ و ۲ و ۶ تا ۹ اینها ابیاتیست که این اسفندیار بدنه‌هادستان زده است.

### فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که در این چاپ هست و در طبع دارمستر موجود نیست:

- ۱ - بیت عربی در صفحه<sup>۴</sup> ۴۷ سطر ۳ و ۴.
- ۲ - عبارت از « همچنانکه یکی از ملوک فارس » تا « مدت ذکر اقی‌تر » در صفحه<sup>۵</sup> ۵۲ سطر ۱۲ تا ۱۸.
- ۳ - عبارت « چه دین و ملک ... » الی « طلاقت روی ایشان می‌بینم » صفحه<sup>۵</sup> ۵۳ س ۱۴ تا ۶.
- ۴ - عبارت « به‌مدخل و مشرب » تا « مادر او تابوت بود » در صفحه<sup>۶</sup> ۶۵ س ۴ تا ۹.
- ۵ - عبارت « و همچنین گفت ... » الی « آنرا درنشاید یافت » از صفحه<sup>۶</sup> ۶۶ س ۱۱ تا صفحه<sup>۷</sup> ۶۷ س ۵.
- ۶ - تمامی مبحث دهم در باب چهار نوع مجازات از ص ۶۸ س ۱۳ الی ص ۶۹ س ۱۳.
- ۷ - عبارت « و ایشان نیز لائق علو درجه » الی « ... مقالات »

- نژوڑ» در صفحه<sup>۷۰</sup> س ۶ تا س ۷۱.
- ۸ - تمامی مبحث سیزدهم (ص ۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا «بران کینه و رگردد و نیز» (ص ۷۳ س ۶).
- ۹ - عبارت «و هر که خویشتن بین گردد....» الی «بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدیم» در صفحه<sup>۷۳</sup> س ۱۲ تا س ۷۴.
- ۱۰ - عبارت «این تغول شاه مردی حریص بود» (ص ۷۵ س ۱) تا آخر دو شعر عربی (س ۱۲).
- ۱۱ - عبارت «و یک طبع و یک سرشت ... بهشومی ازو مثل زند، و تغول» در صفحه<sup>۷۶</sup> س ۶ تا ۸.
- ۱۲ - ایيات عربی در صفحه<sup>۷۶</sup> و ۷۷ و ۷۸ س ۵ و ۶ با الفاظ «چنانکه گفتند» و «شعر».
- ۱۳ - از شعر «فما کوفة اُمی» تا «بيتها الاسدا» در صفحه<sup>۷۹</sup> س ۵ تا ۱۵.
- ۱۴ - بیت عربی در صفحه<sup>۸۰</sup> س ۱۲ و ۱۳.
- ۱۵ - دو بیت عربی در صفحه<sup>۸۳</sup> س ۲ و ۳ و ۱۱ و ۱۲.
- ۱۶ - پنج بیت عربی در صفحه<sup>۸۴</sup> س ۵ و ۶ و صفحه<sup>۸۵</sup> و ۸۶ با الفاظ «و گفته‌اند» و «وازین اندیشه نکرد که گفته‌اند».
- ۱۷ - شعر عربی در صفحه<sup>۸۸</sup> س ۲ و ۳.
- ۱۸ - تمامی مبحث شانزدهم در صفحه<sup>۹۲</sup> س ۲ تا ۴.
- ۱۹ - داستان کور و زمین گیر از جمله «و درین داستانی نهادند» تا «آرام یافته وبکام رسیده» در صفحه<sup>۹۶</sup> س ۶ تا ۱۴.



## «حوالی و توضیحات»

ص ۴۵ س ۲ : بهرام بن خورزاد : این نام به صورتهای گوناگون ضبط شده است ، نسخه‌ای که اساس کار ماست تا س ۴ ص ۶ افتاده دارد ، ناچار نسخه دیگری ملاک قرار گرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده «بهرام خورزاد» و در نسخه اساس (ص ۴۹ س ۶) «بهرام خرزاد» و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم . در نسخه اقبال «بهرام بن خرزاد» آمده است .

ص ۴۵ س ۲ : در باب سلسله روات رجوع شود به دیباچه ناشر .

ص ۴۵ س ۳<sup>۱۴</sup> : مقصود از : «ناحیت مغرب و دیار روم» یونان است . (D.)<sup>۱</sup>

ص ۴۵ س ۴ : تذکار = یادآوری مستغنى = بی نیاز .

ص ۴۵ س ۵ : از «برابر» پربریّه امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراد است که پلینیوس آن را Barbarico regio می‌نامد و امروزه برابر خوانده می‌شود ، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب *Etudes iraniennes* نألیف دار مستتر ص ۵—۲۲۱ (از حوالی D.) .

۱. حرف D که در پایان بعضی مطالب گذاشته شده رمز اسم دارست .

ص ۴۵ س ۵ : «مَصَافٌ» : مَصَافٌ به فتح ميم جاي صف زدن و راسته ايستادن است و جمع آن مَصَافٌ به فتح ميم و شد فا است (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسي مصاف دادن همه جا به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ۴۵ س ۶ : تعبيت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفته "روزنی" لشکر بترتیب بداشتن جنگ را و عطر بیامیختن » ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فربیض و زمینه چینی و حیله "جنگی بکار می برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ۶۰ چنین آمده :

«... اوّل کسی که در عالم تعییه کرد افراسیاب بود و آن تعییه این است که از زیان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامه تو بخواندم و آنچه به هوداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایرانشهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکیدی و مبالغتی به انواع این غدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشه قاصدان بیرون و به عارضی که معتمد و مُنهی و مُشرِف منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشه بخواند واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که اورا بود سخره "بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد :»

ص ۴۵ س ۶ : «خَدْعٌ» مصدر است به معنی فریقتن .  
ص ۴۵ س ۷ : «بَفَرْمُودَ تَا آن جماعت را بردار تفتق کنند» : در همه نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم دهخدا علی الظاهر باید به جای «تفتق کنند» «به قبیل کنند» یا «به قبیل کشند» باشد .

قبق یا قپق یا قاپوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است: «قباق به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان اسپ در دویدن، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل . ملا فوقي یزدي :

نمی خورم زروقف از چه بسته شحنه چرخ  
ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباق» .

وقتی که در سال ۸۶۴ امیر خلیل از غیبت ابوسعید از هرات استفاده کرده و به تسخیر آنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود :

یاران پیام ما بر سانید با خلیل گوئید اگر ترا سر سر باختن بود  
در روز روزه در درسر ما خود مده عیدی بیا که وقت قبق تاختن بود  
(مطلع السعدین در حوادث این سال) و باز در همین مطلع السعدین چنین آمده است :

«او این موسی میرک (برادر بابا مسعود کوتول حصار اختیار الدین در هرات) بغايت چاپکش سوار و کماندار بود. روز عید در حضور حضرت خاقان سعید (شاهرخ) از دو طرف قبق می تاخت و تیر خوب می انداخت و بيشتر آن بود که هرنوبت به قبق می رسید، و در تاختن و انداختن کس به گرد او نمی رسید» (حوادث سال ۸۴۱). در مصر میدانی بوده است موسوم به میدان القبق در خارج قاهره به سمت شرقی آن که آن را الملک الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری در سال ۶۶۶ ایجاد کرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریزیه» به تفصیل آمده است و از جمله می‌نویسد:

«وتفق الامراء والممالیک السلطانیه تسابق بالخيل فيه قدّامهم  
وتنزل العساکر فيه لرمي القبق، والقبق عباره عن خشبة عاليه جداً تنصب في براح  
من الأرض ويعمل باعلاها دائرة من خشب وتفق الرماة بقسيها وترمى بالسهام  
جوف الدائرة لكي تمرّ من داخلها إلى غرض هناك تمرن بالهم على احكام الرمي  
ويعبر عن هذا بالقيق في لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱).

در وامق وعذرای صَرْفی گوید:

صبح عید در میدان قبی	صفها کشیدند
در آن میدان قبی بازی نمودند	قبق را ناوک اندازی نمودند
در اوّل تاختن وامق قبی زد	زناؤک رخته در مینا طبق زد
(چاپ لکهنه ص ۱۲۰)	

در امثال و حکم دهخدا در تحت «میثاق پاپی» آمده «قاپی چوبی است افراده در میدان جنوبی شهر تهران که در دورهٔ قاجار گناهکاران را بدان می‌آویختند و اصل آن قاباق آغاجی باشد که ترجمهٔ دارکدوی فارسی است و دارکدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می‌آویخته‌اند و مشق تیراندازی می‌کرده‌اند» (ص ۱۴۶۵).

به‌هر حال شواهد زیادی دربارهٔ کلمهٔ قبق وجود دارد و این همان کلمه‌ای است که ما امروزه قاپوی می‌گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم پاپاپوی می‌گفتند.

ولی، با وجود کثرت شواهد بر استعمال لفظ قبق، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامه<sup>۱</sup> تصریف این قراءت صحیح باشد که «بر دار بقیق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست». بقیق (قاپوچ) یا دارکدو عادتی تر کی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دستها را بر دوشانه<sup>۲</sup> افتدی آن میخ کوبی کردند و پایها را بر قسمت زیرین شانه<sup>۳</sup> عمودی، که پایه<sup>۴</sup> صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نیقُنیق و نیقُنیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجّه دادند). در صله<sup>۵</sup> تاریخ طبری به قلم عُریب بن سعد قرطبی (چاپ دخوبه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویه<sup>۶</sup> رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکمله<sup>۷</sup> تاریخ طبری بقلم محمد بن عبد الملک الهمدانی (ص ۲۴) در واقعیع سال ۳۰۳ در باب اسیر گشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (یا بر پشت فیلی) بر نیقُنی به صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نیقُنی را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند. در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به همین معنی ضبط شده است. عبارت ابن منظور که دخوبی در تعلیقات بر صله<sup>۸</sup> طبری نقل کرده است اینست که النقْنَقَ: الخشبة التي يكون عليها المصلوب. بدین سبب تقریباً یقین می‌توان گرد که عبارت نامه<sup>۹</sup> تصریف باید چنین خوانده شود: بفرمود تا آن جماعت را بردار نیقُنی کنند.

ص ۴۵ س ۸: بُرجاس به ضم اول و سکون ثانی وجیم به الف

کشیده به سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانهٔ تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانهٔ تیر کرده باشد بُرجاس گویند و آن را که در زمین نشانهٔ کنند هدف خوانند (برهان قاطع).

کسان مُردِ راهِ خدا بوده‌اند که بُرجاس تیر بلا بوده‌اند  
(بوستان سعدی).

ص ۴۵ س ۸ : «ومنادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است». منادی اسم فاعل است یعنی نداکننده و در بسیاری از متون به همین معنی بکار رفته. از جمله در تفسیر ابوالفتوح جلد ۲ ص ۵۸۸ چنین آمده است :

«یک سال منادی هم در موسم نداکردنی که خدایان شما محروم را حرام کردنند حرام دارید آن را، دگر سال نداکردنی که خدایان شما صفر را حرام کردنند حرام دارید آن را...» بنابرین «منادی کنند» ترکیب صحیحی نیست و مناسب‌تر «مناداه کنند» است. در تجارب السلف آمده است :

و گفت لاسلام عليك ، مناداه نشنبدي که برآمکه را مرثیه نگویند  
(ص ۴۴).

مناداه و ندا به معنی خواندن است (مصادر زوزنی) و گاهی به معنی حراج و مزایده بکار رفته است «اشترتیت هذالحضریفی المناداه وقد انخرج می‌دور آل الفرات وقت المصادرات وزمان الغارات...» (مقامات بدیع الزمان چاپ بیروت ۱۹۵۷ ص ۱۱۱) که در حراج و مزایده موضوع نداکردن و خواندن مشتری معمول است.

اما از قدیمترین روزگاران نویسنده‌گان معتبر این ترکیب، یعنی: (منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آوازدهند) و (به اطلاع مردم برسانند) بکار برده‌اند.

«امیر فرمود تا منادی کردن: مال و سیم وزر و برده لشکر را بخشیدم» (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۱۹). «و منادی کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزا او این باشد» (بیهقی ص ۴۴۹). «هرون گفت منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی». (بیهقی ص ۱۹۳).

«هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر کم استم کند با آن کس همین رود که با این رفت» (سیاست‌نامه دارلث ص ۴۹). «در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می‌کردند که» (ایضاً ص ۵۸). «فرمود تا دو سر را از او بیاش قطع کردن و در راه اندخته، فرمود تا منادی کردن که: هر که ستر حشمت بدرد...» (ترجمه سیرت جلال الدین ص ۲۵۰).

در مشنوی به کرّات به همین معنی بکار رفته:

گفت پیغمبر که دائم به پنده دو فرشته خوش منادی می‌کنند  
مشنوی دفتر اول ب ۲۲۲۳.

بعد نه ماه برون آورد تخت سوی میدان و منادی کرد سخت  
دفتر سوم ب ۹۳۸.

علی‌الظّاهر در آغاز این ترکیب به صورت «منادی فرمود» بوده است:

«و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاچی ماست»  
(اسرار التّوحید ص ۴۷۹).

«این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی بر مید، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت ...» (ستنبدانه ص ۳۱۷). «موی او بسترند و روی او سیاه کنند و برخربی سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرمایند که هر که باخانه خداوند خیانت کنند ...» (ایضاً ص ۳۳۰). «پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند» (مرزبان نامه ص ۱۷۲).

«چون رسول ابوعلی راگسیل کرد منادی فرمود که بازگانانی که عزم یزد و راه کرمان کنند ...» (سیاست نامه ص ۸۳). «بفرماید تا شب را منادی گران بر اسپ و اشترا سوار شوند و در جملهٔ شهرها و بازارها و محلّتها منادی کنند ... و سلطان بفرمود تا دویست اسپ و اشترا به منادی گران دادند» (آداب الحرب والشجاعة).

«پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؟ ... و چون آن روز بودی منادی گرملک در بازار بایستادی ... آنگاه منادی کردی که ...» (سیاست نامه ص ۵۴).

از فهرست ول夫 بر کلمات شاهنامه روشن می‌شود که فردوسی منادی را به معنی نداکردن و منادی گر را به معنی نداکننده و منادی گری را به معنی عمل ندادردادن، کراراً بکار برده است. ص ۷۷۸ آن کتاب دیده شود.

برمنادی گاه کن این کار تو برس راهی که باشد چارسو

(دفتر اول مشتوی ب ۳۴۶).

ده منادی گر بلند آوازیان ترک و کرد و رومیان و تازیان

(دفتر دوم ب ۶۶۳).

کوبه کو او را منادیها زندن طبل افلاسشن عیان هرجاز نند  
(دفتر دوم ب ۶۴۹).

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایرانشهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران ؛  
شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می‌رفته و حدود ایرانشهر در  
معجم البلدان ذیل کلمه **نیشاپور** چنین آمده است:  
**«الصحيح ان ایرانشهر هي ما بين جيرون الى القادسية»**.

ص ۴۵ س ۱۰ : آبنای ملوک : آبناء جمع ابن یعنی پسر (الولد  
الذکور) ، و آبنای ملوک یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سید  
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛  
ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد  
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .  
ص ۴۵ س ۱۰ : حضرت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عسیر = سخت و دشوار .  
ص ۴۶ س ۳ : «بی‌اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم» :  
عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضای عذری گذراندن ، اجرا . معنای  
جمله این است :  
بی‌درنگ و بدون فکر این کار را که دل بر آن نهاده ام اجرا کنم .

ص ۴۶ س ۶ : مُميَّز = ممتاز .  
ص ۴۶ س ۸ : رُكْن = اساس ، پایه .  
ص ۴۶ س ۱۰ : بایی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و  
تشخیص داده است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان

است، از آن جمله: «با هاشم علَوی نجوم دانستی، اصفهان را گفت امروز مصاف می‌بائی داد»، و «تو او را به همه ابواب معذور بائی داشت،» و «گفت با من سوگند بائی خورد عبدالله سوگند خورد» (نیز رجوع شود به صفحه ۹۲ س ۱۸ از همین کتاب).

ص ۴۶ س ۱۳: مُولِّم = دردناک.

ص ۴۷ س ۳: فَإِنَّمَا الْمَرءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى\* ارزش مرد به نام و آوازهای است که بعد از او می‌ماند، پس چنان زی که نکونام باشی از برای کسی که داستان ترا گرد می‌کند یا فرامی‌گیرد. این بیت از مقصورة "ابن درید" است و این معنی در آثار قدما اعم از فارسی و عربی بسیار آمده است. قدیم‌ترین شخصیتی که در این معنی سخن‌گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط در آمده بزرگ‌مهر است: «وقيل لِبُرْجَمَهْرِ حَيْنَ كَانَ يُقْتَلَ تَكَلَّمُ بِكَلَامٍ نَذَكُرُهُ فَقَالَ : الْكَلَامُ كَثِيرٌ وَلَكِنَ إِنْ أَمْكَنْتَكَ أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلْ...»

(محاضرات راغب جلد اول ص ۱۸۰)

در رسالهٔ کتمان السر جاخط نیز در همین معنی گوید:

«قال بعض الحكماء لا ينه: يا بني آنما الإنسان حديث» فإن أستطعت أن تكون حديثاً حسناً فافعل (ص ۵۲).

در البيان والتبيين جاخط آمده است:

سابق إلى الخيرات أهل العلا فـ إنما الناس أحاديث  
(جلد ۲ چاپ فاهره ص ۱۰۴). در کامل مبرد این بیت دیده می‌شود:

أَرَى النَّاسَ أُحْدُوْثَةً فَكَوْنِي حَدِيثًا حَسَنَ

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷) . و نیز در ادب الوزیر للمعاور دی (ص ۵۵) :  
وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ صَائِرٌ خَبِيرًا، فَكُنْ خَبَرَ آیروی جِمِيلَا  
(بروی به وزن شعر خلل می رساند، شاید «رویت» بوده است). عنصری  
را دو بیت براین مضیمون است که خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه  
بدانها تمثیل کرده است :

هم سمرخواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ناصرخسرو گوید :

سُخْنَتْ أَوْلَ و سُخْنَتْ آخر سخن خوب شو در این دو میان

سنائي راست :

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیکث و بدگشتند ساسانی و سامانی

ص ۴۷ س ۶ : رباعی ، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد ... در

جزء رباعیات افضل الدین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ

نفیسی نمره ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شماره ۸۱ .

ص ۴۷ س ۱۰ : اصحاب بیوتات یا اهل البيوتات (نژادگان) و

العُظَمَاء (بزرگان) والأشْرَاف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی ومعادلهای

الفاظ پهلوی «ویسپهران» و «وزرگان» و «آزادان» است . ویسپهران

خاندانهای کهنه بوده‌اند که از دودمانهای متماز زمان اشکانی بشمار می‌رفته‌اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته‌اند. آنان هفت خاندان بوده‌اند «واندر عجم هفت اهل بیت را تاج بود کی برسر توanstندی نهادن و او (هرمزان) یکی از آن اهل بیت بود (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳).

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن سن دانمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ۴۲ آمده است.

ص ۴۷ س ۱۰ : مکانت = جای گیر شدن.

ص ۴۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه، بخشش.

ص ۴۷ س ۱۲ : ضُجْرَت = به ضَمَّ (ض) دلتنگی.

ص ۴۷ س ۱۳ : عُنْف = به ضَمَّ (ع) درشتی، و درشتی کردن ضِدِ رِفق.

ص ۴۷ س ۱۳ تا ۱۴ : رأی آنست که مملکت فارس را مُوزَع.

گردانی بر ابنای ملوک ایشان :

مُوزَع اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن، معنی آن که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی.

ص ۴۷ س ۱۵ : پدید کنی : یعنی نصب کنی و بگماری، این نیز از تعبیرات خاص ابن اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را به معنی گماردن و تعیین کردن استعمال می‌کند، و از شواهد آن این چند فقره است : «و کافیان به اطراف نصب فرمود... و تاج الدین شهریار خورشید... را به آمل پدید کرد»، و «برای محاصره لشکری پدید کرد»،

و «قلعه» یالمن را بشیرنام امیر به کوتالی پدید کرد، و «رَكْنُ الدِّينِ رَا لَايَقَنَى پَدِيدَ فَرَمَوْدَ» (از استنباطها و یادداشت‌های مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحه ۶۲ س ۵ و صفحه ۷۳ س ۴ و صفحه ۷۵ س ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷ س ۱۵ ، ترفع و تفوق = برتری جستن (هردو).

ص ۴۷ س ۱۶ : هریک در مستند ملک مستند به رای خویش بنشینند: استناد پشت واگذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مسند یعنی تکیه‌گاه و مجازاً به معنی تخت و جائی که انسان بران می‌نشینند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است:  
هر یک بر جایگاه فرمانروایی مشکی به رای خود بنشینند و آن‌دیشه‌ای از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷ س ۱۸ : تقاطع = از یک دیگر بوریدن.

ص ۴۷ س ۱۸ : تدابر = پشت بهم کردن.

ص ۴۷ س ۱۸ : تغلب = غایه جستن بر یکدیگر.

ص ۴۷ س ۱۹ : تطاول = گردن کشی کردن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تقابل = در برابر هم ایستادن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تقابل = باهم جنگیدن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تفاخر = با یکدیگر فخر کردن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تکاثر = زیاده جوئی کردن.

ص ۴۷ من ۱۹ : تنافر = در میان عربها رسم بود که وقتی به حسب و نسب خود بر یکدیگر فخر می‌کردند و کارشان به جائی نمی‌رسید

به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمه<sup>۱</sup> این طوری را تَنَافُر و مُنَافَرَه می‌گفند. تَنَافُر از باب تفاعل یعنی رفتن نزد حاکم در تحاکم (ترجمان اللّغة) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است (زوّزنه). مُنَافَرَه: رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نزد و حسب یا در نازیدن به خود و فخر کردن (ترجمان اللّغة).

ص ۴۷ س ۲ : تجاسر = چیرگی کردن.

ص ۴۷ س ۲ : تشاجر = با یکدیگر خلاف کردن و با یکدیگر نیزه زدن، شاخ در شاخ شدن.

ص ۴۸ س ۲ : حَوْل = قوت.

ص ۴۸ س ۲ : مَعُونَت = یاری، کمک، مساعدت.

ص ۴۸ س ۲ : تخویف = ترساندن، به خوف اندختن.

ص ۴۸ س ۵ : ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد: مقایسه شود با عبارت بندھشن بزرگ که می‌گوید: «و پس هم، اندر خدائی دارای دارایان قیصرالکستدر از هر روم برآمد، و ایرانشهر را گرفت و شاه دara را کشت، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتشهای ورژاوند را خاموش کرد، زند مزدیسنى را برداشت و به هر روم برد، آوستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نَوَد تن از شاهزادگان بخش کرد. در باب ملوک طوایف و هویت ایشان و دهیوپیتی اوستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمه دار مستتر، ج ۳ ص ۴۰ تا ۴۱ از مقدمه (D.). اردشیر پاپکان نیز در وصیت‌نامه خویش اشاره به این واقعه و بدین عمل اسکندر و نتیجه‌ای که ازان حاصل شد کرده می‌گوید:

«چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر بر کشور او غالب گردید، تباہ کردن او کار ما را و پراگندن او جمعیت ما را و پیران ساختن او آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما». ص ۴۸ س ۶ : و به تبع (شاید: به تبع) اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود : یعنی با توصل به وسائلی که پروردگار به او بخشیده بود . مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی داده است :

الف ، در عبارت «تبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کهف (از آیه ۸۵ تا ۹۲) نظر داشته که نخست آیه این است :

«اَنَّمَا كَسَّالَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِيَّماً، فَأَتَتْعَـ سَبَبَـ» ما او را (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین ، از هر چیز او را سبی و وسیلتی دادیم ، یعنی هر چه او به آن محتاج بود ، و گفتند هر چه ملوک را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر . و سبب هر آن چیز باشد که به او به چیزی رستند . پاره‌ای رسن را که در سر رسن بندند تا به آب رسد آن را سبب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند ... فاتبع سیما ای طریقاً یوصیله الی بُغیتِه ، رهی که او را به مقصد رساند (تفسیر ابوالفتوح) .

ب ، عبارت «مالک الملک» ناظر بر این آیه بوده است: قل اللَّٰهُمَّ مالک الملک تؤتی الملک مَنْ تشاء و تَنْزِعُ الملک مِمَّنْ تشاء . (آل عمران آیه ۲۶) .

ص ۴۸ س ۱۲ : **مشبّكث** : تشییکث یعنی «بهم در گذاشتن انگشتان و آنچه بدان ماند» (زوزنی) .

**مشبک** : در هم باfte و در یک دیگر پیچیده، کلمهٔ شبکه که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می‌رود از همین ماده است.

ص ۴۸ س ۱۲ بنات النعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازه» با مرده، و بی مرد را سریر خوانند» (الصراح). در طرف شمال چهارستاره دیده می‌شود که روی هم به شکل مربع مستطیل یا ذوزنقهٔ ناقص بنظر می‌آیند. سه ستارهٔ دیگر به فاصله، در دنبال این مجموعه است. منجمان آن مربع مستطیل یا ذوزنقه را تشبیه به نعش کرده‌اند و آن سه ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته‌اند. به همین صورت، مجموعهٔ کوچک‌تری در سمت جنوب آن دیده می‌شود. مجموعهٔ شمالی را بنات نعش کبری و این دیگر را بنات نعش صغیری نامند. «بنات نعش وهی الكبری والصغری هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهاراًزوی را نعش، و سه را بنات گویند» (الصراح). در ادبیات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراکنده (الشَّمْلُ الشَّتِيَّة)، و پروین مثال جمع فراهم آمده (الشَّمْلُ الْجَمِيع) است، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخواهیم شاهد مثال دیده می‌شود. ر. ک. امثال و حکم دهخدا تحت «میث بنات النعش».

ص ۴۸ س ۱۴ تعاقب ملوان : تعاقب یعنی از پی یکدیگر در آمدن، ملوان یعنی «روز و شب» مفرد آن ملاوه (الصراح) «ملاؤه» من الدهر و ملوه به حرکات ثلث در اوّل، هردو پاره‌ای از روزگار است و ملوان بر وزن رمضان روز و شب است (ترجمان اللّغة). تعاقب ملوان یعنی در پی هم آمدن روز و شب.

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعِب حدَّثَنَ : تلاعِب بازی کردن ، حدَّثَنَ : پیش آمدها ، «حدَّثَنَ روزگار» : مصیبتهای و سختیهای اوست . (ترجمان اللَّغَةِ) «تلاعِب حدَّثَنَ» یعنی پیش آمدهای روزگار ، بازی کردن روزگار .

ص ۴۸ س ۱۵ : بعد طول آمد . «آمد به تحریک» به معنی غایت و پایان کار و کار به پایان رسیده است (ترجمان اللَّغَةِ) . علی الظَّاهِر عبارت «بعد طول آمد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان کار» و «سرانجام» و امثال آن معنی کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد» ، اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال با ملوک طوایف یکی بیکی نزاع کرد تا «یک خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و شاهنشاه گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروایی کرد (D.) .

ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب و عراق عجم (D.) .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» در باب «ماه» (ماه) که نواحی قسمتهای میلیاری قدیم بود رجوع شود به کتاب Mâh-Mâda تألیف Olhausen و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه سبدان» یعنی ماسبَدَان و همانست که پلینیوس مِزُبادِن می نامد (D.) . بعض تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ما گمان می کرده اند ماسبَدَان را هم مانند ماه نهادند و ماه بسطام باید ماه سبدان خوانند . «برابر حُلوان دو شهر است یکی را ماسبَدَان (ماسبَدَان) گویند و یکی را سیروان» (تاریخ بلعمی چاپ مینوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگلشت از اردوان - یعنی «وغير از اردوان» یا «و گذشته از اردوان» یا «از اردوان که بگذریم» . در تاریخ طبرستان در موارد دیگر نیز به همین معنی بکار رفته «و گذشت از خسرو پرویز همچ

جهاندار و شهربار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصرة الدوّله رستم بن علی بن شهربار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) . عنصری گوید :

« گفتم که زین گذشت مرا اورا که یار بود ؟

گفنا چهار چیز بگوییم ترا عیان »

ولی دارمستن آن را به معنی « اردوان را عفو کرد » گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را بخشید و گوید که نلد که در ترجمه‌ای که از تاریخ ماسانیان طبری نموده است گفته که « اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ تلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصريح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشَنْسُفْ که در کتاب (التبیه والاشراف) ماجُشنس آمده عربی شده گُشَنْسُپ است ، در کتب عربی و فارسی تصحیفات مصححک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جسنف و حبش و خسیس وغیره ، گشنسب و ترکیات آن از قبیل آبان گشنسب و آذر گشنسب و آذین گشنسب و برز گشنسب و بُرْزِین گشنسب و بهرام گشنسب و پران گشنسب و رام گشنسب و شیر گشنسب و ماه گشنسب و مهر آذر گشنسب و مهران گشنسب و نامدار گشنسب و نو گشنسب و بیزدان گشنسب و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلًا از نام یکی از آنهاست سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشنسب گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مبنوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

وَرْشَتَسْبُ بوده و در پهلوی وَشَتَسْبُ وَگَشْنِسْبُ شده و به معنی اسپ نر است ، در شعر فردوسی آذرگشسب آمده است . دارمستر بعد از تو ضیح مختصراً که درباره اصل کلمه می دهد می گوید : « وجود این اسم ثابت می کند که سلسله شاهان طبرستان زردشتی بوده اند و نیز نیایش آتشهای طبقاتی نسبتاً قدیم است . » این استنباط دارمستر در صورتی صحیح بود که نامه تنسر قطعاً در زمان اردشیر باپکان تحریر شده بود اما چنانکه در مقدمه گفتیم اصل پهلوی آن در روزگار خسرو انشوش وان و بعد از در گذشتن قباد و کشتار عام مزدک و مزدکیان و برطرف کردن مسلک و مذهب تازه که موبدان قوت بیشتری گرفته بودند انشاء شده است .

ص ۴۸ س ۱۹ : « برشوارگر » : نسخه اساس « برشوار » دارد و در غالب نسخ تاریخ طبرستان و بیشتر کتب فارسی و عربی فرشادگر شده است . اصل کلمه پَذَّشُخوارَگَر <sup>پذشخوارگر</sup> بوده و در اوستائی پَذَّشُخوارَگَرِیا تلفظ می شده و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است . در بدل شدن « خو » به « او » ، کلمه دشوار نظری این لفظ است که آن نیز در اصل دشخوار بوده است . سلسله کوههای پتشخوار یا پذشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می شده است چنانکه در کارنامه اردشیر باپکان به همان اسم ثبت است و این کوه شعبه‌ای است از رشته جبال آپارسین قدیم که در اوستا به نام اوپایری می‌شود و به معنی « پیشخوار کوه » پتشخوارش است که در کتیبه دارا دیده می شود و به معنی « پیشخوار کوه » است یعنی کوهی که پیشخوار واقع است و استرابون جغرافی نویس یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پتشخوار را به سلسله جبال البرز می دهد . پروکوپیوس مورخ هم در موقع سخن کردن از کبوپ

(برادر ارشد خسرو انوشروان) لقب وی را پتشوار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زَمْبیکه دختر قباد بوده است. این کلمه پتشخوار یا پستشخوار در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می‌شود، چنانکه ابن خرداذبه در کتاب المسالک و الممالک خویش در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر پتشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطهٔ ایران (جَرْبَی) می‌نویسد «وفیه طبرستان والرویان و جیلان و پتشوارجر، و ملک طبرستان و جیلان و پتشوارجر یعنی جیل جیلان خراسان». ابو ریحان بیرونی هم در الآثار الباقيه در موقع ذکر «ملوک الجبال» می‌نویسد «واما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفه بدیة طبرستان و الفرجوار جرشاهیه». در کتاب Maricq و هو نیگمان راجع به کتبیه‌های شاهپور و کرتیر (ص ۱۷۱) Iryšxwr معادل است با البرز، در ص ۱۷۴ همین مطلب مفصل‌تر، همه از قول هنینگک در ۱۹۴۷ Bulletin of School of Oriental and African Studies ۱۲ جلد ص ۴۵ نقل شده است ولی هنینگک معتقد است که این کلمه معنای بسیار وسیعتری دارد و همه ولایات میانی و هیرکانیا و مُرگیان و هرایوا را شامل می‌شود ولی ماریک با این موافق نیست.

سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشادگر است و فرشادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد» و برای این کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع ذکر «گاوباره» می‌نویسد که خسرو انوشیروان «گاوباره را به انواع احترام... مخصوصاً گردانید... و فرشاد گر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان

را در قدیم‌الایام فرشواد جر لقب بود. » (قسمتی از این مطالب مأخوذه از حاشیه دارمستر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پروفسر مرکوارت است به نقل آفای جمال‌زاده در حواشی مقاله « راجع به مزدک در روزنامه کاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید ص ۱۲) .

در سنی ملوک‌الارض چنین آمده : « وکان انوشروان یُلْقَبُ فی حیاةِ آبیهِ قُباد بِیقَرْسَجَان کرشاه و هو التملک علی طبرستان لانیقراسم للجبل و قدسیجان اسم للسهل والسفح و کرامی للتلال والهضاب » (چاپ برلین ص ۳۶). صاحب‌مجمل التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمه‌سنی ملوک‌الارض است چنین گوید : که کسری انوشیروان را « به لقب فدشخوار‌گر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشتها ». ص ۴۹ م ۲ : تولی = دوستی کردن ، پیروی که ناشی از دوستی است .

ص ۴۹ م ۳ : مُعاجَلَه = شتاب کردن .

ص ۴۹ م ۳ : مُساهَلَه = سهل‌انگاری .

ص ۴۹ م ۴ : مُجَامَلَه = با کسی نیکوئی کردن ، مدارا کردن .

ص ۴۹ م ۴ : مُقَاتَلَه = جنگیدن با یک‌دیگر .

ص ۴۹ م ۴ : مُنَاضَلَه = تیرانداختن ، ناضله مناضله از یا ب مفاعله و نِضالا به کسر اول و نیضال به زیادتی یاء یعنی نبرد کرد با او در انداختن تیر (ترجمان اللّغة) .

ص ۴۹ م ۵ : نامه نبشت پیش هربد هرابده اردشیر بن پاپک

تنسر : از هربد هرابده و تنسر در دیباچه به تفصیل بحث شده است .

ص ۴۹ س ۷ : به جمله "اعضای او موی چنان رسته و فروگذاشته بود که بسیار یعنی همه تن او همچون سرست : دارمستر که مطابق نسخ مورد استفاده خود این عبارت را «همچون سر اسپ بود» داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و می گوید «این توجیه باخواندن تنسر که از تن و سر ترکیب می شود تولید اشکال می کند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن موستانمی رساند. اگر فرض کنیم که **«قدل»** پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می شود به جای **«قدل»** نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به یکدیگر را حذف کرده باشند (وانگهی فرض کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح **«قدل»** بوده باشد) آن وقت **تُنُورِزو** (**تُنُورِزو**) خواهیم داشت به معنی «کسی که مو بر تمام تن او رسته است.» و به این طور با تشديد تون در بعضی نسخ (**تَنَسَر**) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت . ولی ما گمان می کنیم دارمستر محتاج به این همه تکلف برای اصلاح این اشتراق خیالی نبوده است ، بهرام خورزاد تن سر را به معنی کسی که تن او مانند سراست تصویر نموده است .

ص ۴۹ س ۱۲ : رویان : همان است که در زمینیاد یَشَّت به صورت **«روَذِّتَ»** و در **«بُنْدَهْشَن»** به شکل **«رویشنمند»** آمده است (D.). هنینگ می گوید که این رویان ربطی به طبرستان ندارد ، وصف کوهی است و معنی آن **«سرخ رنگ»** است و معلوم نیست آن ناحیه کجاست .  
ص ۴۹ س ۱۳ : سجود = به خالک افتادن ، تعظیم ، حد اعلای فروتنی و تواضع .

ص ۴۹ س ۱۳ : صحیح = درست ، سالم .

ص ۴۹ س ۱۳ : مقيم = نادرست ، بیمار .

ص ۴۹ س ۱۴ : سداد = به فتح سین ، راستی و درستی و استواری .

ص ۴۹ س ۱۵ : زائد : کلمه « زائد » کمتر متن آمده است شاید مصحف را ثد پاشد و را ثد یعنی پیشوا و راهنمای . در میان عرب معمول بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می رسید و به چرازیدن اغnam و احشام خود می پرداخت فوراً یکث نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوسفند و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی برخوردار بود مأمور می کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به جستجو پردازد پس از تمام شدن علف چراگاه ، قبیله به ارشاد و راهنمائی او به چراگاه تازه می رفت . چنین راهنمائی را را ثد می گفتند و درباره چنین کسی است که گفته اند « اکر ائد لا یکذب اهله » ( سید محمد فرزان ) .

ص ۴۹ س ۱۶ : خنک مدوحی که مستحق مدرج باشد و داعی که اهل اجابت بود : یعنی خوشای حال کسی که او را بستایند و او شایسته آن سنجش باشد و خوشای حال دعا کننده ای که اهل باشد برای اجابت دعای خود ( شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود ) . و وَقَعَ كِسْرَى أَفِي رَقْعَةِ مَدْحُ : طوبی الْمَمْدُوح اذا كانَ لِلْمَمْدُوح مُسْتَحِيقاً، وَلِلْمَدْحُ اِذَا كانَ لِلْمَدْحُ جَابَةً أَهْلاً ( العقد الفريد ، جلد چهارم چاپ مصر ۱۹۴۴ میلادی ، ذیل « توقعات العجم » ص ۲۲۰ ) .

ص ۵۰ س ۳ : عُظُم به ضمّ ( ع ) = بزرگی .

ص ۵۰ س ۴ : طاعت من داشتی = اطاعت از من می کرد .

ص ۵۰ س ۸ : مَكِين = جایدار ، دارای متزلت ، با مکانت ،

«مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان، و مکن از باب کرم و تمکن از باب تفعّل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد ، پس آن کس ممکن بروزن امیر است» (ترجمان‌اللغة).

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبَادَرَت = پیش‌دادستی .

ص ۵۰ س ۱۱ : استشارَت = مشورت خواستن .

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرِّف گردانیدی = بلندپایه و بزرگ‌گرداشتی .

ص ۵۰ س ۱۲ : اوساط = مردم میانه‌حال .

ص ۵۰ س ۱۳ : اویاش = مردم بی‌سرپا .

ص ۵۰ س ۱۳ : نفس امّاره. حکما نفس آدمی راسه نوعی دانند: نفس امّاره، نفس لَوَّامه ، نفس مطمئنه : نفس امّاره نفسی است که آدمی را به پلیدیها و زشتیها و کارهای ناشایست سوق می‌دهد . نفس لَوَّامه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنابرین بعد از انجام یافتن هر کار زشتی خود را ملامت و سرزنش می‌کند . نفس مطمئنه نفسی است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار و عده بهشت داده است : یا ایتها النفس المطمئنة آرجعی إلى ربّك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وآدخلی جنتی .

ص ۵۰ س ۱۴ : ریاضت : در لغت به معنی رام کردن اسب سرکش آمده و چنین اسپی را که تحت تعلیم قرار گرفته مُرتاض بگویند و رام کننده و مهتر اسپان را رایض نامند . و چون نفس آدمی مانند اسپ وحشی و رام نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده و مبارزه با نفس و رام کردن آن آمده و کسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه

است مرتاض نامیده می‌شود.

ص ۵۰ س ۱۴ : **مُباشَرَت** : همخوابگی با زن، از بَشَرَاست و بَشَرَ به فتحتین به معنی آدمی است، که برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللّغة). «مباشرت رسیدن دو بشر بود بهم بی‌جامه» (کشف الاسرار جلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : «از لذت نکاح . . . امتناع نمود». در مذهب زرتشتی امر شده است که تأوانند از گوشنهشینی و در اعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترک دنیاگفتن پرهیزنند. در اوستا بالخصوص آمده است که «مردی که زن دارد برتر است از کسی که به تنها زیست کند، مردی که یک خانه دارد برتر از آن کسی که هیچ خانه ندارد، آنکه یک پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توانگر است برتر از آنکه چیزی ندارد (وی دیورداد (وندیداد)، فصل چهارم، آیه ۴۷)». بدین جهت است که تنسر خویشن را محتاج می‌بیند به بیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیار کرده بلکه برای مقاصد عملی است، به قول مسعودی در **مُرُوج الذَّهَبِ** اردشیر نیز پس از چهارده بیا پانزده سال شهنشاهی ترک دنیا کرد «چه براو آشکار شد که گیتی سراسر عیوب و عوار است، و بنیاد روزگار بر فربت و تباہی و ناپایداری است، و کارش بنگاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم گشته اند، . . . پس دست از شاهی کشیدن و ترک تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل گزیدن و پرستش خدای بخششده را کردن و به تنها بسر بردن را ترجیح داد. » (D.D.)

ص ۵۰ س ۱۶ : **مَسْجُون** = زندانی، سِجْنٌ یعنی زندان.

ص ۵۰ س ۱۶ : تاخلایق عدل من بدانند = تامردم بدانند که راست و درستم و دادگرم .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان <sup>۱</sup> .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان <sup>۲</sup> .

ص ۵۱ س ۱ : صورت نکنند = تصوّر نکنند ، گمان نبرند .

در نامهٔ تنسر و در سراسر تاریخ طبرستان همهٔ جا صورت کردن به معنای تصوّر و گمان بردن آمده است . «صورت صواب که بران اعتقاد کنم»

(ص ۵۳ س ۱۰) ، «از بالیدن او جلال حال خود صورت می‌کرد»

(ص ۷۵ س ۶) ، «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است» (ص ۷۵

س ۱۶) ، «خلاف ازین صورت کنی» (ص ۹۲ س ۱۷) همین کتاب .

«صورت نکرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرّض او شود» (قسم دوم

تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹) .

ص ۵۱ س ۱ : مخداده = مکر کردن و فریب دادن . «المخدادَة

والخداع» با کسی فریب آوردن (زو زنی) .

ص ۵۱ س ۲ : مختاره . ختّل = فریقتن ، مختاره = فریب

آوردن و فریب دادن .

ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس است .

ص ۵۱ س ۳ : با رُشد = با دراین جایه معنی «به» حرف اضافه

است . رُشد به معنی راه راست ، دربرابر غَيْ که به معنی راه کج است .

۱ - ۲ . از رسالهٔ ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دییر سلطان محمود

شتمل برچند سخن که دییران در قلم آورند نقل از «در پیرامون تاریخ یهقی»

تألیف معید نقیسی جلد دوم صفحه ۱۰۰۶ .

در جاهای دیگر از نامهٔ تنسر «به» حرف اضافه، به صورت «با» بکار رفته «اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی» (ص ۵۵ م ۱۰) «نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند» (ص ۶۴ م ۵) و «با» به معنی «به» حرف اضافه آمده است «تا دیدهٔ مروت را به خار افگار کردید» (ص ۸۲ م ۱۴ تا ۱۵) یعنی دیدهٔ مروت را با خار خسته و مجروح کردید.

ص ۵۱ م ۴ معصیت: «العَصِيَّةُ وَالْمُعْصِيَةُ وَالْعَصِيَانُ، نَافِرْمَانِيَّةٌ كردن» (زوزنی).

ص ۵۱ م ۶ اصلاح: صَغُونَ مِيلَ كردن و کج شدن. اِصْغَا سر پیش بردن و گوش فرا داشتن «گوش فاداشتن و بچسبانیدن» (زوزنی).

ص ۵۱ م ۶ «دران به خلالی خیالی را مجال نبودی»: خِلَال بالكسر دندان کاو، یعنی به اندازهٔ یک خلال برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود.

ص ۵۱ م ۶ تا ۷ «غرض من ازین که ترانمودم از طریقت و سیرت خویش رای و مساخته من نیست»: غرض من ازین که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم.

ص ۵۱ م ۱۲ سفها: نادانان.

ص ۵۱ م ۱۲ سفله: فرومایگان.

ص ۵۱ م ۱۲: مشافهه = دهن به دهن، رو برو، رو باروی سخن گفتن.

ص ۵۱ م ۱۳: مسافهه: سَفَّهَ به فتحتین بی خردی و سبکی،

ضدّ بردباری ، مسافه = باکسی سفاهت کردن ، نادانی کردن و دشنا� دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اعراض = روبرگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قلت مبالغ = کمی اعتنا ، بی اعتنایی ؛ مبالغ = پروانداشت و بالک نکردن (ترجمان اللّغة) .

ص ۵۱ س ۱۳ قلت ... التفات از جهآل در حق حکما . مراد اینست که نادانان در حق حکما چنانکه باید و شاید توجه نکنند و به ایشان روی نیاورند . می‌توان گفت «اینکه بی‌دانشان در باب دانشمندان کم اعتنایی و بی‌اعتنایی نمایند» .

ص ۵۱ س ۱۴ : احتساب و تمییز برخاسته . احتساب = ارزیابی ، «فراشمار آوردن» (زوزنی) . تمییز = جدا کردن . برخاسته = ازمیان رفته و ناپدید شده ؛ در نامهٔ تنسر درجای دیگر برخاستن به معنی رفته و از میان رفتن بکار رفته : «حساب از میان برخاست» (ص ۵۹ س ۱۱) . «ادب از ما برخاست» (ص ۵۹ س ۱۵) .

ص ۵۱ س ۱۶ : دل در سنگ شکستن . دل در سنگ شکستن به معنی بر ناملایمات صبر کردن و دم فرو بستن ، خون خوردن و خاموش نشستن ، دم در کشیدن . این اصطلاح در سایر متون نیز بکار رفته از جمله در کلیله و دمنه در داستان دو بطوط باخه ، در آن جائی که دو بطوطی فراهم کردند تا باخه را با خود ببرند گفته شد : «شرط آنست که چون ترا برداشتم و در هوا رفت ، چندانکه مردمان را چشم بر ماءفتده رچیز گویند راه جدل بر بنده و البتہ لب نگشایی ، گفت ... می پذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکنم ...» (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می‌گوئیم «دندان بر جگر گذاشتن» ؛ نویسنده‌گان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده‌اند، از جمله «روی به دیوار کردن» . سعدی گوید:

گفتم که به گوشه‌ای چو سنگی ، بنشینم و روی دل به دیوار . و «راز در چاه گفتن» ، در منظوی آمده :

نیست وقت مشورت هین راه کن  
چون علی تو آه اندر چاه کن  
(ب ۲۳۳۲ دفتر چهارم) .

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید:

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکردی آه پرخون جز که در چاه .  
در داستان حجّام و اسکندر که سنائی نظم کرده آمده است که تنها این حجّام از شاخ داشتن او، یا داشتن دوگوش همچو خران ، خبر داشت و این راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش داشته بود، پس به راهنمائی حکیمی برسر چاهی رفت :

سر فرو چاه کرد و گفت ای چاه راز ما را نگاه دار ، نگاه شه سکندر دوگوش همچو خران دارد ، این است راز ، دارنهان (امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۱۷۶) .

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ شکستن» در کتب لغت آمده است : دل تھی کردن و دل خالی کردن (Vullers ۸۹۰ ج ۱)، دل طاق کردن : تجرد گرفتن و ترک تعلق کردن (بهار عجم)، یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبت غیر (برهان) .

ص ۵۱ س ۱۶ : «بار نگ و پلنگ آرام یافته» برای رنگ در بر هان قاطع سی و سه معنی آمده که یکی این است «نخچیر و بزکوهی و

گاو دشتی» مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «درسانسکریت Rāṅku (یک نوع بز کوهی) ، رنگ گوسپند و بز کوهی باشد ، فرنخی سیستانی گوید :

زسر ببرد شاخ و زتن بذرد پوست      به صید گاه ز به رزه و کمان تور نگ  
به هر حال در اینجا به معنی حیوانی است که نقطه مقابله پلنگ باشد و  
بار نگ و پلنگ همراه و همراز شدن - یعنی در کوه و دور از آدمیزاد  
زندگی کردن .

ص ۵۱ س ۱۷ : وكلی ترك دنيا و رفض شهوات بسيار تبعات او كرده . كلی = كاملاً ؛ رفض = برانداختن و فروگذاشتن ، راندند ؛ شهوات بسيار تبعات = شهوتی که بسيار پر دن باله است ؛ معنی عبارت اين است : كاملاً ترك دنيا گفته اند و شهوتی را که بسيار پر دن باله است از خود دور كرده و رانده اند .

ص ۵۲ س ۱ : تجلد = جلدی کردن ، جلدی و چابکی برخود بستن .

ص ۵۲ س ۱ : مُقاسات = گلاؤیز شدن با کارهای دشوار ، رنج چیزی کشیدن .

ص ۵۲ س ۱ : تجربه = جرعة جرعة نوشیدن .

ص ۵۲ س ۲ : هجران الجاهل قربة إلى الله، عزوجل = دوری از نادان نزدیکی به خدای ، عزوجل ، است .

ص ۵۲ س ۱۱ : چیزی را «گوش داشتن» به معانی مواظبت کردن ، مراقبت کردن ، بیدار بودن ، رعایت کردن ، نگه داشتن و انتظار داشتن بکار رفته و صیغه های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار ،

گوش دارد ، گوش کن ، و گوش (بدون فعل معین) به همین معانی استعمال شده است . و در این باره آنچه بخواهیم شاهد مثال وجود دارد که تعدادی در کلیله و دمنه<sup>۱</sup> چاپ مینوی حاشیه<sup>۲</sup> ص ۲۷۴ آمده ، در اینجا نیز شاهد مثالهای دیگری آورده می شود .

به معنی مواظبت و جفظ کردن و توقع داشتن :

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش  
(حافظ) .

دل زناوک چشمت گوش داشتم لیکن  
ابروی کماندارت می برد به پیشانی  
(حافظ) .

ذین چنین قاضیان هرزه درای خلق را گوش کن زیهر خدای  
(حدیقه چاپ مدرس رضوی ص ۵۶۳) .

به معنی رعایت کردن :

ور به مستی ادبی گوش نداشت خردہ زو نیست و گر هست مگیر  
(ابن یمین مستی خرج از لغت نامه ده خدا) .

به معنی نگه داشتن :

ای صبا گر خاک پای او بدلست آید ترا

ذره ای زان گوش داری از برای چشم من  
(سلمان ساوی به نقل از بهار عجم) .

به معنی انتظار داشتن :

«اسکندر گفت من خود به گوش پدرت ایستاده ام تا اورا باخویشن  
بیرم» .

(اسکندر نامه چاپ افشار ص ۷۵ م ۱۱) .

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار زانگه جان جهان بیست

بسته آن جان نازنین که تو داری

(از یک جنگ خطی).

و نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظه و

امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷.

ص ۵۲ س ۱۲ : «تا نیکنام دنیا و آخرت باشد»، این نظیر دستور پستانست که ترجمه آن چنین است : تا که بود مرا هم مزد خوب ، هم خسروی ، هم برای روان زیست دراز در بهشت (D.).

ص ۵۲ س ۱۵ : تشَفَّى = شفاجستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : «طول مدتِ ذکر باقی تر» ذکر به معنی یاد است و افراد یا به خوبی یاد می شوند یا به بدی ، در اینجا مراد اینست که مدت یاد کردن او از مدت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : «دین و ملک هردو به یک شکم زادند دو سیده»، در کتابهای عربی این طور آمده است که الدین والملک توأمان ، و آن مأنوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیت نامه او برای شاهان بعد از او که ترجمه عربی آن را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم نقل کرده است و این فقره در آنجا چنین است :

و اعلموا انَّ الْمُلْكَ وَ الدِّينَ اخوانٌ توأمانٌ ، لَا قِوَامٌ لَّا حَدَّهُمَا لَا

بصاحبِه لَأَنَّ الدِّينَ أُسُّ الْمُلْكِ وَعِمَادُهُ ، وَصَارَ الْمُلْكَ بَعْدَ حَارسٍ

الدَّيْنِ فَلَا بُدَّ لِلْمُلْكِ مِنْ أُسْهَهُ ، وَلَا بُدَّ لِلدَّيْنِ مِنْ حَارِسَهُ ، فَإِنَّمَا لَا  
حَارِسَ لِهِ ضَائِعٌ ، وَإِنَّمَا لَا يُؤْسَى لِهِ مَهْدوِمٌ<sup>۱</sup>

دَوْسِيدَن ، به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده‌اند ، و از  
شواهد آن ، این عبارت راحة الصدور است که از یادداشت‌های مرحوم  
دهخدا برگرفته شده : «و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و  
پیش بوحنیفه آورد». و نیز در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب چنین  
آمده : «و آن روی عنبر که با هواست از شدت حرارت گداخته و چرب  
مناقیر و مخالف مرغان برآن جای دوست و نشان برآنجا می‌ماند» (چاپ  
ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذ ، مفرد آن ملذة = خوشی و عیش (ذیل  
قوامیس عرب از دُزی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاقت = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ابتلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته  
شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بِرَّ = خیروخوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مَكْرُوت ، به ضم (راء) = بزرگی .

ص ۵۴ س ۳ : یکی ازان قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در  
عهد اردشیر ولخش بوده و سکه او در دست است .

ص ۵۴ س ۳ : طَابَعَ = مطیع .

۱. این عهد اردشیر را از روی تجارب الامم چاپ عکسی ، مرحوم  
دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش (ج ۲ ص ۱۶۱۳ تا ۱۶۲۱) نقل کرده است ، و در این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .

ص ۵۴ س ۴ : مُنْقَاد = فرمانبر .

ص ۵۴ س ۴ : مَرِيع = بارَّع ، تروتازه .

ص ۵۴ س ۴ : تَقِيل = بوسیدن .

ص ۵۴ س ۷ : نوراهی پیدا آمد، یا نورانی : راه تازه‌ای یا رأی

تازه‌ای پیدا شد ، و این همان «پیدا» است که گوئیم بداحاصل شد .

ص ۵۴ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود (در حاشیه) -

هیننگ حدس زده که نویسنده به جای «هیچ ازو ناقص نشود» تحت تأثیر

عبارت قبلی «که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم» یا بعدی «وهیچ آفریده

را که نه از اهل بیت ما باشد» کلمه «آفریده» رادر این جمله نیز گنجانده

است .

ص ۵۴ س ۹ : مطاعت = فرمانبری .

ص ۵۴ س ۹ : «نام شاهی ازو نیفَگَنِیم»: پرسر آرتور کریستنسن

دانمارکی در کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی

ساسانیان» ترجمه مینوی درباب اوّل در مبحث شهرداران درباره شاهان

جزء و زیر دست شاهنشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ۵۴ س ۱۱ : «اصحاب ثغور»، ترجمه مرزبانان ۱۳۴۵

است (D) .

ص ۵۴ س ۱۲ : «وپادشاهزادگان . . . ملازم باشند» : بی‌شک

مراد شاهزادگان خانواده شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های

محلي (D) . ولی ظاهراً این تفسیر دارمستر درست نیست و مراد همان

شاهزادگان نواحی مختلف است که باید به عنوان گروگان در پایتحت

مقیم باشند .

ص ۵۴ س ۱۵ : تنفیذ = فرستادن و روان کردن فرمان (زو زنی)،  
اجرا.

ص ۵۴ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این  
نشان دادم.

ص ۵۵ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده.

ص ۵۵ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنباله تو یعنی فرزندان و  
نوادگان تو خوارگرددند.

ص ۵۵ س ۴ : از منزل طوع به مقام کره رسی. طوع = فرمانبرداری  
کردن، کُرْه، بالضَّمَّ = سختی، و بالفتح = ناخواست (الصراب).  
اصطلاح طوع و کَرْه مکرر در قرآن آمده است، طوع به معنای خوش  
منشی و کَرْه به معنای دژمنشی (تفسیر ابویکر عتیق نیشابوری چاپ  
مهدوی ص ۹۱). معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل  
خود می‌توانی بیاشی و گر نیامدی ترا بناچار و برخلاف میل تو خواهد آورد.  
ص ۵۵ س ۵ : «و گفته بعضی مستنکر نیست»، یعنی پاره‌ای از  
احکام اردشیر ناشناس و مردود نیست و مبنی بر عقل است.

ص ۵۵ س ۷ : «حق او لینان طلبد»، اردشیر ادعایی کرده است  
که من آئین و کیش پیشینان را تجدید می‌کنم، ولی این عنوان را برای  
رها شدن از چنگ رسم و قوانین موجود پیش‌کشیده بود (D).

ص ۵۵ س ۸ تا ۹ : «سنّت دواست: سنّت او لین و سنّت  
آخرین»: مراد از سنّت او لین کیش خالص باستان است و از «سنّت  
آخرین» آئین پسین و کیش متداول. در اوستا این دو را بترتیب پَوْرِیو  
تکیش Paoiryô tkaêshô و آپُر تکیش Aparô tkaêshô می‌نامد،  
رجوع شود به زند اوستای دارمسترچ ۳ ص ۲۹ از مقدمه و ص ۱۹۷  
در حاشیه و صفحه ۷۱۷ در جزء ملحقات. اپر تکیش به معنی قانون معمول

و مذهب مختار است که در نتیجهٔ فراموش کردن و تغیر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D.).

ص ۵۵ س ۱۰ : مدروس = کهنه، پامال شده.

ص ۵۵ س ۱۰ : «یکی را باعدل می‌خوانی» = یکی را به عدل دعوت می‌کنی؛ رجوع شود به «بارشد» (ص ۱۳۰ س ۱۸).

ص ۵۵ س ۱۱ : استعجاب = به شگفتی اندرشدن.

ص ۵۵ س ۱۱ : استصعب = دشوار شمردن.

ص ۵۵ س ۱۲ : «مردم باظلم به صفتی آرام یافتنده از مضرات ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحويل ازو راه می‌نبرند»، یعنی: مردم باستم به نوعی خوگرفته‌اند که زیان ظلم و سود عدل و برتری عدل را بر ظلم درنمی‌یابند و برای درآمدن از محیط ظلم و رفتن به مکان عدل راهی پیدا نمی‌کنند.

ص ۵۵ س ۱۵ : «چیزی ناقص می‌کند» : بنابرین کار اردشیر به اقرار همین مدافعش منحصر به برقرار کردن سنت پیشینیان نبوده است (D.).

ص ۵۶ س ۱ : تمحیق . مَحْقُّ = باطل کردن و پاک کردن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را، تمحیق = از بین بردن.

ص ۵۶ س ۳ : استنکار = ناشناختن، مردود داشتن.

ص ۵۶ س ۵ : «دوازده هزار پوست گاو بسوخت». فصل ذیل از کتاب ارداویر اذنامه را که مطابق با این عبارتست دارمستر سراغ داده است: «واین دین چیگون همک هپتاک و زند اپر گاو پوستهای ویراستک پذ آب زر نپشتک اند رستخر پاپکان په دز نپست نهادیستادو

اوی پتیارک بندبخت أهرموگ دروند بذکر تار الکسندر هرومیک موزراییک ماشن آپر آوردو بسوخت». مسعودی نیز در کتاب التنبیه والاشراف درباره دین دبیری گوید: «زرادشت کتاب معروف به اوستا را آورد ... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره‌می نامند یعنی خط دین، و اوستا بردوازده هزار پوست گاو با شاخه‌های زرین کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم، و امروز کسی را نمی‌شناسیم که آن زبان را بداند.» و نزدیک بیقین است که مراد او خط و زبان پارسی اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز خواندنی بوده، پس مراد باید خط میخی وزبان اوستائی بوده باشد. مؤلف فارس‌نامه نیز گوید زردشت «کتاب زند آورده بود همه حکمت، و بردوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشه بود به زر، و شتاف آن را قبول کرد، و به اصطخر فارس کوهیست کوه‌نفیش گویند، کسی همه صورتها و کنده‌گریها از سنگ خارا کرده‌اند، و آثار عجیب اندران نموده و این کتاب زندوپازند آنجا نهاده بود».

ص ۵۶ س ۵: «سیکی»: یعنی یک سوم، ابن حزم در کتاب الملل والتحل خویش گوید: و امّا المجموع فیا تهم معرفون مقرّون بأنّ كتابهم الذي فيه دينهم احرقة الاسكندر اذ قتل دارا ابن دارا وانه ذهب منه الشّلان وأكثر وانه لم يبق منه الا أقل من الشّلت وأن الشراع كانت فيما ذهب».

ص ۵۶ س ۶: «قصص و احادیث» مانند احادیثی که اساس یَشتهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D.).

ص ۵۶ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .

ص ۵۶ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمهٔ ماه به باب تفعیل رفته و تمویه شده است . در الصراحت من الصحاح چنین آمده است «ماء آب ، ماء منسوب بدوى ... والهمزة فيه مبدلۃ من الها ، واصله متوا بالتحريك ويجمع على امواه فى القلة و مياه فى الكثرة» . تمویه در کتب لغت به معنای آب دادن فلزات و سیم و زر انود کردن آنها بکار رفته ، و چون این عمل یک نوع دورنگی و ظاهرسازی است تمویه نیز به معنای دورنگی و دوروثی و یکسان نبودن ظاهر و باطن و امثال آن استعمال شده است .

ص ۵۶ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از نوساختن دین به عمل نزدیکتر است تا احیای آن (D.) .

ص ۵۶ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .

ص ۵۷ س ۵ : «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می طلبید» . معنی این جمله و بخصوص معنای کلمهٔ «مرده» روش نشد . هنینگ معتقد است که کلمهٔ مرده شاید «مزده» بوده است . به هر حال ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان را بجای می شده .

ص ۵۷ س ۶ : «مردم در دین چهار اعضا‌اند» ، عضو در پهلوی پیشکش بوده است ، که هم به معنی شغل Caste مستعمل است و هم به معنی عضو بدن (هنینگ) . اوستا نیز چهار طبقه می کند : آثر وا (روحانیان) ، رتیشتار (سپاهیان) ، واستریوفشیا (کشتکاران) ، هُتُخُش (پیشه‌وران) . نیز رجوع شود به کتاب التنبیه والاشراف مسعودی . طبقه‌بندی تنسر در دو صنف نخستین با اوستا مطابق می‌آید ، اما طبقهٔ

سومین او قسمتی از همان طبقه<sup>۱</sup> اوّل بنظر می‌آید و طبقه<sup>۲</sup> چهارمی او شامل دو طبقه<sup>۳</sup> آخری است یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در اینجا به سبب بی‌دقیقی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدید آمده باشد (D).

پرسنل کریستنسن در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» در باب اوّل در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمه<sup>۴</sup> مبنوی از آن کتاب به مبحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص ۵۷ س ۷ : **تاویل** = بیان کردن آنچه سخن به وی بازگردد .  
از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .

ص ۵۷ س ۷ : **اقاویل** = گفتارهای گوناگون .

ص ۵۷ س ۸ : «این عضو دیگر باره بر اصناف است» = این عضو خودش به شاخه‌های دیگری تقسیم می‌شود .

ص ۵۷ س ۹ : «حاکم و عباد وزهاد و سدن و معلمان» : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه<sup>۵</sup> روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- دادرور **قىزىللىك** = داور = قاضی ،

۲- مگوبىد **قىزىللىك** = موبد ،

۳- رَذْ **قىزىللىك** (دستور) = رئیس صومعه ، مُخْ ، رئیس مُغان  
مقیم یک آشکده ،

۴- مغواندرِز پَدَ **قىزىللىك** = معلم مغان . سه لفظ از کلمات عربی (حاکم ، عباد و زهاد ، معلمان) بی‌اشکال باسه لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می‌آید : حاکم که جمع آن حکّام است در مقابل داور (به زند *tkaēsha*) - عابد و زاهد که جمع آنها عبّاد و زّهاد است

مقابل **۳۷۵** موبد (به زند: moghu یا آثروان) - معلم ، مقابل مغو

اندرزپند (به زند: <sup>۹</sup>aêthyopaiti) . بنابرین سادن که سَدَنْه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند ratu) باشد به معنی نگهبان معبد (D.).

کیش به معنی دین و داور (قاضی) هردو آمده است و دادربه معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی به زند tkaêsha نیز آمده است.

ص ۵۷ س ۱۲ : کُتاب اقصیه = نویسنده‌گان احکام قضاوتی.

ص ۵۷ س ۱۲ : سجلات : جمع سجل به معنی سند .

ص ۵۷ س ۱۳ : کُتاب سیر = نویسنده‌گان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱۴ : مهنه : جمع ماهن و ماهن به معنی خادم است.

در اینجا مهنه به معنی کسبه خورده پا و صاحبان مشاغلی که رویهم طبقه تولیدکننده را تشکیل می‌دهند و در آن روزگار به طبقه عامه و مهنه واستریوشان می‌گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هُتُخشان یعنی محترفه یا «شهریان» (ر. ل. وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) .

ص ۵۷ س ۱۴ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) .

ص ۵۷ س ۱۴ : محترفه = صاحبان حرفه .

ص ۵۷ س ۱۶ : جلت = فطرت ، خمیره و طینت .

ص ۵۷ س ۱۶ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه‌الحق فرمایند» ، در مذهب زرده‌شی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد و استحقاق نمی‌تواند درجرگه روحانیون درآید ، برای موبد شدن باید موبد بدنیا آمد ؛ بنابرین هیچ کس از غیر طبقه موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D.). این اجازه‌ای که از نامه تنسی بر می‌آید که شاهان داشته‌اند نقیض تحدیر سختی است که اردشیر پاپکان در وصیت‌نامه خویش از داخل شدن افراد یک طبقه به طبقه دیگر نموده است ، وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می‌گوید : «هر یک از شما که پس از من مردمان را برابر اقسام چهارگانه‌اش یافید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست و کارکنان باشند که آسواران ، صنفی از آنان‌اند و پارسایان و پرهیزگاران و نگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند و دیبران و اخترشماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدّتان در نگهداشتن این حال و تفتیش آمیز شهائی که در آنها حادث می‌شود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مراج خویش می‌کنید ، و نباید که ناشکیبائی تان به سبب معزول شدن خویشتن از شاهی بیشتر باشد که جزّ عtan از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه خویش به مرتبه دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به کشتن ، بنابرین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دُم گشته و یا دُمی که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم گردیده) ، یا دستی که به کار مشغول بوده و تهی از کار شده ، یا جوانمردی که زیانکار گشته یا فرومایه‌ای که بالنه و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالتی به

حالی دیگر نتیجه آن می شود که هر کس چیزهایی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می جوید و چون به آنچه جست برسد چیزهای برتر ازان می بیند و آرزوی آن می کند و در طلب آن قدم می گزارد ، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان تزدیکتر از دیگرانند ، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می شود که آنها که در پایگاه تالی شاهند طمع در شاهی می بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می کنند و این مایه برباد شدن پادشاهی است . » داستان کفشهگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمی که در پیش داشت بی عوض بددهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقه دیران داخل کنند و رد کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً می بین میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص ۵۸ س ۱ : «سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود» . ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش ، ضابط = هشیار . (الصرّاح) . پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود ، و یا شعوری که صلاح عالم را در کنند داشت .  
 ص ۵۸ س ۳ : اقتحام = بی باک فرو رفتن در مهلکه ، بی اندیشه خویشن را در کاری افگندن و از خطر نترسیدن .

ص ۵۸ س ۳ : تغلب = با زور چیره شدن (از غلبه) .  
 ص ۵۸ س ۴ : «یکی بردیگری حمله می برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان» : به علت اختلافی که در مراتب و آراء نسبت به یکدیگر داشتند بردیگر حمله می بردند (هر یکی می خواست رأی خود را پیش بیرد ) .

ص ۵۸ س ۶ : شیاطینُ الانس والجنَّ يوحى بعضُهم الى بعض = از دیوان آدمیان و جن ، وحی می کنند پاره ایشان به سوی پاره ای (از تفسیر ابوالفتوح رازی) سوره ششم (الانعام) آیه ۱۱۲ .

ص ۵۸ س ۷ : حجاب حفاظ = پرده حیا و خویشن داری .

ص ۵۸ س ۸ : متحلّی = پیرایه دار .

ص ۵۸ س ۹ : غماّزی = سخن چیزی .

ص ۵۸ س ۱۰ : شرّیری = بد ذاتی .

ص ۵۸ س ۱۰ : انهاء = خبر از جائی به جائی دادن ، منتهی ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .

ص ۵۸ س ۱۱ : تکاذب = اخبار دروغ .

ص ۵۸ س ۱۱ : افترا = دروغ پردازی ، « دروغ فرا باقتن »

(زوزنی) .

ص ۵۸ س ۱۱ : تعیش = موجبات زندگی ، « به حیلت زیستن »

(زوزنی) .

ص ۵۸ س ۱۲ : « بجمال حال رسیده » = حال و ظاهر او آراسته شده ، زیبائی ظاهر یافته .

ص ۵۹ س ۲ : بَطْش = قدرت .

ص ۵۹ س ۷ : پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند: عبارت « ازان » به معنی « به این دلیل » یا « به این سبب و علت » است .

ص ۵۹ س ۹ : مُشْتَغِل = گرفتار و فرورفته در کار « شغل و کار داشتن ، ضد فراغ » (ترجمان اللّغة) .

ص ۵۹ س ۱۳ : دوستی مرعی = دوستی که شرایط آن رعایت شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صله<sup>\*</sup>  
رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت  
صادق و رحم موصول انتقطاع طمع است» .  
بایستی آدمی از طمع چشم بپوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت  
و ... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیک‌تر به ما دشمن شدند = اقربای ما اعدای  
ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : فلا قریب ولا حمیم ولا النصح ولا السنّة ولا الأدب =  
«دوستی و خویشاوندی و نصیحت‌گری و سنت و ادب همه رخت‌بسته  
و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن را زندگانی می‌دانیم و صلاح». خود  
اردشیر پاپکان نیز در وصیت‌نامه<sup>#</sup> خویش پادشاهان جانشین خود رامی‌گوید  
که در بازگرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقر ساختن افراد  
هر طبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هرچه بتوانند کوشش کنند  
و هیچ یک از ایشان : «نباید بگوید می‌ترسم ستم کرده باشم ، چه از  
ستم کسی می‌ترسد که از وارد شدن ستم برخویشتن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر  
برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با  
اوی مانند از تباہی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نبایدش  
داشت که به آن ستم ، زیرا برخود و همراهان خویش ستم نمی‌کند بلکه  
بر دشمنان خویش ستم روا می‌دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار **مُسْتَقْبِل** او تاد ملک<sup>†</sup> و دین هر  
آینه بدین می‌حکمت خواهد شد: در روزگار مستقبل = در دوره‌های آینده ،

اوتاب = میخ‌ها ، مفرد آن و تد ، و در اینجا به معنی بزرگان ملک ، س-toneای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در عذاب وسفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمَدَت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : «وبآنکه چنین قرارداد». این فصل یعنی از این عبارت به بعد با مبحث چهارم که در تقسیم مردم به طبقات است مناسب‌تر است (D.).

ص ۶۰ س ۱۳ : عارض = نگرندۀ به حال و احوال و بر شمارندۀ ، سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، عارض ، مفتش ، معلم ، معادل این کلمات را از پهلوی جز لفظ اندرزید را برای معلم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D.).

ص ۶۱ س ۱ : سَدَّه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : «معلم اساوره» مأموریست که در کارنامک اردشیر پاپکان به لفظ اُندر ژپذ اُسپوار گان یاد شده و در تواریخ عربی مؤَدَبُ الاساوره ترجمه شده است (D.).

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ۴ : القلبُ الْفَارَغُ يَبْحَثُ عنِ السُّوءِ وَالْيَدُ الْفَارَغَةُ  
تنَازَعَ إِلَى الْإِثْمِ = دل‌تهی بدی جوید و دست تهی به گناه گراید . درنهج البلاغه این گفته رابه‌حضرت علی نسبت داده‌اند .

ص ۶۱ س ۶ : تتبع = از پسی چیزی رفتن «از پسی فراشدن» (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : ارجیف = خبر‌های پرآشوب (ترجمان‌اللغه) .

ص ۶۱ س ۹ : **مُسْتَشِعِر** = ترسان ولزان، «استشعار = در

دل گرفتن بیم» (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۱۳ : به بسیاری = خیلی زیادتر، بسی .

ص ۶۲ س ۹ : «بداند که عقوبات برمه گناه است»: در بسیاری از

متون ادبی و تاریخی این معنی (که پادشاهان عفو از سه گناه را جایز نمی‌دانسته‌اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب: «وقيل ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان، الطعن فى الملك وافشاء السر والخيانة فى الحرم» (چاپ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۹۲) و همچنین در بیهقی آمده: «و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند الخلل فى الملك و افشاء السر والتعرض للعرض» (چاپ فیاض ص ۱۸۰) .

ص ۶۲ س ۶ : حالاً **عاجِلاً** = فوراً و باشتاب.

ص ۶۲ س ۹ : **شُبَهَّة**، جمع **شُبَهَّةَ**، = پوشیدگی و ناشناختگی، تردید و دودلی .

ص ۶۲ س ۹ : **انابت** = بازگشتن.

ص ۶۲ س ۱۰ : **استکبار** = گردن کشی کردن .

ص ۶۲ س ۱۰ : **استدبار** = خلاف استقبال ، پشت کردن .

ص ۶۲ س ۱۱ : از **زَحْفٍ** بگریختی: **زَحْفٌ** = خزیدن و فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اوّل لشکری است که می‌رود به سوی دشمن (ترجمان اللّغة). قشون یاقوٰ نظامی که بتدریج و به آهستگی به سمت دشمن می‌رود. از زحف بگریختی یعنی از اشتراک‌دادر لشکر کشی به سمت دشمن سر باز زدی .

ص ۶۲ س ۱۰ تا ۱۱ «بعد ازان قتل فرمایند»، این از قدیمیترین اخباری است که از تفتیش و تبیغ عقاید وادیان و قتل اهل ارتقاد بدست است، رجوع شود به یستنا، ۳۱، ۱، حاشیه ۲ (D.).

ص ۶۲ س ۱۳: رَهْبَتْ = ترس.

ص ۶۲ س ۱۴: خوف و رجا = بیم و امید.

ص ۶۲ س ۱۶: غاصب و سارق: اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی *hazanha* و *tâyush* است، رجوع شود به یستنا، ۱۲، ۲ (D.).

ص ۶۳ س ۱: «خسته کننده» = جراحت رساننده، زخم زننده.

ص ۶۳ س ۴: «غاصب را غرامت چهار چندان که دزدرا».

غرامت = توان، یعنی از غاصب چهار برابر دزد توان بگیرند.

ص ۶۳ س ۱۰: شِرِّير = بالکسر، سخت بد.

ص ۶۳ س ۹: مُودَّت مُحْضٌ = محبت و دوستی خالص و پاک.

ص ۶۳ س ۱۰: فتَان = فتنه انگیز.

ص ۶۳ س ۱۰: مخافت صرف = ترساندن فقط.

ص ۶۳ س ۱۱: رغبت و رَهْبَتْ = میل و ترس.

ص ۶۴ س ۲: «عامَّة را مضرَّتی و نقصانی در عدد و قوَّه ظاهر می شد»، زیرا که مجرمان و مقصّران را از میان می برند یا آندامهای کاری آنان را می برند و قوَّه کار کردن را از ایشان می گرفند (D.).

ص ۶۴ س ۵: با گناههای معاودت کنند = به گناههای که کرده اند باز گردند، گناههای را که مرتکب شده اند از سر گیرند.

ص ۶۴ س ۷ : بیوتات : رجوع شود به حاشیه<sup>برص</sup> ۴۷ س ۱۰.

ص ۶۴ س ۸ : مُحْدَثٌ : تازه .

ص ۶۴ س ۸ : بِدْعَتٌ : نویرون آوردن رسمی در دین بعد از  
اکمال دین (الصرّاح) .

ص ۶۴ س ۹ : ارکان : جمع رکن ، و «رُكْنُ الشَّيْءِ بالضمّ  
کرانهٔ قویتر چیزی» (الصرّاح) و «بِهِ ضَمّ اولّ» ، سوی و کرانهٔ قویتر  
از چیز است» (ترجمان اللّغه) . پایه و اساس و آنی که شیئی بران استوار  
و پا بر جا می شود .

ص ۶۴ س ۹ : اوّلاد ، جمع وَتَد = میخ .

ص ۶۴ س ۹ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ۶۴ س ۹ : بنیاد = پی بنا ، و در اینجا به معنی مجموعهٔ  
معانی «ارکان و اوّلاد و قواعد و اسطوانات» به کار رفته است .

ص ۶۴ س ۹ : متداعی از مادهٔ دعی و فعل تداعی است . در  
مغرب مطرّزی و مصباح المنیر و تاج العروس (چنانکهٔ مرحوم Lane از  
آنها نقل کرده است) تداعیَ البنا و البناء و تداعیَ الحيطان و امثال این  
تعبارات به معنی ترک خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به  
طوری که مشرف به خراب شدن باشد ، پس متداعی = شکاف خوردهٔ  
مشرف به خرابی .

ص ۶۴ س ۱۱ : «خانه راهَدَمْ کنند و درجهٔ بغیر حق ، وضع  
روا دارند» خانه در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که  
فرانسویها فامیل Famille گویند و هَدَمْ به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنْهُ» یعنی فرود آوردن از قدر و متزلت او (ترجمان اللّغة)، لذا معنی عبارت این است که «خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حق تنزل دهند و فرود آورند».

ص ۶۴ س ۱۳ : اجلاف ، جمع جِلْف بالكسر = خُمْ تهی و هرچه میانه تهی باشد (الصَّرَاح) . آجْلَاف یعنی تهی مغزان و بی خردان.

ص ۶۴ س ۱۴ : تکرّم : بزرگی نمودن .

ص ۶۴ س ۱۴ : وقار، آهستگی کردن، متناسب و سنگینی و بزرگی.

ص ۶۴ س ۱۵ : ادّخار : ذخیره کردن .

ص ۶۴ س ۱۵ : مُصْـاهَـرـه : با کسی به نکاح و صلات کردن

(زوزنی ص ۲۸۶) .

ص ۶۴ س ۱۶ : كُفْـوـهـ : همتا .

ص ۶۵ س ۱ : «که به تهجهین مراتب ادا کنند» : هُجْنَه بالضَّم ، ناکسی و فرومایگی ، و پدر آزاد و مادر بنده بودن ، تهجهین = هجهین ساختن و زشت و با عیب کردن (الصَّرَاح) . مراد آنست که این پدید آمدن فرومایگان را «تهجهین مراتب» خوانند ، و تهجهین به معنی فرومایه ساختن و پست و ناجیب کردن و پلید و عیناً کَگرْ دانیدن نژاد و نسل و خون بزرگی و آزادگی است .

ص ۶۵ س ۳ : تَمْيِيز = جدا کردن .

ص ۶۵ س ۳ : «بادید آورد» = پدید آورد ، آشکار کرد .

ص ۶۵ س ۵ : حِلْيَـهـ ، بالكسر = آرایش ، زیور ، زینت .

ص ۶۵ س ۶ : «تاخانه‌های خویش نگه دارند» . قبلًاً گفتیم که

در نامهٔ تسری خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص ۱۵۲ س ۱۹).

یعنی مقام و موقع خانوادگی خود را حفظ کنند.

ص ۶۵ س ۶ : حَظٌ = بهره و بخت.

ص ۶۵ س ۸ : محظوظ. حَظُور = بازداشت از چیزی و حرام کردن، محظوظ یعنی حرام.

ص ۶۵ س ۸ : وعاء (بروزن کسای)؛ به معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان اللّغه).

ص ۶۵ س ۹ : «مردمزاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگزاده، مردمی بهتر که مردمزادگی (امثال و حکم مرحوم دهخدا).

ص ۶۵ س ۱۱ : مُسْتَغْلِل : غلّه به فتح اول دخل و درآمدی است از کرایهٔ خانه و مزد بند و فایدهٔ زمین (ترجمان اللّغه). مُسْتَغْلِل ملکی است که ازان غلّه یعنی دخل و درآمد می‌خواهد.

ص ۶۵ س ۱۳ : تابوت : تابوت به معنای صندوق هم‌آمده است. در کتاب بلوهرو بوذاسف در داستان پادشاه که فرمان داد چهار صندوق از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثُمَّ أَمَرَ الْمُلْكَ بِأَرْبَعَةِ تَوَابِيَتٍ فَصَنَعَتْ لَهُمْ خَشَبٌ (چاپ بمیشی ۱۳۰۶ ه. ق. ص ۴۲) . و حکایت تابوت را دارمستر گوید از جملهٔ حکایتهاست که غالباً در هند پیدا می‌شود آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسمی به خط ما خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم.

ص ۶۶ س ۲ : یکث بدست : یک و جب.

داشت لقمان یکی کریجی تنگ  
چون گلوگاه نای و مینه چنگ  
بلطفولی سؤال کرد از وی  
چیست این خانه یک بده بدم و سه پی  
با دم سرد و چشم گریان پیر  
گفت، هذالیمن یَمُوتُ کشیر  
(حدیقه سنایی تصحیح مدرس رضوی ص ۴۱۶).

«ساق شبیت باساق بادیان بگیرند مقدار یک بده بدم و پنهای بر  
دیگر سر آن پیچند» (ذخیره خوارزمشاهی).

ص ۶۶ س ۴ : طوفان را سبب قهر ایشان گردانید : برای این  
داستان رجوع شود به سیر تکوین باب ششم.

ص ۶۶ س ۶ : وضع درجه : تنزل مقام.

ص ۶۶ س ۷ : جلاء : از خان و مان رفقن و از خان و مان بیرون  
کردن (هم لازم است و هم متعدد) (الصراح).

ص ۶۶ س ۸ : شاید بود : شاید بودن ، و عبارت «شاید بود  
تمکین تقویت دین ندارند» یعنی «شاید امکان نداشته باشد که دین خود  
را تقویت دهند».

ص ۶۶ س ۱۰ : اسفاهی = سپاهی.

ص ۶۶ س ۱۰ : مَفْرَع : الفَرَعُ و اپناهیدن (زوزنی) ؛ پناه  
جستن به کسی ، مَفْرَع = پناه جای (الصراح).

ص ۶۶ س ۱۰ : مَلْجَأ = بر وزن مشهد به معنی پناه است (ترجمان  
اللغة).

ص ۶۶ س ۱۵ : «اِمَا راه را آب زدن باشد» اِمَا یعنی «یا».  
راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها . در سرای مغان رُفته بود  
و آب زده (حافظ).

ص ۶۷ س ۱ : مَهَانت ، بالفتح = سستی و خواری (الصَّرَاح).

ص ۶۷ س ۱ : أَحْوَل = دوین، کاژ.

ص ۶۷ س ۴ : «اندک اندک مضررت را جاهل درنیابد، چنان نشود که به دانش آن را درنشاید یافت». نظیر آن این شعر تازی است که نصرالله منشی بدان مثل زده و گویا از متبنی است.

ذوالجهل يفعل ما ذو العقل يفعله      فِي التَّائِبَاتِ ، ولكن بعدما افتصحا  
نادان می کند همان را که خداوند خرد می کند در حوادثی که نازل  
می گردد ولکن بعداز آنکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۱) و صاحب جهانگشا  
(ج ۲ ص ۲۳۳) نیز آورده‌اند، و در سندبادنامه این دویت فارسی در دنبال  
آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا      آنگه کند که پاک مزه برده  
هر بد پسر که نیک شود روزی      آنگه شود که نیک پدر مرده  
که بیت دوم فارسی باز ترجمهٔ بیت دومی عربی است که به دنبال بیت  
مذکور در بالا در کلیله آمده است :

مثلُ آبِنِ سَوَعِ أَبَى لَا تَمُرُّدَةً      حَتَّى إِذَا مَا بَوَهَ فَاتَّهُ صَلَحَا  
ما نَدَّ پَرَ بَدَ كَه نَكَر دَجَزَ از نَافَرْمَانِي وَ گَرَدَنَ كَشَی (با پدر خود) تا  
چون که پدرش از کف او برفت نیک مرد و بسامان شد (کلیله و دمنه  
چاپ مینوی ص ۳۴۷).

ص ۶۷ س ۵ : «تا چنان نشود»: «تا» به معنی «مادام که» و  
«مادامی که» و نفی بعد از تا در ترکیب جمله‌های فارسی که از این قبیل  
باشد مجاز است. غزالی در رسالهٔ رد بر اباحیه گوید :

«باز آنکه کریم و رحیم است یک دانه گندم نمی‌آفریند تا آنگاه که  
برزگر بسیار رنج نکشد و یک درم سیم ندهد تا پیشه‌ور و بازر گان بسیار رنج  
بار، و سفر نکشد و یا هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد،  
و بیماران را شفا ندهد تعالاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰۱۴ تا ۱۷۱).

تا در نزدی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار  
(ناصر خسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید ازان تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چوکفتار

(ناصر خسرو ص ۱۶۱).

«و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت  
در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ  
داشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمه «عبارتی عربی باشد قریب  
به این صورت که: «مارأیتُ قَطَّ فِي الدِّينِ مِنَ الْأَمْرِ، أَعْظَمُ مِنْ تَعْظِيمِ  
أَمْرِ الْأَبْدَالِ وَتَقْرِيرِهِ» و به این ترتیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی  
امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمرند و آنرا پابرجا  
سازند (نگذارند) که در حريم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار  
ترنحل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.

ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه داشتن امیر رعیت را، و حرمت  
کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بِدَعٍ، جمع بِدَعَاتٍ = نو بیرون آوردن رسمی  
در دین بعد از اكمال دین (الصرّاح).

ص ۷۶ س ۸ : مُحْدَثات ، جمع مُحْدَث ، اسم مفعول از احداث = نوکردن .

ص ۶۷ من ۱۰ «برحسب سنت ووصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواريث واعقاب» : این قانون بیشک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انگلسریا کشف و نمونه‌ای از آنرا به چاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (D.).

ص ۶۷ من ۱۳ : استنکاف = گردن کشی کردن (ترجمان اللّغه).

ص ۶۷ من ۱۴ : استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان اللّغه) .

ص ۶۷ من ۱۵ : «معنی ابدال ...» عادات و روایات ، این تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند: اگر مردی زن دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوه او پس ازو شوهر کنند نیمی از شماره اولادی که از شوی دوم بیابد متعلق به متوفی خواهد بود و در آخرت ، خود زن هم به متوفی می‌رسد و این زن را چاکر زن گویند، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد در گذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او جهاز می‌دهند و با مردی عروسی می‌کنند ، نیمی از فرزندانی که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلق می‌یابد و خود زن نیز در دنیا دیگر ازان او خواهد بود و این زن ستر زن نامیده می‌شود ، رجوع کنید به متن پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱۴۳ حاشیه ، و پتیت ایرانی فقره پانزدهم در زند اوستای دامستران ج ۳ ص ۱۷۴ . متن عربی این عبارت ابن مقفع را که برای توضیح «نامه تسر» افزوده بوده ابو ریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهندي خویش (ص ۵۳

س ٦ تا ١٠) آورده و آن ایست : و كذلك المَجوس ، ففى كتاب توسر هربذالهراپنة الى بدشوارگرشاه جواباً عما تجناه على اردشير بن بايك : أمرالابدا عـن الفرس اذا مات الرجل ولم يخلفه ولذا آن ينظروا فإن كانت له امرأة زوجها من اقرب عصبيـه باسمـه ، وان لم تكن له امرأة فابنة المـتوفـى او ذات قرابـته ، فـان لمـ تـوجـدـ خطـبـوـاـعـلـىـ العـصـبـيـةـ مـنـ مـالـ المـتـوفـىـ ، فـماـكـانـ مـنـ وـلـدـ فـهـولـهـ وـمـنـ أـغـفـلـ ذـلـكـ وـلـمـ يـفـعـلـ فـقـدـ قـتـلـ مـالـيـحـصـىـ مـنـ الـأـنـفـسـ لـأـنـهـ قـطـعـ نـسـلـ المـتـوفـىـ وـذـكـرـهـ إـلـىـ آخرـ الدـهـرـ .(D.)

دركتاب ألبـدـهـ والـسـارـيـخـ دـاستـانـ اـبـداـلـ چـنـينـ آـمـدـهـ : فـلـوانـ رـجـلـاـمـاتـ وـخـلـفـ اـمـرـأـهـ وـابـنـينـ وـابـنـةـ فـأنـ المـرـأـةـ إـنـ شـاءـتـ أـخـدـتـ مـهـرـهـاـ ، وـيـجـبـ عـلـىـ وـرـثـةـ زـوـجـهـاـ اـمـساـكـهـاـ وـالـانـفـاقـ عـلـىـهـاـ مـاعـاشـتـ ، وـانـ لمـ يـكـنـ لـهـاـمـهـ وـلـدـ فـانـ المـالـ وـالـمـرـأـتـانـ مـوـقـفـانـ إـلـىـ أـنـ تـزـوـجـ المـرـأـةـ ، فـاـذـاـ تـزـوـجـتـ المـرـأـةـ رـفـعـتـ النـفـقـةـ عـنـهـاـ ، وـانـ مـاتـ رـجـلـ وـخـلـفـ أـبـاـوـأـخـاـ رـفـعـ المـالـ إـلـىـ أـبـ وـتـزـوـجـ اـمـرـأـهـ وـيـوـلـدـ لـهـاـ وـلـدـ بـاسـمـ هـذـاـ المـتـوفـىـ لـيـكـونـ المـالـ لـهـ ، وـكـذـلـكـ الـأـخـ لـاـيـرـثـ شـيـئـاـاـلـاـ عـلـىـ هـذـهـ الشـرـيـعـهـ ، وـكـذـلـكـ انـ كـانـ لـمـتـوفـىـ اـخـتـانـ دـفـعـ المـالـ إـلـىـ الـكـبـرـىـ عـلـىـ أـنـ تـزـوـجـ رـجـلـ وـتـيـلـدـ غـلامـاـ تـسـمـيهـ بـاسـمـ هـذـاـ المـتـوفـىـ وـيـدـفـعـ المـالـ إـلـيـهـ ، فـإـنـ كـانـتـ الـكـبـيرـةـ مـتـزـوـجـةـ دـفـعـ المـالـ إـلـىـ الصـغـيرـةـ عـلـىـ هـذـهـ الشـرـيـطـهـ ، وـانـ كـانـتـاـ مـتـزـوـجـتـينـ دـفـعـ المـالـ إـلـىـ مـنـ يـضـمـنـ لـيـلـادـ وـلـدـ بـاسـمـ المـتـوفـىـ وـيـدـفـعـ المـالـ إـلـيـهـاـ وـيـكـونـ المـالـ لـهـ ، وـجـمـلةـ هـذـاـ الـبـابـ اـنـهـ اـذـاـ كـانـ لـمـتـوفـىـ وـلـدـ كـانـ المـالـ كـلـهـ لـهـ ، وـانـ لمـ يـكـنـ لـهـ وـلـدـ فـلـمـ يـقـبـلـ هـذـاـ الشـرـطـ .

ص ۶۸ س ۳ : «واگر کسی به خلاف این روا داشتند بکشتندی»؛ ظاهرآ مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب الهند بیرونی نقل شد دچار سهو شده ، «فقد قتل» را به صیغه «مجھوں خواندہ و درنیافته که در این حال دیگر «مالا یُحصى من الانفس» بسی معنی می شود . وانگهی ممکنست که همه «اهل یک خاندان از عمل به این دستور تن زنند در این صورت آیا همه را می کشند؟ تازه یک نفر هم که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته شود . پس چنانکه واضح است مراد از عبارت آنست که هر کس در اجرای این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نقوص بیشماری را کشته باشد ، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را أبداللّه هر برآند از خانه . ولی دارمستتر جمله «اگر کسی به خلاف این روا داشتند بکشتندی» را صحیح گرفته و گفته که «قتل بی شک در باره نزدیکترین خویشاوندی که از ستار سر باز می زده است اجرایی شده» و سند این سخن فقره «پانزدهم پتیت ایرانی را سراغ داده است .

ص ۶۸ س ۴ : «نسل آن مرد می باید بماند»؛ مردی که فرزند نرینه از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرتشی نمی تواند از پل صراط بگذرد و امّهرا سپندان از او خواهد پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی از خویش گذاشته ای . رجوع شود به یستا ، ۶۲ ، ۵ ، حاشیه ۱۹ . امروز نیز در ایران پسر خوانده را «آخرت او غلی» یعنی پسر آخرت گویند(D.) .

ص ۶۸ س ۵ : «و در تورات جهودان ...» بیرونی در کتاب الهند بعداز ذکر عادات هند و عرب در انواع نکاح گوید که «ولا يعد عن اليهود،

فقد فرض عليهم أن ينكح الرجلُ امرأةً أخْيَه إِذَامَات ولَم يُعَقِّبْ وَيُوَلِّدِ لِأَخِيهِ الْمُتَسَوِّفَي نَسْلًا مَنْسُوبًا إِلَيْهِ دُونَه لِشَلَا يُبَيِّدَ مِنَ الْعَالَمِ ذِكْرَه ، وَيَسْمَوْنَ فَاعِلَّ ذَلِكَ بِالْعَبْرِيَّةِ يَبْم . » دار مستر گوید که این ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه Le levirat گویند. لویرا از کلمه لیوی ولاوی مأخوذه است که نام یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل است و منصب ملاّثی یهود به اهل آن قبیله تعلق داشت.

ص ۶۸ س ۸ : بکشت = خاموش کرد.

ص ۶۸ س ۱۰ : «هر یک برای خویش ...»: وحدت سلطنت مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است، آتش شهنشاھی «نور در خشان» شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن رفتند (D.). برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شahnshaھی ساسانیان» پروفسور کریستنسن باب سوم در فصل دین و داد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمه مجتبی مینوی. دار مستر گوید که این امر در بمبئی به صورت حقیری درآمده و حق افتتاح جشن آتشگاهه بهرام میان دو دستور طبقه رسمی موضوع مشاجره شده زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز بک دستور نمی تواند داشته باشد.

ص ۶۸ س ۱۶ : مواسا = کسی را در چیزی هم چون خویشتن داشتن.

ص ۶۸ س ۱۶ : مسامحه = با کسی کاری سهل گرفتن.

ص ۶۸ س ۱۷ : نمود = نشان داد.

ص ۶۸ س ۱۸ : جراحتهای با غور = زخم‌های عمیق.

ص ۶۸ س ۱۸ : مُنجِع ، از مصدر انجاع = فیروزی یافتن .  
 ص ۶۹ س ۲ : مداوات = معالجه ، کسی را دارو کردن (زوزنی) .  
 بعضی از این نوع مصادر در فارسی با حذف ت استعمال می شود  
 مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداواگویند و در بعضی ت  
 بجا مانده ، مانند موالات .

ص ۶۹ س ۳ : «مادر مشق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان  
 است طبیب طلبید ...» عباراتی شبیه به این در بلوهر و بودا سف آمده است :  
 «قال بلوهر : ان الطَّبِيبُ الرَّفِيقُ اذارأَى جسداً قد انهاكته الاختلاط الفاسدة  
 فأرادأن يقويه ويسمنه لئم يبدأ بالطعام التَّى يكون منه اللَّحمُ والقوَّةُ ،  
 لعلمه ان ادخال الطعام على الاختلاط الفاسدة غير كاين له انفعاً ولا قوَّةُ ،  
 ولكنَّه يبدأ بالأدوية التَّى يُنقض بها عنده الاختلاط الفاسدة وينقى بها الوعية  
 بجسمه وعروقه ، فاذا فرغ من ذلك أقبل عليه بما يصلحه من الطعام  
 والشراب ، حينئذ يجده منفعة الطعام ويحمل اللَّحمُ والسمنُ ويزيد في قوَّته»  
 (چاپ بمبنی ص ۴۵ تا ۴۶) .

ص ۶۹ س ۵ : قَلَق = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان  
 اللَّغَةِ) . بی آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ۶۹ س ۶ : التَّيَامُ = نیکوشدن و بهبود یافتن .

ص ۶۹ س ۹ : «وَكَاوِ دِيَگَى بُود بِر صورت گَاوِ ساخته» : یعنی  
 گاوی که قبل از ذکر شده عبارت از دیگی بود که به شکل گاو ساخته بودند .  
 ص ۶۹ س ۱۵ : توسيع = وسعت دادن .

ص ۶۹ س ۱۵ : اتفاق = خرج کردن ؟ توسيع در اتفاق ، یعنی  
 وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵ : «این معنی سنت وضع کرد» . این معنی روش سابقین بوده است که بنا نهاده اند؛ و یا ینكه اردشیر این امر را سنت کرده؟)

ص ۶۹ س ۱۵ : «و قصد اوساط و تقدير در میان خلائق بادید آورد تا تهیه هر طبقه پدید آید ...» : قصد، آهنگ کردن، تقدير، اندازه کردن، اوساط، جمع وسط. اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج زندگی مردمان تعادلی پدید آید و اندازه مخارج آنان روشن شود تا ندارک هر طبقه معین باشد.

ص ۶۹ س ۱۷ : محترفه = پیشهوران، صاحبان حرف.

ص ۶۹ س ۱۸ : متیف = مرتفع و بلند.

ص ۶۹ س ۱۸ : رانین = به معنی شلوار باشد، زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانها را می پوشانند (برهان قاطع) . در اینجا ظاهراً معنی اول که «شلوار» باشد مراد است.

ص ۷۰ س ۴ : رفاهیست : تن آسانی و در آسایش بودن و پر نعمت بودن در فراغ سال و نرمی زندگانی است (ترجمان اللّغه) . این لغت در زبان مکاتبه و محاوره روز، رفاهیست به تشذیب (ی) استعمال می شود و این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸ : هوا مراد = میل و خواهش نفس، و این ترکیب در سایر متون نیز به همین صورت «هوا مراد» استعمال شده‌اند به صورت «هواء مراد» یا «هوای مراد» .

ای به هوا مراد این تن غدّار . مانده به چنگال باز آرگرفتار (ناصرخسرو).

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

بانفس خود کند به مراد و هوای خویش  
(سعده) .

زنان «برموجب هوا مراد خویش روند و بدآمد خویش خواهند»

(سنبدادنامه ص ۲۱۵) .

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن

دین چه باشد خویشن در حکم یزدان داشتن.

(دیوان سنائي چاپ مدرّس رضوی ص ۳۶۲) .

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ س ۱۷) .

ص ۷۰ س ۱۶ : «واز زنان برای خویش یکی امّا دو اقتصار

کرد» . امّا = یا ، اقتصار = برچیزی فرو ایستادن (زو زنی) ، بس کردن. یعنی در مورد زن گرفتن برای خود به گرفتن یک یا دو زن بس کرد .

ص ۷۱ س ۱ : بِغَاثُ الْطَّيْرٍ أَكْثَرُهَا فَرَاخًا      وَأُمُّ الصَّقَرِ

مِقْلَاتٌ نَّزَورٌ ، بِغَاثُ از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ شکاری کمزا و کم بچه است . از جمله ابیاتی است از «عبدالله بن مرداد» که در

«كتاب الجماسة» ابی تمام حبیب بن اووس الطائی آمده (چاپ کلکته

ص ۱۱۳) ، و در شرح الحمامه خطیب تبریزی (چاپ مصر ۱۲۹۰ هجری

قمری جلد ۳ ص ۹۰) . مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش

ص ۱۳۸۱ نظیر آن را از رودکی آورده است که «مادر آزادگان کم آرد

فرزند» و به تردید به ابن المعتز نسبت داده اند که «ام الکرام قلیلۃ الاولاد» .

در معنی «بغاث الطير» در کتاب ثمار القلوب ابو منصور ثعالبی چنین آمده

است : «قال بعض اللغويین : بِغَاثُ الطَّيْرٍ مَا لَمْ يُخْلَبْ لَهُ ، كَمَا أَنَّ الْبَزَةِ

والصّقور والعقاب من عيّاقها وسباعيها ، فالرّخم والحدّاد والغرّبان من بعائثها . قال الجاحظ : بعاث الطّير ضعافها وسفّلتها من العظام الأبدان ، والخشاش مثلها الاّ أنها من صغار الطّير ، قال الشّاعر : « بعاث الطّير اكثراها ... » (چاپ مصر ۱۹۶۰ ميلادي ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصراع دوم به اين صورت آمده است « وام الصقر مقلة ترود » و در حاشيه يادآوری شده که : « مقلة مهجورة ، اى قليلة الولد ، و ترود ، تدور باحثة » که ظاهراً اين وجه صحيح نیست (ص ۳۵۴) . در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در اين باب دیده می شود « الطّير ثلاثة ... کرامها تسمى الجوارح و ضعافها البغاث و صغائرها الخشاش قال : خشاش الطّير اكثراها فراخا ... » (چاپ مصر ص ۲۹۷) . در ترجمان اللّغه بعاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاثة در اوّل پرنده است گردنگ و جمع آن بعنان به کسر اوّل می آید و بعاث از بدھای پرنده است ، مردار خور می باشد ... و در مثل است « ان البغاث بأرضنا يستنصر » يعني کسی که همسایه می باشد به سبب ماعزیز و گرامی است و بعاث که از سست پرنده هاست در زمین ما کرگس می گردد .

ص ۷۱ س ۳ : إنها = رسانیدن خبر ، و خبردادن ، منهی = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار « إنها » و به عوض مخبر و خبرگزار « منهی » گفته می شده است .

ص ۷۱ س ۵ : أهل براءات = تبریه شدگان ، آنکه گناهی ندارد .

ص ۷۱ س ۵ : عيون ، جمع عین ، و یکی از معانی عین دیدبان و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : تَقْنِي : پرهیزگار .

ص ۷۱ س ۶ : دَيَّن : دین دار .

ص ۷۱ س ۷ : ثَبَّت = در نگ کردن و بجای آوردن (زوزنی) .

از روی تأثی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ س ۹ : «در وصیتی که فرمود...» مرادگویا عهدار دشیر است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود نوشته ، ترجمه عربی آن در تجارب الْمُمِضِبُوط است و از فصول و فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقه نقل و ترجمه تحت لفظ شده است روشن می شود که محرر و منشی «نامه تنسیر» در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست داشته و ازان برای تلفیق رساله خویش استفاده بسیار کرده است . این ابی الحديد قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغه به مناسبت عهد علی بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تاخوانندگان گفته ای شاه ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهد اردشیر که در دست است مضمونی را که در این مبحث از «نامه تنسیر» بدان اشاره شده نمی باییم . مسعودی نیز در مروج الذَّهَب ذکر وصیت نامه ای می کند که اردشیر در هنگاهی که به ترک تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت . عهد اردشیر مذکور در ۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد .

ص ۷۱ س ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قُصُوى ، و قصوى به معنی پایان و غایت دوری ، و استقصا یعنی ژرف بینی ، دور نگری ، در هر کاری کوشش را به حد نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ س ۱۲ : ثِقت = اعتماد کردن و استوار داشتن .

ص ۷۱ س ۱۳ : اقتدا = پیروی کردن.

ص ۷۱ س ۱۳ : «که من روزگاری فرمودم بی ضبط» = این دستور را در روزگاری دادم که روزگار ضابط نداشت.

ص ۷۲ س ۳ : بر طریق اینها : در اینجا به معنی «به عنوان و به نام منهی و خبرگزار».

ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی.

ص ۷۲ س ۶ : «هر وقت که کار ملک بدمین رسید زود انقلاب پذیرد» : یعنی هر وقت کار پادشاهی بجائی رسید که اشاره بر طریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد.

ص ۷۲ س ۷ : «تا آن شاهزاده صورت نکند...» : تا آن شاهزاده تصویر نکند و گمان نبرد ، در این رساله صورت به معنی تصویر و گمان استعمال شده رجوع شود به ص ۱۳۰ س ۵.

ص ۷۲ س ۸ : لاف = گراف ، ادعاهای بی‌پایه.

ص ۷۲ س ۹ : «اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودن باطل فرموده باشد . و اگرنه از برهان توانگری آنست که به کرده و مala یسطاق چیزی تستد الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند» : یعنی اگر تو آنان را توانگر خوانده‌ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده‌ای والا یکی از علامات توانگری آنست که توانگران بسیل بدھند نه بهزور و اجبار ، و این توانگران هم هرچه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند.

ص ۷۲ س ۱۲ : «اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهاد ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به ریا و اوم و دناءت ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند» :

یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام مکن و پست و گناهکار نام کن ،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ریا و پستی و دناءت بدست آورده‌اند  
نه از طریق شرع و قانون.

ص ۷۲ س ۱۳ : لُؤم = پستی ، دناءت .

ص ۷۲ س ۱۴ : «واین معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل  
استعانت کند» :

و این معنی که سلطان وقت استعانت بجهودیه به مازاد ثروتی که  
ثروتمندان دارند . فضل به فتح اوّل به معنی فزونی (ضدّ کمی) است  
و جمع آن فضول بر وزن سروری آید (ترجمان اللّغه) . و بنابرین معنای  
اصلی عبارت اینست که : پادشاه وقت استعانت بجهودیه به هر چیزی که  
افراد از حدّ معمول و میزان بیشتر دارند ، ولی چون در اینجا صحبت  
از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : «بدان که درین از مفسدۀ ... ». در عهد اردشیر  
فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمهٔ تحت  
اللّفظ آن را اینجا نقل می‌کنیم ، می‌گوید : «کسی باشد از شما شاهان  
که نام شخصی را که پس ازو به شاهی می‌نشیند بسیار یاد می‌کند ، و یکی از  
اسباب تباہی رعیت معلوم شدن نام و لیعهد هاست ، چه نخستین فسادی  
که ازین بر می‌خیزد پدید آمدن دشمنی سوزناده میان شاه و لیعهد است  
و هیچ گاه دشمنایگی میان دونن از آن هنگام سخت‌تر نخواهد شد که هر  
یک از دونفر بکوشد که حریف او به مراد خویش ترسد ، همچنین است  
کار شاه و لیعهدش که آنکه برتر است خشنود نخواهد بود که خواهش  
کوچکتر را که فنای خود اوست برآورده کند ، و این کوچکتر نیز خشنود  
نخواهد بود که مراد آن برتر که بقای شخص اوست برآورده شود ، و چون

شادی هریک از ایشان در رها شدن از دیگری است هریک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن یا آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خواراند، و چون با بدگمانی و بدینی نزدیک یکدیگر شوند هریک را کینه‌ای بر زنده ماندن دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنا ناگزیر به تباہ شدن یکی می‌کشد، و مقایل امور به دست دیگری واگذار می‌شود درحالی که او برگروهی از مردم کینهور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر برسرکار نشینند براو فرود آورند او درباره ایشان اجرا نکند، خویشن ستمدیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد از این راه رعیت را براو خشم و کین پدید آید. و این شمارا به بعضی از سختیها که بیم دارم پس از من برشما وارد آید خواهد افگند. پس چاره آنست که هریک از شما که به شاهی می‌نشیند، اوّل برای خداوسپس برای رعیت و آنگاه برای خوش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزینند و نام او را در چهار صفحه بنگارد و بسته مهر کنند و پیش چهارتمن از برگزیدگان اهل مملکت گلدارد، و ازاو در سر و علانیه کاری حادث نشود که ازان استدلال توان کرده چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که درباره او وصیت شده است زیاده به خویشن نزدیک سازد و عزیز کنند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کنند که بدان سبب درباره وی به شک افتند، و حتی در هر سخن گفتن و هرنگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه در گلزار آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتمن است با نسخه‌ای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام‌کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکارا بگویند، و چون چنان باشد آن ولی عهد که تازه بدان مقامی رسید شاهنشاهی را همچنان تلقی خواهد کرد که یک نفر بازاری، و چون جامهٔ ملک به تن پوشد به همان چشم و همان گوش و همان رای خواهد بود که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی، و آن مبتنی که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد کافیست، و حاجت نیست که سکر ولايت عهد نیز با مستی و بی‌باکی پادشاهی گردآیدتا او را پیش از نشستن بر تخت مانند شاهان کور و کر سازد».

ص ۷۳ س ۳ : مفسده = مایهٔ فساد.

ص ۷۳ س ۴ : مُسَمَّى<sup>۱</sup> = نام نهاده شده، که در اینجا منظور «آن ولی عهد» است.

ص ۷۳ س ۵ : «آن کس با همهٔ اهل جهان به اندیشه و فکرت باشد». یعنی آن ولی عهد در اندیشه و فکر یکایک اهل دنیاست.

ص ۷۳ س ۵ : قُربت = نزدیکی.

ص ۷۳ س ۷ : مترصد = چشم براه.

ص ۷۳ س ۸ : «چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمّن نیست» چون فایده‌ای برای شاه و رعیت در این باره (در تعیین ولی عهد) نیست.

ص ۷۳ س ۸ : مستور = پوشیده.

ص ۷۳ س ۱۰ : «مرَدَةٌ شِيَاطِينٍ وَاعِيْنُ حَسَدَةٍ» : دیوان گردنکش (مارد) و چشمان حسدورزان.

ص ۷۳ س ۱۲ : مرُوت = مردانگی (مرء یعنی مرد، و در نسبت

و حالت مصدری مروءَتْ و سپس مروَّتْ می‌شود مانند فتی بعنی جوان که فتوَّتْ می‌گردد).

ص ۷۳ س ۱۵ : لِغَام = همان لَكَام به معنی عذان است :

در ترجمهٔ سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در وُعور وُعول و در سُهُول سُيُول بودند روان شد، لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخهٔ مکررین خلیل ص ۱۱۱). در مجمل التواریخ والقصص می‌خوانیم «همان ساعت آواز لغام وجرش اشتران برآمد» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶). و نیز در «ظفر نامه» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده تاخت کردنده» (چاپ فلیکس تاور ص ۲۲۷).

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت داری بدست آورده باشد و خلاف اهواه دیده و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدر و توبیخ و تعرییک یافته» مرارت=تلخ شدن و تلخی، تعرییک=گوشمالی. معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروائی فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهای دیده و شنیده و از هر کس و ناکس سرزنش و توبیخ و گوشمالی یافته باشد.

ص ۷۴ س ۲ : «بداند که ما را معاشر قریش قریش خوانند». هیچ معلوم نیست که مراد از این عبارت چیست. از حضرت رسول روایتی است که در کتب احادیث و اخبار با عبارات گوناگون اماً به یک معنی و مفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامه ابن بلخی آمده است :

« وَيَغْمِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَنَتْ : إِنَّ لِلَّهِ خَيْرَ تَيْنٍ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ  
الْعَربِ قَرِيشٌ وَمِنَ الْعِجْمَ فَارسٌ » . یعنی که خدای را دوگروه گزین اند از  
جمله خلق او ، از عرب قریش و از عجم پارس ، و پارسیان را قریش  
الْعِجْمَ گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در  
میان عرب ، و علی بن الحسین را کرم اللہ وجهه که معروفست به زین العابدین  
ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دوگزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین بن  
علی رضوان اللہ علیهمما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی .  
(تصحیح گای) لیسترانج و رینولد آلن نیکللسون ص ۴ ) .

این حدیث در کتاب نفس الرَّحْمَن به این صورت نقل شده است :

« وَفِي رَبِيعِ الْأَوَّلِ أَرْلَلَزَ مُخْشَرِي ، عَنْ النَّبِيِّ صَ ، لِلَّهِ مِنْ عَبَادِهِ خَيْرَ تَيْنَ ،  
فَخَيْرُهُ مِنَ الْعَربِ قَرِيشٌ وَمِنَ الْعِجْمَ فَارسٌ وَكَانَ يَقْلِعَ عَلَىْ بَنِ الْحَسِينِ عَابِنِ  
الْخِيرَتِينَ لِأَنَّ امَّهَ سَلَافَهُ كَانَتْ مِنْ وَلَدِيْزِ دَجَرَدْ (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری ،  
باب دوم در قسمت « فی فضائل العجم ») . این روایت در جغرافی حافظ

ابرو به این صورت آمده :

« از پیغمبر نقل کنند که فرمود : انَّ لِلَّهِ خَيْرًا مِنْ خَلْقِهِ ، مِنَ الْعَربِ  
قریش وَمِنَ الْعِجْمَ فَارسٌ ، یعنی خدای را عَزَّ وَجَلَ دوگروه گزینند از خلق  
او ، از عرب قریش و از عجم فارس . پارسیان را به حکم این حدیث قریش  
الْعِجْمَ خوانند ». بشارین بُرد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :

تَمَتَّنَى الْجِيَادُ : بَنُوَاعْمَرٍ فَرُوعِيٍّ ، وَأَصْلَى قَرِيشَ الْعِجْمَ

(طبقات الشّعرا لابن المعتر چاپ مصر ۱۹۵۶ ص ۳۱ ، و مرج

الذهب جلد دوم چاپ پاریس ص ۱۴۴) .

بنابرین علی الظّاهر ابن مفتح یا ابن اسفندیار این روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای که از زبان تنسر انشاء شده‌گفته‌اند «ما را معاشر قریش فرس خوانند». گواینکه این عبارت به این صورت هم به‌دل‌نمی‌چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حل شود.

ص ۷۴ س ۲ : خَلَّتْ ، بالفتح = خو ، بالضم = علف شیرین ، بالكسر = پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان‌ماند (الصرّاح) . در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است.

ص ۷۴ س ۲ : خَصَّلْتُ ، بالفتح = خو وبالضم يكذسته موی و پشم و جز آن (الصرّاح) . اینجا به فتح (خا) به معنی خو و عادت و رفتار است.

ص ۷۴ س ۴ : ذُلْ = خواری ، خاکساری .

ص ۷۴ س ۶ : خاضعین = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (به پارسی اربیاء مجھول = مُنْدَل ) که نام قوم ایرانی است . آرمیتی رب النوع و مظہر کمال ، ایریا به معنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است و قرینه او دیوی است به نام تَرَوْمِيَّتی که مظہر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است ، رجوع شود به زند اوستا ، ج ۱ ص ۲۴ (D.) .

ص ۷۴ س ۷ : مناقب : جمع منقبت ، هنر و ستودگی مردم (الصرّاح) .

ص ۷۴ س ۸ : مُذَكَّر = بیاد آور نده .

ص ۷۴ س ۸ : واعظ = پند دهنده .

ص ۷۴ س ۹ : مَكْرُمَتْ = بزرگواری .

ص ۷۴ س ۱۰ : تعزّز = عزیز شدن (الصرّاح) .

ص ۷۴ س ۱۰ : تجبر = تکبر کردن (الصرّاح) .

ص ۷۴ س ۱۲ : مطاوعت = فرمان بُرداری کردن و سازواری

نمودن باکس (الصرّاح) .

ص ۷۴ من ۱۲ : موالات = دوستی و پیوستگی با هم نمودن  
(الصرّاح) .

ص ۷۴ من ۱۵ : دارابن چهرزاد : در بندهش (۳۴ : ۸) گوید «دارا پُس بهمن درازدست و همای چهر آزاد ،» (D.). طبری قسمت تاریخی این داستان را با اختصار آورده که ترجمه آن چنین است: و دارا پسر بهمن ، پسر اسفندیار ، پسر بشتاب سپ که او را چهر آزاد یعنی آزاده نزاد («کریم الطبع») خوانندی شاه شد ، و فرزند خویش را بسیار دوست داشت به اندازه‌ای که او را به اسم خویش دارا نام نهاد ، و وزیری داشت رسیین نام ، صاحب خرد ، و میان او با پسری بیری نام که بدارای اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد ، رسیین پیش شاه از بیری شکایت برده و گویند که شاه بیری را زهر نوشانید ، دارای اصغر از این رهگذر کینه رسیین وزیر و گروهی از سران لشکر را که با اودر کشتن بیری همراهی کرده بودند در دل گرفت ... و چون به شاهی نشست برادر بیری را به دیری و وزیری خویش بر گماشت ، زیرا که به او و برادرش اُنسی داشت ، برادر بیری دل دارا را بریاران و دربار یانش پگردانید و او را به کشتن برخی از ایشان و اداشت ، بدین سبب خاصه و عامه اندیشناک گشتند و از دارا روی گردان شدند ... الی آخر» .

ص ۷۴ من ۱۸ : تغول شاه : با تمام کوششی که بعمل آمد نه تنها ماهیت این اسم روش نشد بلکه سر گردانی و حیرانی بیشتر گردید . در تاریخ طبرستان قسم دوم جایی که اصفهاند ، قلعه گردکوه را در محاصره گرفته است کلمه تغول به این صورت بکار رفته «ملاحده گردکوه آوازدادند که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد ، اصفهاند کار مارادریافت که ما تغول خوردیم ، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم

سال آینده را زود آمدیم» (ص ۱۰۳ از سطر ۴ به بعد). بنابر اظهار هنینگ کلمه‌ای در پهلوی به صورت **نیزه** هست که تلفظ آن معلوم نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شاید همین کلمه به صورت **نیزه** با **نماد** درآمده است. کلمه **نماد** به معنای گرز است. در مثنوی کلمه **نغوں** پکار رفته است.

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد پس فرورفت او بخود اندر نغوں شدمول از صورت خوابش فضول (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹).

و شارحین نغوں را «تعمق در فکر و تعمق در عمق خیال» معنی کرده‌اند (مثنوی چاپ علاء الدّوله حاشیه ص ۳۵۹ و شرح مثنوی از سبزواری ص ۲۸۹). دارمستر حدس می‌زنند که شاید در قرن ششم هجری یا قبل از آن امیری ترک بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و این اسفندیار دارای باستان را مانند این دارای دوره اسلامی طغرل شاه لقب داده است. آنچه مسلم است این کلمه تغول یا طغرل که نامی است ترکی نمی‌باشد و به هر حال مشکل همچنان باقی است.

ص ۷۵ س ۶ : اذا تَرْعَعَ الْوَلُدُ تَرَعَزَ الْوَالِدُ ، ترعرع = جنبیدن وبالیدن (ترجمان اللّغه)، و وبالیدن کودک (زوزنی). «واز او روایت است (حسن صباح) که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و مودت علماء و فضلاء بوده است و خواستمی که عالیم و زاده و متقدی باشم و ایام ترعرع و هفده سالگی جویان دانش بودم» (بخشی از زبدة التواریخ، تصحیح دانش پژوه ص ۱۲۰). ترعرع = جنبیدن (ترجمان

اللّغه و زوزني). يعني هنگاهی که بچه بال می‌گيرد پدریه جنب و جوش و نشاط می‌آيد.

ص ۷۵ س ۹ :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً  
وَالْمَرءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ  
يَخَالُ بِالْفَالِ بَابَ الْغَيْبِ مَفْتَحًا  
وَالْغَيْبُ مُسْتَوْقَنٌ مِنْهُ بِأَقْسَالٍ

النکوص والنکیص = برگشتن (الصرّاح). زَجْرُ به معنی فال گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللّغه). در پرده غیب چیزی است که بری گرداند خیالات را وارونه و انسان فریب خورده است بافال بد و خوب زدن. می‌پنداشد که بافال در غیب برروی او گشوده می‌شود. و حال اینکه غیب بسته شده است برروی او با قفلهایی.

وعنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هو (سوره ششم الانعام آیه ۵۹). دوییت کاملاً شبیه به این در «المحاسن والاصداق» منسوب به جاحظ بدون نام گوینده آن آمده است (چاپ G.Van Vloten ص ۶۹).

لَا يَعْلَمُ الْمَرءُ لِيَلَّا مَا يُصْبَحُ  
الْأَكْوَادِبُ مِمَّا يُخْبِرُ الْفَالُ  
وَالْفَالُ وَالزَّجْرُ وَالْكُهَانُ كُلُّهُمْ  
مُضَلَّوْنَ وَدُونَ الْغَيْبِ أَقْفَالُ  
و همین دوییت باز بدون ذکر نام گوینده در «الکامل میر د چاپ

مصر ۱۳۵۵ هـ . ق . ص ۱۸۹ ، وجود دارد و باز به همین صورت در «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ هـ . ق . ذکر شده . صاحب کتاب «بدائع المُلْكَ» نسخه کتابخانه لاله‌ی شماره ۱۷۵۰ درباب اول دو بیت نامه "تنسر را به زمخشri نسبت داده و ترجمه هم شده‌است، این است

ترجمه آن :

درغیب هست آن چه که بازمی‌گرداند وهمها را بازگردانیده ، و  
مردم فریفته است به فال زدن به مرغ و به فال . می‌پندارد به فال در غیب  
گشاده ، وغیب بسته است ازوی به قفلها .  
قطران تبریزی قصیده‌ای درباره "زلزله" تبریز گفته است که یک  
بیت آن این است :

محال باشد فال و محال باشد زجر  
مداریهله مشغول دل به زجر و به فال  
(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت در تاریخ تبریز نادر میرزا به این صورت آمده :

محال باشد فال و محال باشد رمز

مداریهله مشغول دل به رمز و به فال  
که کلمه "رمز" قطعاً غلط است (تاریخ تبریز ص ۱۶)  
ص ۷۵ س ۱۳ : قساط = رمن که قوائم گوسپند بندند بهوی ،  
دست‌بند و پابند کودک‌گهوارگی (الصراف) ، قنداق .  
ص ۷۵ س ۱۴ : تعییت ، دراینجا به معنی آراستن و آماده ساختن  
است :

ص ۷۵ س ۱۵ : خلفاً پدید آورد : پدید آوردن به معنی نصب

کردن و گماردن است (رجوع شود به ص ۱۱۶ س ۱۸).  
و خلفا پدید آورد ظاهراً یعنی تغولشاه از مأمورین عالی مقامی که در دستگاه خود او بودند قائم مقامهایی در دستگاه پسرنیز گماشت.

این ندارد کران، ولد خلفا کرد در روم هر کجا پیدا  
(ولذنامه ، تصحیح همایی ص ۱۵۸).

ص ۷۵ س ۱۶ : «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی اوست» یعنی گمان برد که شاهی عطیه‌ای الهی نیست صفت خاصه‌ای است برای شخص او.

ص ۷۵ س ۱۷ : استضاءَت = نوربر گرفتن.

ص ۷۶ س ۲ : خورونخوشه = خورشید و ستاره پروین.

در شاهنامه (چاپ بروخیم شاهی یزدگرد سوم ب ۱۵) آمده است:  
پدر بر پدر پادشاهی مراست خورونخوشه و برج‌ماهی مراست،  
و درشاهی یزدگرد اول ب ۵۲۵ آمده :

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست؟  
ص ۷۶ س ۳ : «اگر قدر بید ر فرا آید از هم بدرم، و اگر قضا در فضای علای من نگردیده بدوزم» = اگر تقدير به خانه من درآید او را از هم بدرم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را بر دوزم (که نگاه به مقام عالی من نکند).

ص ۷۶ س ۵ : مُواكله و مُشاربه = با هم خوردن و نوشیدن.

ص ۷۶ س ۵ : کأس = جام.

ص ۷۶ س ۶ : طافع = پر، لبالب، مصدر آن طُفوح، لبالب  
شن.

ص ۷۶ س ۷ : «از یسیری خِرَد» یُسر بـه معنی آسانی است نقیض عُسر، یـسر به فـتح (یا) به معنی سوی چـپ آمدن. در اینجا مراد معنای دوم است «یـسیری خِرَد» یـعنی کـجـی عـقـلـ. اـمـا در اینکـه بـطـورـ قـطـعـ ابن اـسـفـنـدـیـارـ کـلمـهـ «یـسـیرـیـ» رـا بـکـارـبـرـدـ است مـرـدـدـیـمـ.

ص ۷۶ س ۹ : مُحْتَكـ = آزموده و با تجربه واستوار خرد، «تحنیک» استوار خرد گـرـدانـیدـنـ (زوـزـنـیـ).

ص ۷۶ س ۹ : مـحـكـكـ = در کـتبـ لـغـتـ به معنـیـ «چـوبـیـ» کـهـ در عـطـانـ شـترـنـهـادـهـ باـشـنـدـ تـاـ شـترـگـرـ گـیـنـ خـودـ رـاـ بـهـ وـیـ درـمـالـدـ (الصـراحـ،ـ متـهـیـ الـأـرـبـ،ـ فـرـهـنـگـ نـفـیـسـيـ...ـ).ـ اـمـاـ درـاـيـنـ رسـالـهـ بـهـ معـانـیـ آـزـمـودـهـ وـ مـجـرـبـ وـ كـارـكـشـتـهـ استـعـمـالـ شـدـهـ اـسـتـ وـظـاهـرـآـ اـيـنـ معـانـیـ کـهـ اـرـبـابـ لـغـتـ مـتـذـکـرـ آـنـ نـشـدـهـ اـنـدـ درـاـيـنـ رسـالـهـ اـزـيـنـ مـثـلـ گـرـفـتـهـشـدـهـ اـسـتـ :ـ أـنـاجـذـيـلـهـاـ المـحـكـكـكـ وـعـدـيـقـهـ الـمـرـجـبـ،ـ وـاـيـنـ عـبـارـتـیـ اـسـتـ کـهـ «الـحـبـابـ بـنـ الـمـنـارـ بـنـ الـجـمـوحـ الـأـنـصـارـیـ»ـ درـرـوزـسـقـیـفـ هـنـگـامـیـ کـهـ مـسـلـمـانـانـ باـ اـبـوـبـکـرـ بـیـعـتـیـ کـرـدـهـ اـنـدـ بـرـزـیـانـ رـانـدـهـ اـسـتـ وـمـرـادـشـ اـیـنـ بـودـهـ کـهـ اـمـوـرـ اوـرـ اـمـجـرـ بـ سـاخـتـهـ وـاـوـرـاـ اـنـدـیـشـهـ وـدـانـشـیـ اـسـتـ کـهـ بـهـ آـنـ جـامـعـهـ شـفـاـمـیـ يـابـدـ هـمـچـنـانـکـهـ شـتـرـگـرـ باـ سـائـیدـنـ خـودـ بـهـ درـخـتـ تـشـفـیـ حـاـصـلـمـیـ کـنـدـ (رجـوعـ شـوـدـبـهـ فـرـانـدـ آـللـآلـ فـیـ مـجـمـعـ الـمـثـالـ).

ص ۷۶ س ۱۰ : حصـانتـ = استواری واستوارشـدنـ (الصـراحـ).

ص ۷۶ س ۱۱ : محمود خـلـقـ = پـسـنـدـیدـهـ اـخـلـاقـ.

ص ۷۶ س ۱۲ : لـقـدـطـنـ فـیـ الـدـنـیـاـ مـنـاقـبـهـ الـتـیـ  
بـأـمـالـهـاـ كـتـبـ أـلـأـنـامـ تـؤـرـخـ  
طـئـيـنـ اـنـداـزـشـدـ درـدـنـیـاـ مـنـاقـبـ اوـ،ـ آـنـ مـنـاقـبـیـ کـهـ بـهـ اـمـالـ آـنـ نـوـشـتـهـهـایـ

مردم را تاریخ می‌گذارند.

«تاریخ» به معنی (مبدأ تاریخ) و (مبدأ تاریخ قراردادن) در متون عربی و فارسی زیاد استعمال شده است.  
«وصل کتابک، فجعلت يوم وصوّله عيّداً أورّخ به أيام بهجتی (از صاحب ابن عبّاد، دیوان المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ ه. ق. جلد ۲ ص ۸۱).

زمال و ماه نویسنده مردمان تاریخ

به تو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال

(عنصری چاپ دیبرسیاقی ص ۱۶۹).

اگر چه ما یه تاریخ عالم ایام است

فتح اوست تواریخ گردش ایام

(عنصری چاپ دیبرسیاقی ص ۱۸۵).

«لشکر اسلام را فتحی و نصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار یادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخر الدین مبارکشاه چاپ لندن ص ۲۸).

«در زمین هندوچین و ماقین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در شق آلمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۷).

زحل و مشتری سیم مریخ کرده خاک در ترا تاریخ

(حدیقه سنایی چاپ بمعنی ص ۱۰۷)

«وچون تقدیر ایزد تعالیٰ چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای گذشته گردد» (سیاستنامه چاپ دارک ص ۱۵).

«مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند» (سنديبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵).

همچنین «مؤرخ بودن» و «مؤرخ گشتن» به معنای (مبدأ تاریخ واقع شدن) آمده است:

«امروز که نامه تمام بندگان بدومؤرخ است» (بیهقی چاپ فیاض ص ۳).

«رسوم لشکرکشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقديریم فرمود که روزنامه سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت».

(کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰)

ص ۷۶ م ۱۴ : این بیری با او در نقضت مرتبه آمد = بیری بر آن شد که مرتبه اورا نقض کند. کلمه نقضت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.

ص ۷۶ م ۱۵ : استعجال = تندروی.

ص ۷۶ م ۱۶ : قنات = نیزه.

ص ۷۶ م ۱۶ : تعنت = ذلت و رنج کسی جستن.

ص ۷۷ م ۱ : وَقْع = غیبت کردن (الصراح) وقع فلان فی فلان : سبه و ثلبه و عابه و اغتابه (اقرب الموارد).

ص ۷۷ م ۳ : و از جوانی پیری نیارمیده از تندرویهایی که جوانان می کنند پیری نیارمید.

ص ۷۷ م ۵ :

الكلب أحسن حالة وهو النهاية في الخسارة

مِمَّن يُنَازِعُ فِي الرِّيَا

سَةٌ قَبْلِ إِبَانِ الرِّيَا

ابان = هنگام، حين

سگ بهتر و از حیث حال نیکو تراست، در حالی که در نهایت پستی است، از آدمی که کشمکش می‌کند برای ریاست و آقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ایات از ابوالحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر بصری است که در سال ۳۰۶ در گذشته است.

در تاریخ یمینی گفته‌ای به مفهوم ایات فوق از امام ابوالطیب سهول بن سلیمان الصعلوکی امام اهل‌الحدیث به‌این صورت نقل شده: «این کلمات مشور از حکم و بدایع سخن امام ابوالطیب است: من تصدّر قبل اوانیه، فقد تصدّی لهوانه، این معنی از قول ابو منصور فقیه گرفته است:

الكلب اعلى همة وهو النهاية في المحسنة  
مِنْ يَنافِسُ فِي الرِّئَاسَةِ قَبْلَ أَوْقَاتِ الرِّئَاسَةِ» (ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵۱؛ الفتح الوہبی ج ۲ ص ۳۲).

در مسامرة الأخبار نیز به صورت ذیل آمده:  
الكلب اعلى همة وهي النهاية في المحسنة  
فمن (كذا) ينافس في الريادة قبل اسباب الريادة  
(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷).

المنافسة والنفاس = با کسی مزاحمت کردن در رغبت کردن در چیزی (زوزنی).

ص ۷۷ س ۷: «و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی شهنشاه نتوانستند گفت از خویشتن امثال و حکایات به دروغ فرونهادندی

و عرض داشتندی نا اودر آن میانه سؤال و بحث کردی ...»

در کلیله و دمنه اشاره‌ای به این عادت پادشاهان قدیم آمده است:

(در باب الboom والغربان) جائی که وزیر با تدبیر پادشاه زاغان یکی از وزرا را پادشاه بومان را وصف می‌کند می‌گوید:

«... سخن نرم و حدیث برسم می‌گفتی، و جانب تعظیم مخدوم را هرچه بسراز از رعایت کردی و اگر در افعال وی خطای دیدی تنبیه در عبارتی باز راندی که در خشم بروی گشاده نگشته، زیرا که سراسر بر بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرری گردانیدی و خود سهوهای خویشتن در ضمن آن می‌شناختی وبهانه‌ای نیافتنی که اورا بدان مؤاخذت نمودی ...»

ص ۷۷ س ۹: «در آن میانه»: هینینگ معتقد است که کامه «این» یا «آن» در ترکیباتی مانند در این باب، در این باره، در این یا در آن خصوص، در این یا در آن میانه، در اصل مضاف‌الیه بوده و جای آنها عوض شده است: در باره «این»، در باب این، در خصوص آن، وغیره.

ص ۷۷ س ۱۱ و مابعد: حکایت پادشاه بوزینگان یکی از حکایات پنج تنتر است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از تحریرهای پنج تنتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است. در دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمه سریانی کلیله و دمنه و ترجمه عربی آن (که هر دوازپهلوی شده است) این حکایت نیست و این می‌توان استنباط کرد که در اصل پهلوی بروزیه طبیب نیز نبوده است ولی در سند بادنامه بهاءالدین محمد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمد آتش آن را منتشر ساخت) آمده است.

اصل این سندبادنامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است و شاید مؤلف آن نیز همان بروزیه طبیب بوده است و بدین تقریب می‌توان حدس زد (چنانکه در دیباچه بیان کرده‌ام) که شاید منشی نامه تسر نیز همین بروزیه طبیب بوده باشد. از قرار معلوم سندبادنامه به عربی ترجمه شده بوده است و خواجه عمید الدین ابوالفوارس القنارزی (نه القناوزی، ونه القناروزی؟) به امر امیر ناصر الدین ابو محمد نوح بن نصر سامانی آن را از عربی به پارسی ترجمه ساده و بی‌پیرایه‌ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی در قرن ششم هجری (در حدود ۵۶۰) آن را به انشای مصنوع فتی به سبک کلیله و دمنه تحریر کرد. قصه زن و گوسفند و پیلان و حمدونگان که در سندباد نامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است عین همین قصه‌ایست که در نامه تسر نقل شده است. اختلافاتی بین دو تحریر دیده می‌شود که بیشتر مربوط به سبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی و ابن اسفندیار) است و چون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانستم آن قصه را اینجا نقل کنم.

ص ۷۷ س ۱۲: «شهری با خصب». خصب به کسر او ل بسیاری گیاه تروفانخی عیش را می‌گویند، بلذخصب یعنی شهری است که در آن شهر ارزانی است (ترجمان اللّغة).

ص ۷۷ س ۱۴: «بوزینه» در ترکی بیچین گویند و هردو باید از یک اصل آمده باشد (هنینگ).

ص ۷۷ س ۱۴: «خفض عیش» = آرامش زندگی، خوش و آسان زیستن «خفض» = تن آسانی، عیش «خافض - نعْتُ منه»، وهم فی خَفْضِ مِنَ الْعِيشِ، نرم رفتن (الصراحت).

ص ۷۷ س ۱۴ : سِعْت = فراغی و توانگری (الصراح).

ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان اللّغة). الخاطر = القلب (الرائد). در اینجا مراد معنی دوم است.

ص ۷۸ س ۱ : «بی استشارت او نَفَس از خاطر به لَب نرسانیدند».

بدون مشورت او دم برنمی آوردند، نَفَس جز به میل اونمی کشیدند:

ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از یشان جماعت طلبید» = روزی از روزها از یشان خواست که جمع شوند.

ص ۷۸ س ۵ :

أَرِيٌّ تَحْتَ الْرَّمَادِ وَمَيْضَنَ حَمْرَىٰ

وَبُوشَكُّ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامُ

ای بیتم زیر خاکستر افروختن اخگری را، و نزدیکست که آن را شعله‌ای باشد. جزء ایاتیست که از قول نصرین سیار نقل کرده‌اند و آن ایات (به استثنای بیت اخیرش که از خود او است) از ابو مریم النجاشی است (مجموعه‌المعانی ص ۱۱۲):

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح

این اندیشه به ما نمود» کلمه «باید» در جمله دوم نیز مستتر است به این صورت «وصورت صلاح این اندیشه به ما باید نمود».

ص ۷۸ س ۸ : نُجُح : نُجُح، بالضم و نجاح، بالفتح = پیروزی و برآمدن حاجت (الصراح).

ص ۷۸ س ۹ : عُدُول = برگشتن از راه، سرپیچی.

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ما لَحْزَم إِلَّا أَنْ يَخْفِ رَكَابِي

اذَا مَوْلِدِي لَمْ أُسْتَطِبْ مِنْهُ مُؤْرِدِي

رکاب : رکاب بالكسراسم جمع است به معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحله است، رُكُبْ ککتب و رکابات و رکاب جمع رکاب است (منتهی الْأَربَ).

استِطابه = پاکی جستن و پاک یافتن (الصراح).

مورد = آنگاه (مقدمه‌الآدب زمخشri)، آشخور.

دوراندیشی نیست مگر اینکه سبک شود شتران سفرم (سبک سفر کنم) هر آنگاه که آشخور زایشگاه خود را پاکیزه نیابم. منظور اینست که وقتی صفاتی زندگی آدمی در وطن در آلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند و بجای دیگر رود. انوری گوید :

در آن دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از آن جا، برویه جای دگر

ص ۷۹ س ۱ : تباشير = مژده و اوایل صبح و اوایل هر چیز (منتهی الْأَربَ).

ص ۷۹ س ۱ : مناکیر، جمع منکر، یعنی ناشناخته و کارزشت، و مناکیر ضرر یعنی زشتیهای زیان، یا زیانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زادوبود» یعنی آنجا که شخص دران زاد و در آن بود، وبه عبارت دیگر «مولد» و «موطن».

در این شعر جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مرسوم دهخدا به آن برخورده کلمهٔ زادوبود استعمال شده است :

چونام و ننگ فزاید وفا ، نه نام و نه ننگ

چوزادوبود نماید جفا ، نه زادو نه بود

شاید محتاج به ذکر نباشد که «زادبوم» غیر از این لفظ و عبارت از  
مسقط الرأس و مولد است .

ص ۷۹ س ۳ : کسَل ، بهفتحتين = کاهلی (الصراب) .

ص ۷۹ س ۴ : به غمری : غُمر ، مرد کار نا آزموده (مقدمه

الادب زمخشری) . به غُمری یعنی به نا آزمودگی و ندادانی .

ص ۷۹ س ۶ :

فِعْلَةٌ كُوفَةٌ أُمَّى وَ لَا بَصَرَةٌ أُبَى

وَ لَا أَنَائِشِينِي عَنِ الرِّحْلَةِ الْكَسَلِ

وَ فِي الْعِيشِ لِذَّاتِ وَ لِلِّمُوتِ رَاحَةٌ

وَ فِي الْأَرْضِ مَنَأِيٌ لِلْكَرِيمِ وَ مُرْتَحِلٌ

ثَنَى الشَّىءَ ثَنِيًّا = دوتا کرد آن را و باز گردانید ، و نیز ثَنَى =

درشکستن لبهای دامن و آستین ، و بازداشت از حاجت (ترجمان اللّغة) .

ثَنَى = دوتا کردن و درشکستن لبهای دامن و آستین و باز گردانیدن

(الصراب) . (در این شعر مراد باز گرداندن است) .

مَنَأِيٌ = دورشدن (الصراب) .

نَهْ كَوْفَهْ مَادْرَمْ اَسْتْ وَ نَهْ بَصَرَهْ پَدْرَمْ ، وَ نَهْ كَسَى هَسْتَمْ كَهْ كَسَالْتْ

وَ تَبَلِي مَرَا اَزْ كَوْچِيدَنْ بازدارد ؛ در زندگی لذت‌هایی است ، وَ كَرْنَهْ مَرْكَشْ

راحت است ، و در زمین هم برای کریم ، مکان دور و محل کوچ هست .

ص ۷۹ س ۱۱ : هُنَّاتْ = گوارائی «هَنُؤُ الطَّعَامْ هَنَاءَةَ» ،

کكرامة ، وَهَنَاء ، محرّكةً ، وَهَنَاءً ، بالفتح = گوارنده گردید بعد ناگواری (متهی‌الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن، جود و بخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجاحت = پیروزی و برآمدن حاجت.

ص ۷۹ س ۱۲ : سباحت = شناوری.

ص ۷۹ س ۱۲ : «واگر عزو و منقبت و ..... مخصوص بودی به مقامی دون‌مقامی»

منقبت = مایهٔ ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنروستودگی مردم (متهی‌الارب) :

دون = غیراز، جز.

يعنى «اگر عزت و بزرگی و روزی و مرتبه به جایگاه معينى اختصاص داشتی».

ص ۷۹ س ۱۴ :

لواحافخر آ مقام المرء فی وطن

ماجازت الشمسُ يوماً بيتها الا سدا

اگر حائز فخری می‌شد در نگذ کردن انسان در وطن معینی خورشید

حتی یک روز از خانه‌اش که برج اسد باشد تجاوز نمی‌کرد. منظور اینست

که اگر آقائی و بزرگی در مکان می‌بود خورشید از برج اسد نمی‌جنبد.

ص ۷۹ س ۱۷ : تمہید = هموار و نیکو کردن کار.

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده، پایه و اساس و بنیاد.

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = تپش.

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن، تن بدادرن.

ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گریدن.

ص ۸۰ س ۴ : آمداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی در پی  
برستند.

ص ۸۰ س ۸ : سرمیزد = سرو یعنی شاخ میزد، و ظاهر آدر اصل هم سرو  
بوده است.

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت متعادیان = همسایگی تجاوز کاران.

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسم تعجب = لبخند به نشان شگفتی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبرم = سیر برآمدن (زوزنی)، دل زدگی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تجهیم = ناخوش آمدن (زوزنی)، ترش روئی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن.

ص ۸۰ س ۱۱ : تهکم = خنده ستانی کردن (زوزنی)، مسخره  
کردن، استهزاء.

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاح برق من لیوی الْجَزْع خافقُ

رجعت وجفون العین ملآن دافنُ

جزع ، بالكسر = گشت و خم وادی (الصراب) ، من الوادی ،

منعطفه (الرائد).

اللُّوی = ریگ گوز پیچیده .

جَفْن = پلک چشم .

دَفْن = ریختن آب ، ریزانیدن آب ، ماء دافن = آب جهیده

(الصراب) . ابوالفتوح هم می گوید که در این آیت قول کوفیان اینست که

اسم فاعل از فعل متعدد بجای مدفوق یعنی ریخته بکار می رود:

فَلَيَنْظُرُ الْإِنْسَانُ إِمَّا خُلُقٌْ خُلُقٌْ مِّنْ مَاءِ دَافِقٍ؛ يَخْرُجُ  
مِنْ بَيْنِ الصَّلْبِ وَالْتَّرَابِ. پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده.  
آفریده شده از آب جهنه؛ که بیرون می آید از میان پشت مردان واستخوان  
سینه زنان (سوره الطارق آیه ۶).

دَفَقٌ = ریختن باشد بقوت، يقول العرب للهوج، اذا علا وارتفع،  
تدفق واندفع (تفسیر ابوالفتوح جلد ۵ ص ۵۰۷ ، ۵۰۹)

خافق : از خفق البرق خفتقاً و خفوقاً و خفتقاتاً به معنی اضطراب :  
اگر بر قی جهنه و مضطرب آشکار شد از پیچ و خم تپه های کوژ پشت  
پیچیده بازمی گردم در حالی که پلک چشم پراست از اشک فواره مانند.  
منظور این است که من مایلم پیش شما بیایم اما اگر رعد وبرقی بینم و آمدن  
دشوار شود اشک ریزان بازمی گردم :

ص ۸۰ س ۱۵ : مناطحه = شاخ زدن .

ص ۸۰ س ۱۵ : معادات = باکسی دشمنی کردن، تجاوز به حقوق  
یک دیگر کردن.

ص ۸۰ س ۱۶ : «واين خود آسان و کوچک است»، يعني هلاک  
شما مسئله مهمی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! اما آیا تو اند  
بود که بوزینه هلاک خود و قوم خویش را کوچکتر و سهلتر از هلاک مردمان  
شهر داند؟

ص ۸۱ س ۲ : استبداع = بدیع و تازه شمردن.

ص ۸۱ س ۲ : استرجاع = پیشتر به معنی بر زبان راندن آیه «اَنَّ اللَّهَ  
وَ اَنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» آمده (استرجع المصائب، امثاله و اناليه راجعون گفت  
مصلیت رسیده) (مقدمة الأدب زمخشري). ولی در اینجا به معنی رجوع

کردن به مطلب اول و بازگشت به سؤال وجواب اول آمده است.

ص ۸۱ من ۳ : غشاوه = پرده.

ص ۸۱ من ۴ : احتماء صادق : احتماً يعني خوبشتن را از چیزی نگاه داشتن، و احتماء صادق = پرهیز کامل طبی.

ص ۸۱ س ۱۱ : فقیه = دانا، دانشمند (مقدمه‌الأدب زمخشری).

ص ۸۱ من ۱۴ : قاروره = ظرف، شیشه.

ص ۸۲ س ۶ : «گفتند سهلی سلیم است» = گفتند کار آسان و ساده‌ای است.

ص ۸۲ س ۱۱ : حشمَ ، بر حول و حوش و اطرافیانی اطلاق می‌شود که اسباب حشمت طرف می‌شوند.

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترِ مسْتَر = پرده‌ای که بپوشاند.

ص ۸۲ س ۱۴ : استیصال = از بن بر کنند (زوزنی).

ص ۸۲ س ۱۴ : «تا دیده» مروت را بخارافگار کردید «در اینجا به» به صورت حرف اضافه به معنی «با» آمده یعنی دیده مروت را با خار خسته و مجروح کردید.

ص ۸۳ س ۱ : «استهانت رخصت یافته» : استهانت به معنی استخفا ف کردن و خوارشمردن و «استهانت رخصت یافته» یعنی هوان و خوارشمردن را اجازه یافته.

ص ۸۳ س ۲ :

يا جا ثرينَ علينا في حكمتهم

والجورُ أعظمُ ما يُؤْتى و يُرْتَكَبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان، و حال اینکه (می‌دانند

که) ستم سهمنائی‌ترین چیزی است که آورده و ارتکاب شود.  
ص ۸۳ م ۷: أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ  
ثُورِثَ الْحَسْرَةَ وَتُعْقَبُ النَّدَاءَةُ. ایراث = میراث دادن، باعث شدن.  
هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهنده "مهربان" داشمند کار آزموده  
موجب حسرت و نومیدی است و در پی ای آورد پشمایی را.

ص ۸۳ م ۱۱ :

**أَمْرُكُمْ** امری بِمُنْتَهَى الْلِّوَىٰ

فَلَمْ تَسْتَبِينَا النُّصْحَ الْأَضْحَى الْغَدِير

این بیتی است از اشعاری که دُرَيْدَ بن الصَّمَّه در رثای برادرش  
عبدالله بن الصَّمَّه سروده است. دُرَيْد یکی از پهلوانان و جنگاوران مشهور  
و یکی از سخنوران و شاعران نامدار عرب است که در سالهای مرزبین عهد  
جهالیت و ظهور اسلام می‌زیسته‌اند. در یکی از جنگ‌های مشهور قبیله‌ای که  
در تاریخ عرب به نام «یوم اللَّوَى» ضبط شده و تاریخچه آن در اغانی جلد  
دهم در صفحات اوّل آمده است، در یکی از جنگ‌های مشهور قبیله‌ای که  
نپذیرفت و در نتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود در یک نیز بشدت  
زنخی گردید. در یک پس از بهبود در رثاء برادر اشعار شورانگیزی سرود و  
به خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت مورد نظر ذر میان عرب ضرب المثل شد و  
شخصیت‌های بزرگ در دقایق حسَّاسِ تاریخ به آن تمثیل جستند. به  
روایت ابن ابی‌الحدید پس از فوت حضرت رسول (ص) در همان ساعاتی  
که مقدمات کفن و دفن پیغمبر بوسیله میران بنی هاشم فراهم می‌شد عباس بن  
عبدالمطلب به علی گفت که دست دراز کن تاباتو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عمومی رسول خدا با پسرعمومی او بیعت کرده است کسی را ادعائی نخواهد رسید و حتی دونفر هم در باب تو اختلاف نخواهند کرد. علی فرمود آیا جز من کسی به این مقام طمع نخواهد کرد؟ عباس گفت بزودی خواهی دانست. طولی نکشید که خبر رسید عمر دست بیعت به ابوبکر داده و انصار نیز ازاوپروری کرده اند. علی از تأثیری که در این کار روا داشته بود پیشمان شد در آن حال عباس شعر درید را برای علی خواند:

امرهم امری بمندرج اللوی<sup>۱</sup> فلم يستبينو النصح الا ضحى الغد  
(شرح نهج البلاغه چاپ مصطفی البابی به مصر جلد اول ص ۵۴).  
بنابر گفته<sup>۲</sup> صاحب اغانی خود حضرت علی نیز هنگام بازگشت از صفین به این بیت تمثیل چسته است، و آن هنگامی بوده که آن بزرگوار خوارج را به بازگشت از راهی که در پیش گرفته بودند پندی داد. اما آنان نهاده فتندو آن حضرت را رها کردند. «و خالقوه و فارقوه تمثیل بقول درید:  
امرهم امری .....»

(الاغانی جلد دهم چاپ ۱۹۳۸ میلادی بمصر ص ۱۰).

مطلع مرثیه<sup>۳</sup> ابن درید این است:

أرثَ جديداً الحبلِ من أُمَّ معبَدِ

بعاقبةٍ وأخلفتْ كُلَّ موعدٍ

بعدها برای سه بیت از این مرثیه مشهور آهنگی ساختند و در محافل می خوانندند.

مُنْعَرَج در لغت به معنی خمیده، و خم وادی بر راست و چپ آمده است (ترجمان اللعنة)، در این بیت مندرج لوی ظاهر آنام محلی است.

دراغانی در آنجا که نبرد «یوم اللّوی» بیان شده می‌گوید :

«فَتَلَا حَقُّهُمْ بِالْمَسْعَرَجِ مِنْ رُمْبَلَةِ اللّوی فَاقْتَلُوا...»

بنابرین شعر را چنین معنی می‌کنیم :

من فرمانم را در منعرج اللوی بهشما دادم، و صحت این فرمان بر

شما آشکار نشد مگر چاشتگاه روز بعد.

چنین بنظر می‌رسد که به علت شهرتی که این بیت در جامعهٔ عرب

زبان یافته عبات منعرج اللوی همه جاگیر و همه کس‌گوی شده است.

الکَلْحَبَةُ الْعَرَنِيُّ دریکی از اشعار خود این بیت را آورده است :

امر تکم امری بمنعرج اللوی      ولا امر للمسئضیِ الْمُضَبِّعَا

(المفضليات چاپ مصر، ص ٤؛ حماسهٔ بختی چاپ بیروت،

ص ١٧٣).

در دیوان الوأی دمشقی چاپ دمشق ص ٢٤ آمده است :

كَانَ جُفُونِي يَوْمَ مُسْعَرَجِ اللّوی

ملاءِ عَبَّهِمْ ما يَبْيَنْ تَلْكَ الْمَلَائِيْبِ

در شدّ الا زار ص ٤٥٣ :

عَلَى شَاطِئِ الْوَادِي بِمُسْعَرِ اللّوی<sup>١</sup>

أَضَعْتُ فَوَادِي فَاطِلِيَّهِ هَنَالِيَّكِ

در کشکول چاپ قاهره ١٢٨٨ ص ٣٤٣ :

وَلَمَّا تَوَافَّنَا بِمُسْعَرِ اللّوی

بَكَيْتُ إِلَيْهِ أَنْ كَدْتُ بِالدَّمْعِ أَشْرَقُ

همچنین رجوع شود به تاریخ طبری چاپ قاهره ص ٥٧ جلد ٤.

ص ٨٣ س ١٤ : «تا هلاک شما را روز گارچه خاشاک بر راه می‌نهاده»

یعنی نا روزگارچه خاشاکی در راه از برای هلاک شما می پاشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بَيْنَهُ = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = «سلطان بروزن غُفران به معنی حُجَّة

وقوانی پادشاه است» (ترجمان اللّغة) ، دلیل (الصَّرَاح).

ص ۸۴ س ۱ : کیاست = زیرک شدن (زوزنی) .

ص ۸۴ س ۲ : دراست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و

مطالعه .

ص ۸۴ س ۳ : سُبْهَ ، بالضم (وقيل بالفتح) ، فريفته و سخره ،

سعید گوید :

تن خویشتن سغبہ دونان کنند

ز دشمن تحمل ز بونان کنند

وظهیر گوید: دلی که سغبہ این زال عشه گر باشد (فرهنگ رشیدی)

«جهانیان را به اظهار این تورع و امثال این تصنیع سغبہ» زرق و

بسته «فرب خویش می کنی» (مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۹۴ س ۱۱) .

«دیو و پری سغبہ» اخلاق مشک آمیز او شده» (راحة الصدور ،

چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد سغبہ فال گوی زن باشد

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳) .

و نیز رجوع شود به صفحات ۱۳۶ و ۴۲۶ و ۴۲۹ و ۴۴۳ حدیقه .

ص ۸۴ س ۵ :

فَالَّذِينَ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةٌ

راضون عن سعيه والله ، والله

دین و ملک و مردمان همگی راضی اند از سعی او، و همچنین خدا  
هم راضی است، به خدا سوگند.

ص ۸۴ س ۹ : «به سبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران  
در دل و منایح او»؛ دل بهفتح (د) و تشدید لام، به معانی ناز و نازنmodن  
بر شوهر و همچنین روش نیکو و سیرت آمده است (ترجمان اللّه) که در  
اینجا مراد معنی دوم است. مَنَایح، جمع منیحه، و منیحه انعام و  
بخشن، از منحة به معنی دهش.

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمه دل یا دل در اینجا  
معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس  
زدیم در اصل بهجای «دل و منایح» «قبول منایح» بوده است که این حدس  
هم بی‌چون و چرا نیست.

ص ۸۴ س ۱۰ : «برگ چنین مرگ نبود»؛ برگ به معنی تاب و  
توان و طاقت.

بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت  
با خلق کند (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۶۳).

نیست اینجا چو مر خرد را برگ  
مرگ بِه با چنین حریفان، مرگ

(حدیقة چاپ بمیثی ص ۱۶۷).

گر بریزد برگهای این چنار      برگ بی برگیش بخشید کردگار.  
(مثنوی دفتر اوّل بیت ۲۲۴۷).

بی برگی به معنای تهی دستی و فقر و بی‌چیزی است.

مرگ بی مرگی بود ما را حلال  
برگ بی برگی بود ما را نوال .  
(دفتر دوم بیت ۱۳۷۸) .

برگ بی برگی ترا چون برگ شد  
جان باقی یافته و مرگ شد .  
(دفتر سوم بیت ۹۸۹) .

برگ تن بی برگی جانست رود  
این بباید کاستن آن را فزود .  
(دفتر پنجم بیت ۱۴۵) .

در نقش بی نقشی بین هر نقش را صدر نگ و بو  
در برگ بی برگی نگر هر شاخ چون باع ارم  
(دیوان شمس تبریزی چاپ تبریز ۱۲۸۱ ص ۴۲) .

پای این مردان نداری جامه ایشان مپوش  
برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن .  
(دیوان سنایی ص ۳۸۱) .

ص ۸۴ س ۱۱ : «لابد» ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ،  
به دولت شما هم برسد » یعنی چون آنچه او پیش بینی کرده بود بر ما وارد  
شد ناچار نوبت به شما هم خواهد رسید .

ص ۸۴ س ۱۳ : أرجاف به معنی خبر ، کلمه مفرد است جمع آن  
ارجیف ، خبرها (الصراح) . ارجاف علی الجمع خبر که به گمان  
خودگویند ، ارجیف جمع (متهم الارب) .

در اینجا به معنی خبر تکان دهنده و هایه و جنجال و انقلاب .

در تفسیر ابوالفتوح رازی درباره «المرجفون في المدينة»

چنین آمده :

« واصل إرجاف افعال بُوَد ، من الرَّجْف ، وهو الاضطراب

والحركة . يعني چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند . وارجاف کنندگان در شهر جماعی بودند که چون سریتی از صحابه رضوی علیه السلام به غزائی رفتند ایشان خبر درافت نکردند که آن قوم را بکشتن و برگرفتن منع نمودند ، دشمن قوت دارد ، و مانند این خبرها » (جلد ۴ ص ۳۴۶) .

ص ۸۵ س ۱ : « فضاء دودآتش غصب پادشاه از نهبن دماغ قرشح به عیوق می رسانید » گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصه آن این است که « دودآتش غصب پادشاه به عیوق رسید ». اشکال پرسر کلمه « فضاء » است که در بعضی از نسخه ها « قضا را » آمده که مناسب تر است و در برخی « فضاء » و یکی از معانی فضاء که مناسب با این عبارت دارد ، این است « فضاء ککسae ، آب روان بروی زمین » (منتھی الارب) . و به هر صورت مشکل هم چنان باقی است .

نهبن = سرپوش دیگ و تنور وغیره .

عیوق = ستاره ای است خرد و روشن ، سرخ رنگ ، به طرف راست که کشان ، که پیرو ثریتا باشد (منتھی الارب) .

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانه ؛ فردوسی گوید :

که کاریست این خوار و دشوار نیز

که بر تخم ساسان پر آمد قفیز (نقل از فرهنگ سروری) . قفیز پر آمدن بر کسی ، کنایه است از اجل بسر آمدن .

ص ۸۵ س ۱۱ : « ترکیب طبیعت به طینت رسید ». طبیعت به عقیده قدماء از چهار عنصر خاک ، باد ، آب و آتش ترکیب یافته است . طینت از طین و « طین بالکسر گل ، طینت بالتاء اخض است ازان »

(متهی الارب) . بنابرین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خاک باقی ماند باز اجل پرواز آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان آز = آن همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالتاج یَجْمِعُ عُدُّةَ وَعَدِيدًا

وَالْمَوْتُ يَبْطُشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا

عُدُّه = ساز و ساخت ، ابزار . در اینجا به معنی ساخت و ساز و ابزار جنگ .

عَدِيدٌ ، كَأَمِيرٍ ، = همتا و حریف و همدست در شجاعت ، در اینجا به معنی نفرات .

بَطْش = حمله کردن و سخت گرفتن .

صاحب تاج ، یعنی پادشاه ، گرد می کند ابزار جنگ و نفرات را ، و مرگ حمله می برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگ می کوبد هزاران را به تنهایی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : «دارا» این همان «دارای دارایان» کتب پهلوی یعنی دارای سوم است که یوستینوس مورخ اورا داریوس کُلُّ مانوس می نامد و از آن جا اروپائیان داریوس کدمان ساخته اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : تهنه = مبارک باد گفتن .

ص ۸۵ س ۱۶ : سرایا ، جمع سَرِيَّه = نفیس از هر چیزی ، سرایا یعنی نفایس (از ماده س رو) . و سریه به معنی پاره ای از لشکر از پنج نفر

تا سیصد یا چهارصد نفر، (از ماده ۸۶ سری)، جمع این هم سرایا است.  
و در تاریخ اسلام به معنی جنگهای است که حضرت رسول خود در آنها  
حضور نداشت و دسته‌ای را مأمور می‌کرد.

ص ۸۶ س ۱ :

**دُولُّ الزَّمَانِ مَتَّاحِسٌ وَسَعُودٌ**

**عُودٌ ذَوَى فِيهِ وَأَورَقَ عُودٌ**

**الذُّوَى** : پژمردن (زو زنی) . **ذاوی** : پژمرید (منتهی الارب).

**عُود** = چوب . **ورف** = درخشیدن نبات از تازگی (زو زنی).

قدرتها و ثروتها زمان‌گاهی نامبارک است و گاهی مبارک.

نهالی است که پژمرده شده است ، یا نهالی است که از تروتازگی

می‌درخشند.

ص ۸۶ س ۵ :

**إِذَا كَنْتُمُوا لِلنَّاسِ أَهْلَ سَيَاسَةٍ**

**فَسُوسُوا كِرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَذْلِ**

**وَسُوسُوا لِئَامَ النَّاسِ بِالذَّلِّ، يَصْلُحُوا**

**عَلَى الذَّلِّ، إِنَّ الذَّلِّ أَصْلَحَ لِلنَّذَلِ**

سیاست = رعیت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را

(منتهی الارب) .

**نَذَلٌ** = بالفتح فرومایه و ناکس .

اگر شما برای مردم اهل سیاست و رعیت نگهداری هستید با خود

داشته باشید بزرگان مردمان را با مدار او بخشن ، و مردمان پست و فرمایه را

با ذلت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلت دادن شایسته و صالح می‌شوند، همانا خاکساری دادن شایسته‌تر است برای فرمایه.

در محاضرات راغب، ذیل عنوان «السياسة بالرغبة والهيبة» می‌نویسد: وقال أبو شروان هذا الأمر لا يصلح له إلا لين في غير ضعف و شدة في غير عنف. ودخل أبو معاذ على المتوكل حين استخلف فانشد:

إذا كتم للناس أهل سياسة فرسوا كرام الناس بالرفق والبذل  
وسوسوا ثام الناس بالذل يصلاحوا على الذل، ان الذل يصلاح للذل

که در اینجا در مصروع چهارم بهجای «اصلخ» یصلاح می‌باشد.

ص ۸۶ س ۹: «چون برملکت دارا نفاد حکم یافت»، یعنی چون برپادشاهی و سلطنت دارا نفوذ کلمه پیدا کرد (سلط شد).

ص ۸۶ س ۱۰: «نقلهای مزوّر به دارای رساید»: زور، بالقسم = دروغ؛ تزوير = دروغ آراستن؛ نقلهای موزور = حکایتهای دروغ.

ص ۸۶ س ۱۲: «تقد قلوب خلائق با اقبال شد»: سکه دلهای جهانیان با اوناسره و ناپاک شد، یعنی دلها ازاویر گشت.

ص ۸۶ س ۱۴: سنت = روش مستقیم پیشینیان.

ص ۸۶ س ۱۴: بدعت = راه تازه که پس از کمال دین آورند.

ص ۸۶ س ۱۵: ابلق تهور: ابلق = اسپ سیاه و سفید. در اینجا به معنی مطلق اسپ است. تهور = شجاعت با فرات و غیر عاقلانه.

ص ۸۶ س ۱۶: تقاعده = بازایستادن.

ص ۸۶ س ۱۷: تعاهد = پیمان بستن.

ص ۸۷ س ۲: «فَأَصْبَحَ يُقْلِبُ كَفَيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا» (قرآن سوره ۱۸. سوره الکهف، آیه ۴۲) یعنی صبح کرد در حالی که

دست بر دست می زد (زیرو رومی کرد دودست را) برای آنچه که اتفاق کرده بود دران.

ص ۸۷ س ۳ : «و شاهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود»، یعنی شاهنشاه نگفت که پادشاهان بعد از من حتماً ولی عهد انتخاب نکنند، و حکم قطعی در این باره نکرد.

ص ۸۷ س ۴ : «الا آنست، آگاهی داد از آنکه چنین باید»، جز آنکه خبرداد که من چنین صلاح می بیشم (که ولی عهدی انتخاب نکنم).  
ص ۸۷ س ۵ : «عالی غیب علوی است»: عالم غیب عالمی است آسمانی (ماوراء این گنبد نیل فام).

ص ۸۷ س ۶ : عالم کون و فساد: کون= وجود یافتن . فساد= تباہ شدن . کون ترجمه گینسیس ۱۷۵۰ م/ ۲۶ یونانی و بوشن ۱۳۴۰ م/ ۱۳۴ (بُوش) پهلوی است ، و فساد ترجمه فشارسیس ۱۰۰۰ هـ/ ۱۰۰ یونانی و وناسیشن ۱۳۴ م/ ۱۳۴ پهلوی است . رجوع شود به زند اوستا ج ۳ ص ۳۳ از مقدمه (D.).

ص ۸۷ س ۶ : «در همه معانی و وجوده متصاد» یعنی در عالم کون و فساد همه چیز ضد یک دیگر است ، مانند آب و آتش ، خاک و باد ، و ترکیبات این عالم از چیزهای متصاد است .

ص ۸۷ س ۱۳ : مهتر دیران : در کارنامک « دیران مهشت »

چهل سی سی خوانده شده و عنوان رسمی او قطعاً ایران دیرپل بوده است ، زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی Dpirapet Ariats می باشد . (D.)

مهشت و مهست یعنی مهترین، در پهلوی اشکانی مسیحت است. پروفسر کریستنسن در بارهٔ صنف دیبران و بزرگتر ایشان در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» باب اوّل (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمهٔ مینوی) بتفصیل بحث کرده است.

ص ۸۸ س ۲:

بِرُوحٍ وَيَنْدُوكُلُّ يَوْمٍ وَلَيْلَةً وَعَمَّا قَرِيبٌ لَا يَرُوحُ وَلَا يَغْدُو  
 رُوَاحٌ، بِالْفَتْحِ = شَبَانَگَاهُ، وَهُوَ نَظِيرٌ مَسَاءٍ، وَهُوَ اسْمٌ لِلوقتِ مِنْ  
 زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى الظَّلَيلِ، وَشَبَانَگَاهُ شَدَنٌ وَهُوَ نَقِيضُ غَدُوٍّ (الصَّرَاحِ).  
 مَرْوَدٌ وَمَنْ آيَدَ هَرْشَبٌ وَرَوْزٌ، وَبِزُودِي نَهْ خَواهدَ رَفَتْ شَبَانَگَاهٌ  
 وَنَهْ خَواهدَ آمدَ صَحْنَگَاهٌ.

ص ۸۸ س ۵ : «تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد».  
این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی و دقیق درباره  
اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شاهنشاهی و درباره «احتیاجات  
ملکت بوده است نه درباره شخصی که صریحاً شاهنشاه او را جانشین  
خواش تعیین کرده، زیرا در این صورت اخیر دیگر جای شوری و انتخاب  
و اظهار رأی سه نفر از بزرگان خداوند ان مناسب نیست (D).

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت و زمزم نشیند»: یعنی به نمازو دعا نشینند، و منظور از زمزم دعاها و وردهای خاصی زردشتیان است.

در انتبیه والاشراف آمده که ایرانیان در روزگاران بسیار قدیم با هدایا و نذرهای گرانبها رویه‌سوی کعبه می‌نهادند و در این روایت به گفته<sup>\*</sup> یکی از شعرای جاهلیّ استناد جسته:

**زمزمت الفُرس على زمزَم** وذلك في سالفها الأقدم

(ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحّت گفته اونمی شود.

ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهال = بزاری دعا کردن (زوزنی).

ص ۸۸ س ۱۱ : «خدای در دل موبد افگند»: حاصل مطلب آنکه غالباً انتخاب شهنشاه به دست اهل دین بوده است (D.).

ص ۸۸ س ۱۵ : «ما را رشد الهام فرمود» ما را به راه راست الهام کرد.

ص ۸۸ س ۱۶ : ملایکه : ترجمه ایزدان و امُهراسپندان است (D.) ، فرشتگان.

ص ۸۹ س ۱ : «دین زرتشت که شهنشاه گشتسپ....»: رجوع شود به آخر بیت ایرانی در زنداآوستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (D.).

ص ۸۹ س ۴ : ذکری ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرر در شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به واسطه سکوتی که در این موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه این حق انتخاب تا چه زمان صوره "یا فی الواقع باقی مانده سخت است، واینکه غالباً پادشاه برادریا عمّش را به جانشینی خود بر می گزیند نه پرسش را ، ثابت می کند که جانشینی مستقیم نسل اندرونی قاعده ثابت و مطرّدی نبوده است (D.).

ص ۸۹ س ۷ : «زمین چهار قسمت دارد». متن عربی این فصل را «يعنى از زمین چهار قسمت دارد» تا «علمهاي جمله روی زمین ما را روزی گردانید» مرحوم دهخدا برخورده بود که در کتاب (البلدان ابن الفقيه همدانی ص ۱۹۷) از قول اردشیر بابکان روایت شده وما عین آن را اینجا

نقل مى كتيم :

«وقال اردشير، الأرض أربعة أجزاء فجزء منها ارض الترك ما بين مغارب الروم الى الهند الى مشارق الروم، وجزء منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط والبرابر، وجزء منها الى ارض كور السواد ما بين البرابر الى الهند ، والجزء الرابع الأرض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذربيجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران والى كابل وطخارستان ، فكان هذا الجزء صفة الأرض ، من الأرضين بمترلة الرأس والسرة والسنام والبطن. اما الرأس فإن ملوك اقطار الأرض منذ كان ايرج بن افريزدون كانت تدين بملوكنا (خ: تدين بدين ملوكونا) ويسمونهم املاك الأرض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم ؛ واما السرة فان ارضنا وضعت بين الأرضين موضع السرة من الجسد في البسطة والكرم وفيما جمع لنا فأعطيتنا فروسية الترك وقطنة الهند وصناعة الروم وأعطيانا في كل شيء من ذلك الزرادة على ما أعطوا ، وأعطيينا من سمة في الواننا ووصمة في صورنا والواننا (كذا) وشعورنا كما شوّهت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشوهه=القبح) من لون السواد وشدّة الجعودة والبساطة وصغر العيون وقلة اللحى ، وأعطيانا الأوساط من المحسن والشعور والالوان والصور والأجسام ؛ واما السنام فان ارضنا على صغرها عند بقية الأرضين هي اكبر منافع وألين عيشاً من جميع ماسواها ؛ واما البطن فان الأرضين كلتها تجلب اليها منافعها من علمها ورفقها وأطعمتها وادويتها وعطرها كما تجيئ الأطعمة والأشربة الى البطن» .

ص ٨٩ س ٧ : «زمین ترک» : اصطلاح «زمین ترک» از زمان خسرو انوشروان یافت شد که تاریخ مجاورت مملکت ترکان با خاک

ایرانست و اگر در روزگار اردشیری خواستند زمینهای شمال خراسان را نام  
برند می‌باشد «زمین توران» به‌گویند (اقتباس از حاشیه D.).

ص ۸۹ س ۹ : «بلاد الخاضعين» = یعنی «بوم اریان» (D.).

ص ۹۰ س ۳ : «سواری ترک و زیر کی هند و خوبکاری و  
صنعت روم»: از فقرات عدیده‌ای که در کتب و آثار بازمانده از عهد ساسانی  
دیده‌می‌شود بر می‌آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشماری نبودند و از تازیان  
و نیزه‌هوران جز سوسنار خوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی‌شناخته‌اند.  
ملت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند، و با  
هند از زمان بالتسه تازه‌تر آشنا شدند، و قوم ترک از روزگار قباد و خسرو  
انوشنوان معروف ایرانیان گردید، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب  
مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیتی و هنری و شرفی  
و امتیازی در ایشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد، مثلاً فصل  
ذیل که آقای نویخت لطفاً سراغ دادند عقیده خسرو پرویز را در باره  
تازیان نشان می‌دهد:

نعمان بن منذر به حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و  
هنلی و چینی که به ایران روانه شده بودند در پیش خسرو بودند، هر یکی  
یادی از مملکت و شاهان خویش کرد، پس از ایشان نعمان سخن آغاز کرد  
و بر خود ببالید که از عربست و تازیان را از همه ام (بی آنکه ایرانیان با  
ملت دیگری را استثنائند) برتر شمرد، گفたら او بر خسرو گران آمد و با  
نعمان گفت «من در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده‌ام و در جالت  
فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می‌آیند نگریستم. رومیان را دیدم  
که از مشهد بودن اهل مملکت و وسعت حوزهٔ تسلط و کثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورنده دینی دارند که ایشان را بر حلال و حرام و شایست و ناشایست آگاهی کند و بی خردابازی دارد و نادان را برآهی آورد؛ هندوان را نیز از بسیاری عدد و استادی در طب و حکمت و حساب دقیق و هنرها عجیب بهره‌وریافم بعلاوه که در سرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار و درختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان از حیث اجتماع و آگندگی و فراوانی کارهای دستی‌شان و از حیث سواری و همتشان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحدد دارد سرافرازند؛ حتی اقوام ترک و خزر هم، با وجود سختی و تنگی معاش و کمی زمینهای داير و مخصوص‌لات و قلاع و محرومی از مساکن و ملابس که بنیاد آبادی دنیاست، لااقل شاهانی دارند که گستته‌ها را پیوسته و بهم بسته می‌دارند و کارهای قوم خود را بر می‌رسند. ولکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نیکودر کار دین دیدم و نه در امر دنیا و نه صاحب حزم و تدبیر و نه با قدرت و قوت. و انگهی از جمله "دلایل بر فرو مایگی و خواری و پست همتی آنان اینکه با حیوانات گریزند و مرغان سرگشته هم متزل و هم متزلت‌اند، فرزندان خویش را از راه بی‌نوائی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها ولذاید و خوشیهای گیتی بکسره بی بهره‌اند، بهترین غذائی که مردمان خوشگذرانشان بدست می‌توانند آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را به سبب ناگواری و بدمعزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن به مرض نمی‌خورند، هرگه که یکی از تازیان مهمانی کند و خوانی نهد آن را جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذائی به او خورانده شود آن را غنیمتی پندارد، در اشعار خویش ازان سخن راند و مردانشان

بدان میاهاست کشند، به استثنای این مملکتی که جد من (خسروانوشروان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) و گروهی از عرب را آنجا شهرنشین کرد و آن را از شر دشمنان نگهداشت تا کارشان بدین روز رسید که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هایی دارند و برخی از کارشان به کار مردم می‌ماند. آنگاه چنین مردمی که شماشد و با این خواری و بی‌چیزی و تنگستی و بدبختی که دارید به جای آنکه از نگذشت خویش سرافگنه باشید به خویشن می‌باید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبه مردمان جای گیرید؟... (نقل به معنی ازالعقد الفرید) خسرو انوشروان اهم در یادداشت‌هایی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمه عربی آن در تجارب الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گوید که: پس از فراغت از نگریستن در کارنامه‌ای نیاکان خویش «به تبع و نظر در کارنامه‌ای اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که به عیار عقل و خرد خویشن پسندیدم برگزیدم و از آن همه آنچه را که زیست ملت ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم».

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشروان رومیان و هندیان دشمن مُلک

خویش را حاضراست از بعض حیثیات سرمتش خود سازد ولی قوم مطبع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست ترازان می‌آمده است که تصوّر رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند. این نکته را ابن حزم متوفی به سال ۴۵۶ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتافت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (مرحوم عبّاس اقبال این فصل ملل و نحل را به

این جانب سراغ داد) :

«ایرانیان در وسعت مملکت واستیلای بر جمیع اقوام و ام و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشن را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند و مردم دیگر را بندگان خویش می‌خوانند و چون دولت آنان به دست عرب زاپل شد از آنجا که عرب را کم قدرترین ام می‌شمردند کار برایشان بسیار سخت آمد و درد ورنج و اندوهشان دوچندان شد که می‌بایست [زیرا که می‌دیدند مغلوب پست‌ترین ملل شده‌اند]. از این سبب بارها سر برداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشن را از چنگ اسلام رهایی بخشند.»

ص ۹۰ س ۴ : تبارک ملکه = مبارک است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ۴ : «زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست» : تمام هنرها را که ترکان و هندیان و رومیان بطور اختصاصی دارند ما هم داریم اما هر هنری را زیادتر از هر یک از آنان .

ص ۹۰ س ۶ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفْرَت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُفْرَت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸ : فَرَخَال = موی صاف و راست و فروهشته .

ص ۹۰ س ۸ : «اما کوهان آنست که .....» : گوشت کوهان حیوانات کوهان دارالدینترین گوشتهاست (D.).

ص ۹۰ س ۹ : خِصْب = فراوانی نعمت، و فراوانی گیاه، و فراخی سال، و غالباً همراه با کلمات نعمت و فراغت و راحت و معیشت و امثال آنها آمده بیشتر به صورت دوچیز جدا مانند «روزگاری در خصب و نعمت می‌گذشت» (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «در فری هم امن و راحت است و هم خِصْب و نعمت» (همان کتاب ص ۲۴۷)، و گاهی هم

به صورت مضارف و مضارف‌الیه مانند خیصب نعمت، خیصب معیشت، و در این صورت به معنی مطلق فراغی و فراوانی است.  
ص ۹۰ س ۱۵: سبایا: سبی بروزن غنی= برده، سبایا جمع آن.

ص ۹۰ س ۱۶: رقیّت: ریق بالکسر= بنده، و رقیّت= بندگی.

ص ۹۰ س ۱۷: جایت= خراج.

ص ۹۱ س ۳: بادی= آغاز کننده.

ص ۹۱ س ۴: «وشنیده باشی افراسیاب ترکبا سیاوش غدر کرد». داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هرایرانی می‌داند، دارمستراشاره کرده است که دریشتها ۹ و ۱۸: ۷۷ از آن آمده است، و خود دارمستر در کتاب خویش موسوم به Etudes Iraniannes (ج ۲ ص ۲۲۷) در آن باب تبعی کرده است.

ص ۹۱ س ۶: بکلی= بتمام، کاملاً (ر. ل. ص ۵۱ س ۱۷).

ص ۹۱ س ۷: مُقِرَّ= معتبر.

ص ۹۱ س ۸: مصون= محفوظ.

ص ۹۱ س ۹: لجاج= ستیزه کردن.

ص ۹۱ س ۱۰: «تاکینه» دارا بازخواهد از اسکندریان، ملت روم آن روز، یعنی در زمان اردشیر، صاحب یونان و بنادرین جانشینان اسکندر بودند. ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراتور روم که اردشیر اورا به کارزار گرفت نیز الکسندر نامیده می‌شد. وی مخصوصاً اعمال اسکندر کبیر را هم سر مشق خود ساخته بود و حتی چنانکه لا مپرید در کتاب

Alexandre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیهٔ تفوق بر اسکندر مقدونی نیز داشت، و ترجمهٔ عبارت او در این باب اینست که «زمت می‌کشید تا نامش اورا درخور شود، یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود» (D.) ص ۹۱ س ۱۱ : سَبْئي = اسیر کردن.

ص ۹۱ س ۱۱ : ذراري، جمع ذرّيه به معنی فرزندان و نوادگان.

ص ۹۱ س ۱۲ : «برایشان التزام خراج فرماید» = آنان را مجبور و ملزم به پرداخت خراج کنند.

ص ۹۱ س ۱۴ : «بختنصر» : غورملی ایرانیان را برانداشت که پادشاه گردنشی مثل بختنصر (تبُكَدَنْزَر، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلده و فاتح بیت المقدس و اسیر کنندهٔ جهودان را از فرزندان گودرز واژسرداران کی لهراسپ بشمرند (مرحوم پور داود، یشته‌ج ۲ س ۲۰۸).

ص ۹۱ س ۱۶ : «به خراج قناعت کرد» : مدعيات و بلندپروازهای اردشیر راهِ دیانوس مورخ در الفاظی مطابق با عبارات «نامهٔ تنسر» بیان کرده است، می‌گوید «اردشیر ادعای داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات و دریای ایگایوس (اژه) و پرپُنتیس (بحر مرمرهٔ امروزی) واقع است حق بلاعارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کاریا از زمان کورش که شاهنشاهی ماد را به فارس نقل کرد تا زمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه در تحت حکومت شهوداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابرین اگر رومیان مانند پدران خویش محکوم ایرانیان باشند ستمی برایشان نشده است (D.).

ص ۹۲ س ۱ : «تا عهد کسری انشروان» : چنانکه در دیباچه گفته‌ایم قطع داریم که اصل پهلوی «نامه تنسر» در زمان انشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد، ولی دارمستر که همیشه انشای اصلی «نامه تنسر» را واقعاً در روزگار اردشیر می‌دانسته می‌گوید که شاید این جمله از این مقطع یا بهرام خورزاد بوده باشد، چه بعد از «عهد کسری انشروان» (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسرو پرویز چندگاهی قبط و سوریه را از رومیان گرفت.

ص ۹۲ س ۶ : «اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند...» : مراد از «بهمن» اردشیر دراز دست است. جشنیست مدعاً است که از حیث نسب با اردشیر پاپکان برابر است زیرا او نیز از تخته دارای دارایان است (D.).

ص ۹۲ س ۱۳ : شاذ و نادر = تک تک و کم.

ص ۹۲ س ۱۶ : «وفیه مافیه من العار» و در این است (در اینکه جوابی ندهم) آنچه هست از عار و ننگ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکر کنی عار هست.

ص ۹۲ س ۱۷ : «خلاف ازین صورت کنی» : غیر ازین تصور کنی (رجوع کنید به ص ۱۳۰ س ۵).

ص ۹۳ س ۱ : چشته = طعمه.

ص ۹۳ س ۱ : «چهارصد سال برآمده بود» : اولیتر پانصد سال است، زیرا که از جلوس اشکانیان تا بر تخت نشستن اردشیر (قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) ۴۷۶ سال است و از استیلاه اسکندر (۳۳۶ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال (D.).

ص ۹۳ س ۴ : «مدت چهارده سال» : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوک الطوایف و اردوان بود (D.)  
ص ۹۳ س ۶ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورخان از قبیل  
طبری و ابنالبلخی و حمزه اصفهانی و غیر ایشان اسمی عده‌ای از بلادی  
که به روایت ایشان اردشیر پاپکان بنا نهاده است آمده است .

ص ۹۳ س ۷ : «معمار و ساکنان پدید آورد» معمار در اینجا به  
معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکار رفته . معمار صیغه مبالغه  
است مانند مفضال و در گذشته نیز به همین معنی و به صورت مبالغه استعمال  
می شده (ر. ل. به مقدمه الأدب زمخشری چاپ لیپزیگ ص ۱۲۸ س ۶-۵). و بهمین سبب است که معمار را به معنای بناء بکاری برند و ظاهر آ  
این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به آن داده ایم . در الرائد چنین آمده:  
«المعماری = البناء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنّتها فرونّهاد» یعنی سنّتها وضع کرد و بجای  
نهاد . سنّت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیابد و رسم جاری  
و معمول بشود ، به کار می رفته است .

ص ۹۳ س ۸ : «وبهیچ چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفابت او  
واشق بودند، هر آینه تا به آخر بر ساند» : یعنی برای اینکه جهانیان به کفابت  
اردشیر و اشق شوند به هیچ کاری دست نبرد مگر اینکه آن را به پایان رسانید  
یا هیچ کاری را نیمه تمام نگذاشت تام مردم به کفابت او اعتماد پیدا کردند:

ص ۹۴ س ۱ : «تا قدرت نقشیند عالم این چرخ پیروزه را خم  
داده است» : یعنی از آن روزی که قدرت نقشیند جهان این گنبد گردندۀ  
فیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ۹۴ س ۲ : بر استین = یعنی واقعی و حقیقی .

کوآصف جم؟ گویا بین بر تخت سلیمان راستین

(دیوان اتوری چاپ تبریز ص ۱۶۵).

همه مهتران خوانند آفرین بر آن نامور مهتر راستین

(شاہنامه)

در دل اعدای ملک توزیادت کرد رنج

شادی تطهیر این شهزادگان راستین

عبدالواسع جبلی

ص ۹۴ س ۳ : «تا هزار سال بماند» : در اصول پارسی عالم دوازده

هزار سال طول می‌کشد، زرداشت در انتهای هزار ساله<sup>۱</sup> نهم از آفرینش عالم

ظاهر شد. و در پایان هر هزار سالی از مهه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزاره)

دهم و در آخر هزاره<sup>۲</sup> یازدهم و در آخر هزاره<sup>۳</sup> دوازدهم) باید تباہی و فسادی

در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سراین سه محدّد سه پیغمبر خلف

از پسران زرداشت بیرون خواهند آمد (D).

حمزه<sup>۴</sup> اصفهانی گوید در کتابی که از نامه<sup>۵</sup> ایرانیان موسوم به استا

نقل شده بود خواندم که خدای، عزوجل<sup>۶</sup>، مدت عمر روزگار را از

آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباہی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال

مقدّر کرده و عالم مدت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالادرنگ

کرده سپس فرود آورده شد، و مدت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب

و گزند بماند، آنگاه اهربین در ان پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار

گردید، و پس ازانکه شش هزار سال بود که شاییه<sup>۷</sup> شری نبود در این

زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت، و این امتحان از ابتدا هزاره هفتم

بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به لفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریده خدای مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان بین بی آسیب و گزند، مدت مه هزار سال بزیستند، و آن هزاره حمل و هزاره ثور و هزاره جوزا بود، پس به زمین فرو رفتند و شدند، و در آن بی هیچ آفت و رنج سه هزار سال پسر بر دند، و آن هزاره سلطان و هزاره اسد و هزاره سنبله بود، و چون این مدت سپری شد و هزاره میزان درآمد دو گانگی و دشمناییگی پدید آمد و گیومرث بزمین و آب و گاو و رستنی چیره شد. مراد از این عبارت نامه تنفس اینست که «تا انتهای هزاره دهم»، و گمان می کنم «تا هزار سال بعد خویش» که در موضع نخستین آمده ناشی از اشتباه و تصرف این اسفندیار باشد. مطابق سال شماری زرشکیان ظهور اردشیر در سال ۵۶۰ از هزاره دهم یعنی ۴۴۰ سال پس از ظهور زرتشت بوده و ۴۰ سال بعد از اردشیر هزاره دهم ختم می شده است. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف گوید «میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص تاریخ اسکندر نقاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت کرده اند، و آن یکی از رازهای دینی و ملکی ایرانیان است که از موبیدان و هیربدان و اهل تحقیق و درایت گذشته (آن طور که من در خطه پارس و کرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده ام) دیگر کم کسی است که آن را پداند و در کتابهای مربوط به اخبار ایرانیان و سایر کتب سیر و تواریخ چیزی در آن خصوص یافت نمی شود، و آن راز دینی و شاهی اینست که زرادشت پسر بور شسپ پسر اسپیمان در اوستا، که به گفته ایرانیان نامه ایزدی است و از آسمان بر زرادرشت فرو داده است، می گوید که پس از سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهی مضطرب می شود و لیکن دین ایشان

چی ماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصله<sup>۱</sup> زمان میان زرادشت و اسکندر تر دیگر به سیصد سال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی بشتاب پسر کی لهر اسپ ظهور کرد، وارد شیر پاپکان پانصد و ده سال واندی پس از اسکندر به شاهی نشست و همه<sup>۲</sup> ممالک را در تصرف خویش آورد، و چون در نگریست دید که تا انتهای هزار سال بیش از دویست سال نمانده است، خواست بر مدّت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید، زیرا بیم آن بود که چون دویست سال بگذرد مردم به سبب اعتماد کامل به قول پیغمبر خویش که گفته ملک و دین از دست می‌رود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و از یاری شاه سر باز زند، بنابرین از پانصد و ده سال واندی مدّت که میان او و اسکندر بود قریب به نصف آن را کم کرد، و از ملوک طوایف تنها آن عدد را که به اندازه<sup>۳</sup> مدّت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد و غیر ایشان را ساقط کرد، و در مملکت چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش بر ملوک طوایف و کشتن او اردوان را، که از حیث شان از همه آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت، دویست و شصت [و بخواست بعلمی «به قول مغان ۲۶۶»] سال پس از اسکندر بود، و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید، و اختلافی که میان ایرانیان و سایر مردم درباره<sup>۴</sup> تاریخ اسکندر هست از اینجا نشأت کرده و تاریخ سینین ملوک طوایف نیز به همین علت مشوش شده است<sup>۵</sup>. حسابی که مسعودی<sup>۶</sup> کرده است از این قرار است: اولاً:  $۳۰۰ + ۵۱۵ = ۸۱۵$ ؛ ثانیاً:  $۲۶۰ - ۲۵۵ = ۵$ ؛ ثالثاً:  $۲۶۰ + ۳۰۰ = ۵۶۰$ .

و چون مدّت شاهنشاهی ساسانیان از آغاز جلوس اردشیر تا کشته شدن

یزدگرد سوم را مسعودی ۴۳۳ می‌گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ یزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۹۳ یا قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می‌شود.

لیکن اگر گشتناسب حامی زرتشت همان پدر دارای اوّل باشد (چنانکه عقیده بعض محققین است و با سنین مذکور در روایت و سنت خود زردشتیان نیز مطابق می‌آید) مرگ یزدگرد تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اوّل به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می‌شود:

مرگ یزدگرد سوم	۵۳۱ قبل از میلاد
جلوس دارای اوّل	« ۵۲۱
شکست دارای سوم از اسکندر	« ۳۳۶
اوّلین سال شاهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد از میلاد
کشتن یزدگرد سوم	« ۶۵۲
و لهذا $1183 = 531 + 652$ ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهور این پیغمبر در سی سالگی بود و مدت رسالت او ۷۴ سال طول کشید $1230 = 1183 + 47$ ، پس دوره زرداشت یعنی از ظهور او تا قتل یزدگرد ۱۲۳۰ سال وازم رگ کوتا کشته شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال می‌شود بر حسب سنت خود زردشتیان. خود اردشیر پاپکان نیز در وصیت‌نامه خویش که در تجارب الامم منقول است به این هزار سال اشاره می‌کند و می‌گوید «واگرنه یقین داشتیم که در سر هزار سال بلا نازل و ملک ک بر باد	

خواهد شد گمان می‌کردم که برای شما دستوری بجا گذاشتم که، اگرچند که دران زنید، تا دنیا باقی است پایدار می‌مانید. ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوا نفسم گرائید، و ولات خویش را گران شمارید و این باشد، و از مراتب خویش منتقل شوید، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید، و کوچکترین امری که دران قدم گذارید به متزله<sup>۱</sup> نربانی باشد که شما را بزرگتر ازان بکشاند، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بگشایید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدھید. متن عربی این عبارات از عهد اردشیر را مسعودی در التنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است از این قرار: «ولولا اليقين بالبوار النازل على رأس الألف سنة لظنت أنى قد خلقت فيكم من عهدي ما إن تمسكتم به كان علامه لباقي الليل والنهر، ولكن الفناء اذا جاءت ايامه أطعمت أهواكم واطرحتم آراءكم ومسكتم شراركم واذلتكم خياركم.

ص ۹۴ س ۴: «واگرنه آنستی که می‌دانیم بعد هزار سال به سبب

ترك وصيّت او...»

اصل عربی این فصل را مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف آورده است و آن این است:

«ولولا أنا قد علمنا أنّ بلية نازلة على رأس الألف سنة لقلنا أنّ ملك الملوك قد أحکم الامر للابد. ولكننا قد علمنا أنّ البلاء على رأس الألف سنة وأنّ سبب ذلك ترك امر[ملك] الملوك واغلاق ماؤطلق واطلاق ما اغلق، وذلك للفناء الذي لا بد منه، ولكننا وان كنا اهل فناء فانّ علينا ان نعمل للبقاء ونحتال له الى امد الفناء ، فكن من اهل ذلك ولا تعن الفناء

علی نفسک و قومک ، فان الفتاء مکتف بقوته عن آن يعان ، وانت محتاج  
الى آن تعین نفسک بما يزینك فی دار الفتاء وينفعك فی دار البقاء ،  
ونسأل الله أن يجعلك من ذلک بارفع منزلة واعلى درجة .

ص ۹۴ س ۵ : تشویش = مشوش کردن ، پریشان و درهم برهم  
کردن .

ص ۹۴ س ۸ : «و مدد مکن فنا را ...» در «عهد اردشیر» نیز  
عبارة بهمین مضمون بوده است که عربی آن این است : «والحق علینا  
وعلیکم ألا تكونوا للبوار أغراضًا وفي الشؤم أعلامًا فان الدهر إذا أتى بالذى  
تنتظرون اكتفى بوحدته» .

ص ۹۴ س ۱۴ : «عاقل را میان طلب وقدر پیش باید گرفت» :  
عاقل باید راه میانه طلب وقدر را در پیش بگیرد . لاجبر ولا تفویض بل  
امریین الامرين .

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیه نسخه ۱۱ نوشته است «هاله  
يعنى دولنگه بار كه تجارت دو عدل می گويند .» مرحوم دهخدا نیز به  
استناد همین جمله از نامه تنسر ، آن را عدل و لنگه معنی کرده است .  
(لغت نامه) .

ص ۹۵ س ۴ : «مسافر بجان نگردد» : بجان مسافر بلب نرسد .

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهتل :

جهتل که نام واقعی او روشن نیست و در متون مختلف به صور جهبل ،  
جهفل ، چتله ، چتهد ، جهیل وغیره آمده است ، نام یکی از پادشاهان  
باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با  
افسانه های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ والقصص در ذیل «ذکر

پادشاهی بهارتان و فانمین» از ص ۱۱۶ تا ۱۰۸ آمده و ما علاقه‌مندان را به این کتاب حواله می‌دهیم.

داستان این پادشاه باستانی به صورتی که در نامه<sup>۱</sup> تنسر آمده در بحث مربوط به «تقدير و تدبیر» یا «قدرو طلب» مورد استفاده بعضی از حکما شده است. برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدر و طلب حالت میانه را باید گرفت. از طلب نباید باز استاد و از قدر این نمی‌باید بود. ما داستان مذکور را به صورتی که در سراج الملوك طرطوشی آمده نقل می‌کنیم و چون در نقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندریه ص ۳۱۴-۱۵ و دیگر نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره<sup>۲</sup> OR. 3182 (مطابق ورق b-5، ۱۹۴) اختلاف دونسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم:

«وقد كان جهيل رئيس القندهاريين<sup>۳</sup> بري من تصديق القدر و تكاليف الطلب دون اهل زمانه من الملوك ما حجزه عن الطلب والتدبير<sup>۴</sup> فآخر جته<sup>۵</sup> اخوته من سلطانه و قهروه على مملكته فقال له بعض الحكماء ان ترك الطلب يضعف الهمة و يذل النفس ، و صاحبه سائر الى اخلق دواب الحجرة<sup>۶</sup> من الحيوان كالضب و سائر الحشرات تنشأ في حجرتها<sup>۷</sup> وفيه يكون موتها ، ثم جمعوا بين القدر والطلب وقالوا انها كالعدلين على ظهر الدابة إن

۱- ج- جهيل بن رئيس القندهاروس .

۲- ج- ندارد .      ۳- ج- فاخرجه .

۴- خ- الاحجزه .      ۵- خ- تنسوا حجرتها .

حُمِّلَ فِي وَاحِدٍ مِنْهَا أَرْجَحُ مِنَ الْآخَرِ<sup>٦</sup> سَقْطٌ حَمْلِهِ وَتَبَّعَ ظَهُورُهُ وَتَقْلِيلُ عَلَيْهِ سَفَرُهُ وَانْعَادُلُ بَيْنَهَا سَلْمٌ ظَهُورُهُ وَنَجْعَلُ سَفَرُهُ وَتَمَّتْ بَغْيَتِهِ وَضَرْبُوا فِيهِ<sup>٧</sup> مَثَلاً عَجِيباً. قَالُوا : إِنَّ أَعْمَى وَمُقْعَدًا كَانَا فِي قَرْيَةٍ بِفَقْرٍ وَضَرَّلَا قَائِدًا لِلْأَعْمَى وَلَا حَامِلَ الْمَقْعَدِ وَكَانَ فِي الْقَرْيَةِ رَجُلٌ<sup>٨</sup> يَطْعَمُهُمَا فِي كُلِّ يَوْمٍ احْتِسَابًا قَوْتَهُمَا مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَلَمْ يَزِدَا فِي عَافِيَةٍ إِلَى<sup>٩</sup> إِنْ هُلْكَ الْمُحْتَسِبِ فَأَقَاماً بَعْدَهُ أَيَّامًا فَاشْتَدَّ جَوْعُهُمَا وَبَلَغَ الْفَسْرُورَةَ مِنْهُمَا جَهَدُهُ فَأَجْمَعُوا رَأْيَهُمَا عَلَى إِنْ يَحْمِلَ الْأَعْمَى الْمَقْعَدَ فِي دِلَلِهِ الْمَقْعَدَ عَلَى الطَّرِيقِ بِبَصَرِهِ وَيَسْتَقْلُ الْأَعْمَى بِحَمْلِ الْمَقْعَدِ<sup>١٠</sup> وَيَدُورُ إِلَى<sup>١١</sup> فِي الْقَرْيَةِ يَسْتَطِعُ مَعْانِي أَهْلِهَا ، فَفَعَلَ ، فَنَجَعَ أَمْرُهُمَا وَلَوْلَمْ يَفْعَلْ هُلْكَاهُ . وَكَذَلِكَ الْقَدْرُ سَبِيلُ الْطَّلَبِ وَالْطَّلَبُ سَبِيلُ الْقَدْرِ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا مَعِينٌ<sup>١٢</sup> لِصَاحِبِهِ . فَاخْتَدَّ جَهِيلٌ فِي الْطَّلَبِ فَظَفَرَ بِأَعْدَاهُ وَرَجَعَ إِلَى مَلْكِهِ . فَكَانَ جَهِيلٌ يَقُولُ لَانْدَعْنَ<sup>١٣</sup> الْطَّلَبِ اتَّكَالًا عَلَى الْقَدْرِ وَلَا تَجْهَدُنَّ نَفْسَكَ فِي الْطَّلَبِ مَعْتمِدًا<sup>١٤</sup> عَلَيْهِ مُسْتَهِينًا بِالْقَدْرِ فَإِنَّكَ إِذَا جَهَدْتَ نَفْسَكَ بِالْطَّلَبِ<sup>١٥</sup> بِوْجُوهِ التَّدَبِيرِ الْمُحْمُودَةِ مُصْدَقًا<sup>١٦</sup> بِالْقَدْرِ نَلَتْ مَا تَحَاوَلَ وَلَمْ تَلْتَوْ<sup>١٧</sup> عَلَيْكَ الْأَمْرُ فَإِنْ عَمِلْتَ بِهِلْكَهُ وَالْتَّوَيِّ<sup>١٨</sup> عَلَيْكَ امْرُّ مِنْ مَطْلُوبِكَ فَهُلْكَهُ مِنْ أَعْاقَةِ الْقَدْرِ وَأَنَّكَ قَدَأْتَ ذَنْبًا ، فَتَفَقَّدَ جَوَارِحُكَ ، وَاسْتَكْشَفَ ظَاهِرُكَ وَبِاطِنُكَ ، وَتَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَتَيْتَهُ بِجَارِحةٍ مِنْ جَوَارِحِكَ ، وَأَخْرَجَ مِنْ كُلِّ مَظْلَمَةٍ ظَلَمْتَهَا ، فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ قَابِلُكَ الْحَيْثَ وَسَاعَدْتَ الْقَدْرَ ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ<sup>١٩</sup> .

٦- ج - رَجَعَ عَلَى الْآخِرِو . ٧- ج - لَه . ٨- خ - رَجْلًا .

٩- ج - إِلَّا . ١٠- خ - الْمَقْعَدُ بِحَمْلِ الْأَعْمَى . ١١- خ - فِيدُورَانَ .

١٢- خ - «مَعِين» نَدَارَد . ١٣- ج - تَدْعَ . ١٤- ج - مَسْتَكَلَا .

١٥- ج - فِي الْطَّلَبِ . ١٦- خ - يَلْتَوْ . ١٧- خ - فَالْتَّوَيِّ .

پروفسور میس بویس در مقاله<sup>۱</sup> خود تحت عنوان «حکایتهای هندی در نامه<sup>۲</sup> تنسر» (The Indian Fables in The Letter of Tansar) که در مجله<sup>۳</sup> آسیا مajoR (Asia Major) سال ۱۹۵۵ ص ۵۰ نگاشته است می‌گوید:

مینوی قصه<sup>۴</sup> جهnel و قصه<sup>۵</sup> فرعی کور و مقعد را در سراج الملوک طرطوشی یافته است که نام شاه در آنجا جهبل<sup>۶</sup> آمده است و حدس زده است که جهبل و جهnel هردو باید تصحیف جهnel باشد که در مجمل التواریخ بجای نام «بودیشتره» (Yudhishtira) جزء پادشاهان پاندوه آمده است. بویس دنباله<sup>۷</sup> تحقیقات را گرفته و گفته این شخص را طبعاً در مهابهارته جستجو نباید کرد ولی از اشاره‌ای که طرطوشی کرده و او را رئیس القندهاریین نامیده و گندهار<sup>۸</sup> با کشمیر مربوط بوده، باید اورا در آن جا بجست.

در تاریخ کشمیر دو تن به نام بودیشتره یافت می‌شود از جدیدترین این دو که در حدود ۶۰۰ میلادی می‌زیستند چندان اطلاعی بدست نمی‌آید ولی از جد<sup>۹</sup> اعلای او وصف بالتسهی مفصلی آمده است: Kalhan's Raja-tarangini ج ۱ ص ۳۵۰ تا ص ۳۷۳ و ج ۲ ص ۲ تا ۳ و ج ۳ ص ۲ که در مقاله<sup>۱۰</sup> بویس خلاصه شده است.

شاید همین اسم باشد که در کلیله و دمنه<sup>۱۱</sup> سریانی قدیم چاپ بیکل آمده است (ج ۱ ص ۵۷ س ۲ و ۱۳). در این کلیله این اسم به صورت

۱- در دو چاپ قدیمتر سراج الملوک جهیل و در چهار نسخه ب.م. جهیل

و در یکی ازانها ۳۸۲۷ Or. ۱۰۶ جهیل (بصیغه صغیر).

تحریف شده زدشته‌شست نام پهلوانی مربوط به مهابهارته آمده و بیکل صواب آن را زدشترا دانسته است.

به هر حال گویا شک نباشد که این همان جهت تنسر است که برزویه در اینجا به این صورت لقل کرده است بعدها *Bhiṣma* و *Zd'sṭra* به شکل دبشرم و پیدوگک (دابشلیم و بیدپای) تبدیل شده‌اند.

بنفی گفته است که برزویه سنسکریت‌نمی دانسته و کلیله را در ترجمه به یکی از لهجه‌ها (شاید پراکریت) دیده، ولذکه با این گفته بنفی موافقت کرده است.

و امّا داستان مقعدو کور که فرع بر داستان جهتل است از امثال هندی است (کتاب الهند ص ۲۳)، و در یهود نیز از خیلی قدیم آمده، و در امثال ایرانی نیز بطور مکرر دیده می‌شود و از جمله در اسرار نامه شیخ عطار به صورت ذیل آمده است (چاپ دکتر گوهرین ص ۵۱) :

یکی مفلوج بوده است و یکی کور  
از آن هر دو یکی مفلوس دگر عور

نمی‌یارست شد مفلوج بی پای

نه ره می‌برد کور مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور  
که این یک چشم داشت و آن دگرزور

به دزدی بر گرفتند این دو تن راه  
به شب در، دزدی کردند ناگاه

۱- رجوع شود به مقدمه بنفی برچاپ بیکل ص ۳۸ تا ۳۹.

چو شد آن دزدی ایشان پدیدار  
 شدند این هر دو تن آخر گرفتار  
 از آن مفلوج بسر کندند دیده  
 شد آن کور سبک‌پی پی بریده  
 چو کار ایشان بهم بر می‌نهادند  
 در آن دام بلا با هم فتادند  
 در کشف الأسرار مبتدی در تفسیر آیه وَقَدْ جَعَلْنَا آبِنَ مَرَیْمَ وَأُمَّهَ (سوره المؤمنون) نیز به این صورت ذکر شده است (چاپ دانشگاه  
 ج ۶ ص ۴۳۹) :

«وقتی که عیسیٰ و مادرش به مصر فرار کردند در خانهٔ دهقانی فرود آمدند شبی دزدان مال آن دهقان را از خزینهٔ او برداشت، دهقان دلتنگش شد، عیسیٰ دهقان را گفت فلان نایينا و فلان مقعد را نزدیک من آر، چون آمدند مقعد را گفت تو بر گردن نایينا نشین، چون برنشست نایينا را گفت تو بر خیز گفت من ضعیف قراز آنم که بر توانم خاست، عیسیٰ گفت چنانکه دوش بر خاستی برخیز، آن قوت که ترا دوش بود امروز هنوز هست برخیز، چون بر خاست دست مقعد به روزن خزینه رسید که در ان مال بود، عیسیٰ گفت: نایينا به قوت یاری داد و مقعد بچشم بدید و برگرفت. ایشان هردو اقراردادند و اورا بر است داشتند و مال با خداوند دادند.

ص ۹۵ س ۱۰ :

وَلَنْ يَمْحُوا إِلَّا إِنْسَانٌ مَا خُطَّ حُكْمُهُ  
 وَمَا الْقَلْمَنْ أَلْمَشَاقُ فِي الْلَّوْحِ رَقَشَا

مشق = نوشتن (الصراح) ؛ رَقْشُ = نقش کردن (الصراح).

نخواهد تو انسان آنچه را که نوشته شده است حکم آن چیز، و آن چه قلم نگارنده در لوح محفوظ نگارکرده است.

ص ۹۵ س ۱۴ : بی حشمتی : حشمت = حرمت و جاه و جلال و شکوه؛ بی حشمت = بدون حشمت و جلال، با خواری.

ص ۹۶ س ۲ : ذُلّ = خوارشدن، ذِلّ = رام شدن (زوزنی).

ص ۹۶ س ۳ : خساست = حقیرشدن (زوزنی).

ص ۹۶ س ۳ : «اشتر را کوکد که ده ساله از بدلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار در بینی کرده بیازارها گرداند». قدمای برای اثبات مقاهم گوناگون به این حالت شتر استناد کرده یا به آن مثل زده‌اند. «حلم شتر چنانکه معلوم است، اگر طفلی مهارش بگیرد و صد فرسنگ ببرد گردن از متابعتش بر نیپیچد» (گلستان سعدی)

«شتر با آن توانائی اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با او مقاومت نمی‌توانند نمود چگونه منقاد کودکان می‌گردد».

(توحید مفضل ترجمه مجلسی)

ص ۹۶ س ۴ : حشیش، کامیر = گیاه خشک، و ترا را حشیش نگویند (ترجمان اللّغه).

ص ۹۶ س ۷ : قاید = راهنمای، پیشوا.

ص ۹۶ س ۸ : مُقْعَد = زمین‌گیر.

ص ۹۶ س ۹ : لُهْنَه = لقمه‌ای که صبح قبل از غذا خورند (کنز اللّغه، نقل از حواشی نسخه ۱۱)، ولی در اینجا به معنی بخور و نمیر و دهن‌چر، آمده است.

ص ٩٦ س ١١ : اصیل = عصر ، و آذ کر آسم رَبِّكَث بُكْرَةً  
و أصیلاً (سورة ٧٦ سورۃ الانسان آیه ٢٥) .

ص ٩٦ س ١٦ : مشاق ، جمع مشقت ، يعني رنجها و سختيها.

ص ٩٦ س ١٨ :

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْفِي السَّعْنِي مُتَكَلِّاً  
عَلَى الَّذِي يَقْتَلُ الْأَقْدَارِ وَالْقِسْمَ  
لَوْكَانْ لَمْ يُغْنِ رَأْيَ لَمْ يَكُنْ فِكَرُ  
أَوْكَانْ لَمْ يُجْدِ سَعْيَ لَمْ يَكُنْ قَدَمْ

ناتوانترین مردمان کسی است که سعی را لغو می انگارد و تکیه  
می کند بر آنچه که قضاوقدرهای و قسمت هایی کند. اگر سودنمی داد اندیشه،  
فکر اصلاحنمی بود، اگر دوندگی وتلاش مفیدنمی بود پائی وجودنمی داشت.

ص ٩٧ س ٥ : ترفت = مدارا کردن.

ص ٩٧ س ٥ : تعلق = چنگ زدن.

ص ٩٧ س ٦ :

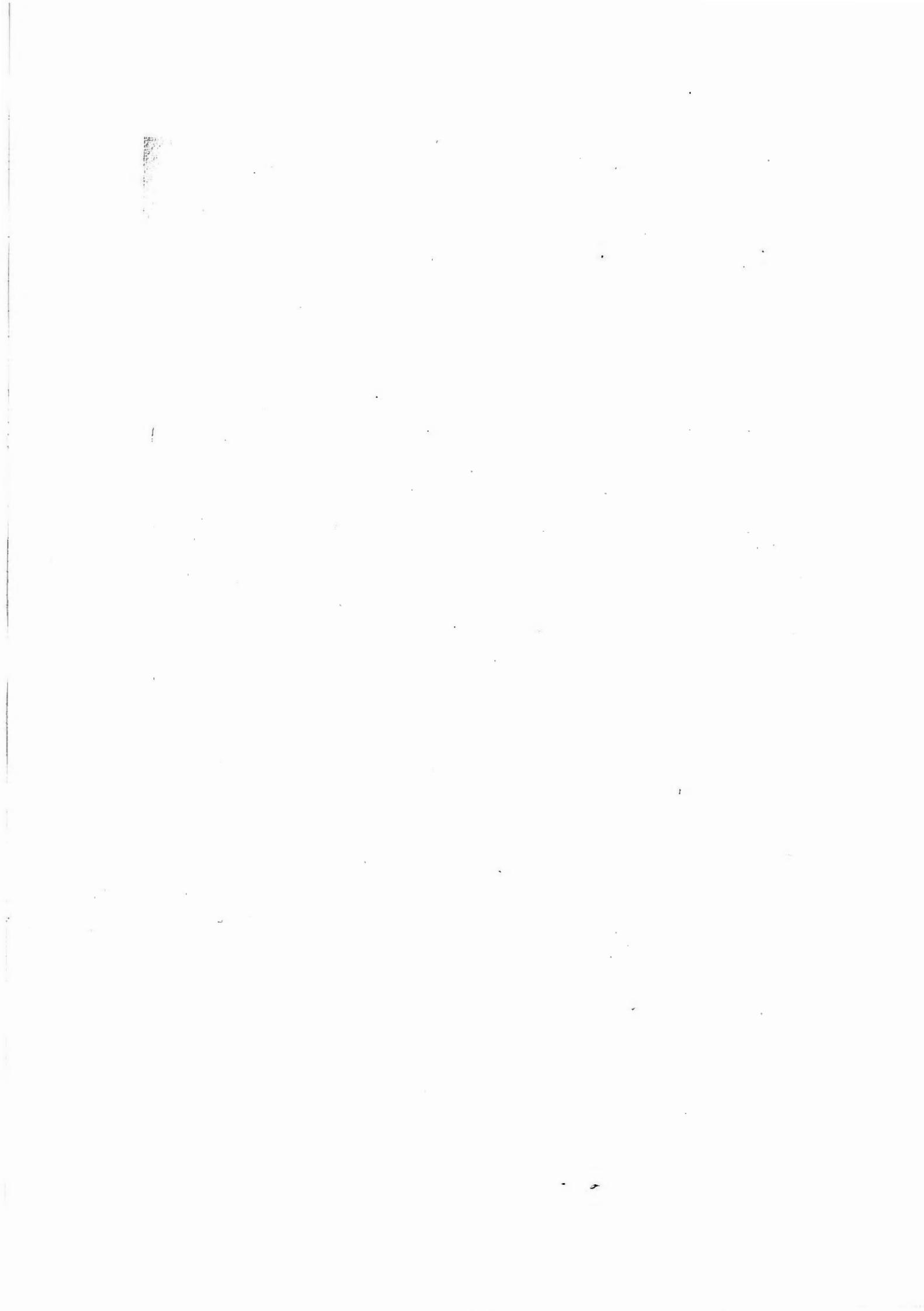
وَلَسْتُ بِزَوَّارَ الْيَرِجَالِ تَمَلَّقاً  
وَرُكْنِيَ عَنْ تِلْكَثَ الْدَّنَاءَةَ اَزْوَرَ  
يُشَبَّطُنِي عَنْ مَوْقِفِ الْدُّلُّ هِمَةَ  
إِلَى جَنَبِهَا خَدَّ الْسِيمَاكِ مُعَقَّرَ  
زَوَّرْ بِهِ فَتَحْتِينَ مَيَلَ كَرْدَنَ وَ كَجَ شَدَنَ سِينَهِ وَ يَا بَلَندَ گَرْدَنَ يَكَثَ

جانب سینه است به جانب دیگر، از و رکسی است که به این صفت باشد و به معنی میلی کننده است (ترجمان اللّغه) .  
تبیط = بازایستادن و بازداشت.

من زیارت کننده رجال نیستم از روی تمثیلی ، و شانه من از چنین دناءت و پستی روگردان است (منحرف است). بازمی دارد مرا از ایستگاه خواری همتی که ، در جنب آن ، گونه ستاره سماع خاک آلد است (ستاره سماع پای بوس همت من است).

ص ۹۷ س ۱۲ : ترجیب = مرجب گفتن.

ص ۹۷ س ۱۵ «چون قباد به شاهنشاهی نشست ...» : در دوره دوم شاهنشاهی قباد [در حدود سال ۵۲۸] بود که ترکان به خراسان و طبرستان هجوم آوردند و قباد پسر بزرگتر خویش کاووس را آنجا فرستاد و سپهبدان طبرستان از تزاد این کاووس اند. (D).



## فهرستها

از دوست بسیار عزیز، فاضل دانشمند، آقای محمد روشن بی‌نهایت  
متشکرم که این فهرستها را تهیه فرمودند و برایده کتاب افروزند.

مجتبی مینوی

اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

### بعضی از آیات و عبارات عربی

اذا ترعرع الولد تزعزع الوالد	١٧٥٤٧٥
استرجم الصاب	١٩٠
الا وان معصية الناصح الشفوق ... تعقب الندامه	١٩٢٤٨٣
انا جذيلها المحكك وعديقها المرجب	١٧٩
الله وانا اليه راجعون	١٩٠
ان الله خيراً من خلقه من العرب قريش ومن العجم فارس	١٧٢
ان الله خيرتين من خلقه من العرب قريش ومن العجم فارس	١٧٢
انا مكثاً له في الأرض وآتنياه من كل شيء سبباً فاتبع سبيبا	١١٩
ان الفنا مكتفٍ من أن يعان	٩٤
ثنى الشيء ثنياً	١٨٧
وخلفوه وفارقوه	١٩٣
الخلل في الملك واقشاء السر وال تعرض للعرض	١٥٠
الدين والملك توأمان	١٣٦
والسارق والسارقة ناقطعوا أيديهما	١٠٠

- شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض ١٤٧٦٥٨  
 الطيور ثلاثة ... كرامها تسمى الجوارح ١٦٥  
 عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ١٧٦  
 فاتيح سببا اي طريقاً يوصله الى بغيته ١١٩  
 فاصبح يقلب كفيه على ما افق فيها ٢٠١٢٨٧  
 فتلحقوا بالمنعرج من رُمْيلَة اللوى فاقتتلوا ١٩٤  
 فلا تريب ولا حريم ولا نصح ولا سنة ولا ادب ١٤٨٦٠  
 فلوان رجال مات وخاف امرأة ... ١٥٩  
 فلينظر الانسان مم خلق خاتى من ماء دافق ١٩٠  
 قال اردشير الارض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ... ٢٠٥  
 قال انوشنران هذا الامر لا يصلح له الآلين في غير ضعف ٢٠١  
 قل اللهيم بالك الملك تؤتى الملك من تشاء وتنتزع الملك من تشاء ١١٩  
 القلب الفارغ يبحث عن السوء واليد الفارغة تخاطر الى الاثم ١٤٩٦١  
 قبل ثلاثة ليس من حقها ان يتحملها السلطان ١٥٠  
 قيل لبزرجمهر حين كان يقتل تكلم بكلام نذر كره فقال : ... ان اسكنك ان تكون حديثاً حستنا فاقفل ١١٤  
 لله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش ومن العجم فارس ١٧٢  
 المرجفون في المدينة ١٩٧  
 من تصدر قبل او انه فقد تصدى لهوانه ١٨٢  
 من عدم العقل لم يزد السلطان عزّاً ٨١  
 هجران الجاهل قربة الى الشعز وجل ١٣٤٤٠٢  
 هذا لمن يموت كثیر ١٥٥  
 وقع كسرى في رقعة مدرج : طوي للمدوح اذا كان لل مدح مستحقاً ... ١٢٧  
 يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك ... ١٢٨  
 يا بني انما الانسان حديث فان استطعت ان تكون حديثاً حستنا فاقفل ١١٤

## أشعار عربي

١٩٤	كان جفوني... تلك الملاعب
١٩١٨٣	يا جائزين علينا... ويرتكب
١١٤	سابق الى الخيرات... احاديث
١٥٦	ذوالجهل يفعل... ما يقتضي
١٥٦	مثل ابن سوء... صلاحا
١٧٩٤٧٦	لقد طن... تؤرخ
١٨٦٤٧٨	وبالعجز... منه بوردي
١٩٣	ارث جديد... موعد
١٩٣، ١٩٢٨٣	أمرتكم اسرى... ضيقى الغد
١٨٨٤٧٩	لوحافذخا... بيتها الاسدا
٢٠٠٤٨٦	دول الزمان... عود
١٩٩٤٨٥	ذوالتاج يجمع... وحيدا
٩٧	ولست بزوار... ازور
٩٧	يشطبني عن... سفر
٧١	بغاث الطير... نزور
١٨١٤٧٧	الكلب احسن... في الخسارة
١٨٢	من ينمازع... الرياسة
٩٥	ولن يمحو... رقشا
١٩٤	أمرتكم اسرى... مضيقا
١٩٤	ولما توافيننا... اشرق
١٨٩٤٨٠	وان لاح برق... دافق
١٩٤	على شاطئ الوادي... هنالك
١٨٧٤٧٩	وفي العيش لذات... ويرتحل
١٨٧٤٧٩	فما كوفته امى... الكسل
١٧٦	لا يعلم المرء... الفال

١٧٦٠٧٥	يُخال بالفال... بأفعال
١٧٦	و الفال والزجر... اقفال
١٧٦٠٧٥	في الغيب ما... والفال
٢٠١٤٢٠٠٤٨٦	اذا كنتم للناس... والبذل
٢٠١٤٢٠٠٤٨٦	وسوسوا الثام... للبذل
١١٥	واعلم بانك... جميلا
١٨٥٦٧٨	ارى تحت الرماد... ضرام
١٧٢	نمتنى الجياد... قريش العجم
٢٠٣	زمزمت الفرس... الاقدم
٩٧	لو كان لم يغرن... لم يكن قدم
٩٦	واعجز الناس... والقسم
١١٥	ارى الناس... حديثاً حسن
١٩٥٤٨٤	فالدين والملك... واته واته
٢٠٣٠٨٨	بروح ويغدو... ولا يغدو
٤٧	فانياً المرع... لمن وعي

## اشعار فارسی

۱۷۸	این ندارد... هر کجا پیدا
۱۱۱	بعد نه مه... کرد سخت
۵۲	دوم پادشاهی... از تیره بهت
۱۷۸۶۷۶	پدر بر پدر... ماهی مراست
۱۷۸	پدر بر پدر... برای شماست؟
۱۸۰	زحل و مشتری... ترا تاریخ
۱۷۵	صوفی در... بر زانو نهاد
۴۷	باری چو فسانه... افسانه بد
۴۸	جهان را بیدیدیم... پشیزی نیزد
۱۰۸	دراول تاختن... طبق زد
۱۹۰	مرد را عقل... گوی زن باشد
۱۹۷	برگ کبی برگ کی... مرگ کشد
۱۱۰	کسان مرد راه... بوده‌الد
۱۰۸	در آن میدان... ناولک اندازی نمودند
۱۰۸	صبح عید... صفاها کشیدند
۱۱۳	کو به کو او... هرجا زنند
۱۹۰	تن خویشن... زیونان کشند
۱۱۱	گفت پیغمبر... منادی می‌کشند
۱۸۷	چونام و ننگ... نهزادونه بود
۱۰۷	یاران پیام ما... سرتاختن بود
۱۰۷	در روز روزه... قبی باختن بود
۶۷	گر عمر تو باشد... بی سر خود
۱۹۷	برگ تن بی برگ کی... آن را فزود
۱۶۳	ای بدهوا و مراد... باز آزگرفتار
۱۰۷	چون خفت در... جای چوکفتار

- ۱۵۷ نا در لزنی... سیرت اشجار  
 ۱۹۶ گربریزد... بخشیدکردگار  
 ۱۱۰ جهد کن تا... نکویاشد سمر  
 ۱۱۰ هم سمرخواهی... ازپرین کمر  
 ۱۸۶ درآن دیار... بهجای دگر  
 ۱۵۵ با دم سرد... یموت کثیر  
 ۱۳۵ ور بدستی... هست مگیر  
 ۱۹۸ که کاریست این... هرآمد قفیز  
 ۵۲ تو ولیه دو... ازدوکس  
 ۱۳۵ ای ملک العرش... دارگوش  
 ۱۶۴ دشمن به دشمن... هوای خویش  
 ۱۰۷ لمی خورم زر... به چوب تیاق  
 ۱۹۶ تیست اینجا... حریفان مرگ  
 ۱۰۰ داشت لقمان... مینه چنگ  
 ۱۲۴ زمر ببرد شاخ... کمان تو رنگ  
 ۱۸۰ زمال و ماه... خویشن مه و سال  
 ۱۷۷ معحال باشد فال... به زجر و به قال  
 ۱۹۷ مرگ بی مرگی... بود ما را نوال  
 ۱۷۵ پس فروافت... خوابش فضول  
 ۱۸۰ اگرچه مایه... گردش ایام  
 ۱۹۷ در نقش بی نقشی... چون باغ ارم  
 ۵۲ یکی نیکدان... درکف ایلهان  
 ۱۲۳ شه مکندر... رازدار نهان  
 ۱۱۲ ده منادی گر... رویان و تازیان  
 ۱۲۲ گفتم که زین... بگوییم ترا عیان  
 ۱۱۰ سخت اول... این درمیان  
 ۱۶۴ دین نباشد... یزدان داشتن

۱۹۷	پای این مردان... لاف درویشی مزن
۱۳۲	نیست وقت... اندرچاه کن
۱۳۰	ای صباگر... از برای چشم من
۲۱۴	همه مهتران... مهتر راستین
۲۱۴	در دل اعدای... شهزاد گان راستین
۲۱۴	کوآصف جم... سلیمان رامتن
۱۱۲	برمنادی گاه... باشد چارسو
۱۲۲	قغان کردن... جز که دریاه
۱۲۲	سرفروچاه... نگاهدار، نگاه
۱۰۶	نادان همان... پاک مزه پرده
۱۰۶	هر بد پسر که... پدرو مرده
۱۲۰	زین چنین... زیهر خدای
۱۰۰	بلقضولی سوال... پدست و سه پی
۱۳۶	گوش به خود... نازین که توداری
۱۳۰	دل زناوک... می برد به پیشانی
۱۱۰	فسانه‌ی خوب... سامانی و سامانی

## فهرست اعلام

- |   |   |
|---|---|
| <p>٤٣٤٤١٦٣٩٦٣٥٢٤٤٣٣ ٠٣٠<br/>١٠٢ ١٠١ ١٠٠ ٦٩٩ ٨١<br/>١٧٥٦١٧٣٦١١٦ ١١٣٦١٠٦<br/>٢١٥٦١٨٤</p> <p>ابن البلخي : ٢٩٣٦١٧٢١٣٥١٠<br/>ابن حزم : ٢٠٨٠١٤١<br/>ابن خرداديه : ١٢٤<br/>ابن دريد : ١١٤<br/>ابن فقيه همداني : ٢٠٤<br/>ابن المعتر : ١٧٢٦١٦٤<br/>ابن مقفع : ٢٦٤٢٠٦١٣٦١٢٠١١<br/>٤٤٠ ٤٣٨ ٤٣٧٤٣٦٤٣٥٢٤<br/>١٠٢٢١٠٠٩٩ ٩٧٤٥٥٤٤<br/>٢١٢٦١٧٣٦١٥٨</p> <p>ابن منظور : ١٠٩<br/>ابن يمين : ١٣٥<br/>أبو بكر : ١٩٣٦١٧٩<br/>أبو الحسن منصورين اسماعيل فقيه ضرير<br/>بصري : ١٨٢</p> <p>أبوریحان بیروتی : ٣٦٤٣٥٥٢٦٩<br/>١٦٠٤١٥٨٦١٢٤<br/>أبو سعيد : ١٠٧<br/>أبو الطیب سهل بن ملیمان الصعلوکی :</p> | <p style="text-align: right;">٤٦٩</p> <p>آبان گشنیسپ : ١٢٢<br/>آتش، احمد : ١٨٣٦١٨١<br/>الآثار الباقیه : ١٢٤<br/>آداب الحرب والشجاعة : ١١٢<br/>آدم(ع) : ٦٦<br/>آذربایجان : ٢٠٥٦١٢٤٤٨٩٦١٨<br/>آذربایگان = آذربایجان<br/>آذربیجان = آذربایجان<br/>آذرفیخ : ٢٤<br/>آذرگشنیسپ : ١٢٣٦١٢٢<br/>آذین گشنیسپ : ١٢٢<br/>آسیا : ٢١١<br/>آسیمازور (مجلد) : ٢٢٢<br/>آصف چم : ٢١٤<br/>آمل : ١١٦٦١١</p> <p style="text-align: right;">٤٦٠</p> <p>ابریسام : ١٠٠١٠٢٠٠٢٤٠٢٢٠٢١٠٢٠<br/>٣٠٠٢٩٦٢٨٤٢٧٦٢٦٤٢٥</p> <p>ابریسام = ابریسام<br/>ابستا = اوستا</p> <p>ابن أبي الحديدة : ١٩٢٦١٦٦<br/>ابن اسفندیار : ٠٢٦٦١٣٦١٢٠١١٦١٠</p> |
|---|---|

- ابو العباس مبرد : ٣٨  
 ابو علي مسكويه : ١٣٦ ، ٢٦٢٩  
 ٦٢٧٦٢٥ ، ٢٤٦٢٣ ، ٢٢٦٢٩ ، ٢١٩  
 ٥٧١٤٩٦٤٨٥٣٦٦٣٤ ، ٣٢٩  
 ١٢١ ، ١١٨٦٩٧ ، ٩٣٩٢٨٩  
 ١٢٩ ، ١٢٥ ، ١٢٤ ، ١٢٣ ، ١٢٢  
 ١٤٥ ، ١٤٢ ، ١٤٠ ، ١٣٩ ، ١٣٧  
 ٦٢٠٥ ، ٦٢٠٤٢ ، ٦٦٦ ، ٥٩٦ ، ٩٨  
 ٢١٣ ، ٢١٢ ، ٢١١ ، ٢٢١ ، ٢٠٦  
 ٢١٧٦٢١٦  
 اردشيرخره : ٢٢  
 اردشير درازدست : ٢١٢  
 اردشير دوم : ١٧  
 اردوان : ٦٤٨ ، ٦٤٦ ، ٦٢٢ ، ٦٢٦ ، ١٢٥  
 ٢١٣٦ ، ١٢٢ ، ١٢١  
 ارمطاطاليس : ٤٤٠ ، ٣٣٠ ، ٣١ ، ٣٠  
 ٩٩٤٨ ، ٤٦٦٤٥  
 ارسسطو : ٩٩  
 ارمنستان ايران : ٨٩  
 ارمنی : ٢٦  
 ارمنیه : ٨٩٦١٨  
 ارمینیة الفارسیه : ٢٠٥  
 اژه : ٢١١  
 اسپانيا : ٢٠٨  
 اسپیمان : ٢١٥  
 استرابون : ١٢٣  
 اسرائیل : ١٦١  
 ارشادیر پاپکان : ١١١  
 اسرار التوحید : ١٠٩ ، ١٠٨ ، ٧٣٦٥  
 ابو محمد عبدالله بن المقفع = ابن مقفع : ١٨٥  
 ابو مریم النجلى : ١٨٥  
 ابو معاذ : ٢٠١  
 ابو منصور تعالیی : ١٦٤  
 ابو منصور فقیه : ١٨٢  
 ابو منصور مشکان : ١٣٠  
 ابی تمام حبیب بن اوس الطائی : ١٦٤  
 ایارسن : ١٢٣  
 اخبار الطوال : ٢٢  
 اختیار الدین : ١٠٧  
 اختیار الدین (حصار) : ١٠٧  
 ادب الوزیر : ١١٥  
 ارد اویرا زنامه : ١٤٠  
 اردشیر = اردشیر پاپکان  
 اردشیر اوول = اردشیر پاپکان  
 اردشیر بن اسفندیار : ٢١٢٩٢  
 اردشیر بن بابک = اردشیر  
 اردشیر پاپک = اردشیر  
 اسرار التوحید : ١٠٩ ، ١٠٨ ، ٧٣٦٥

امثال و حکم : ۱۳۴۱۲۰۲۱۰۸۴۱	اسرارنامه : ۲۲۳
۱۵۴۱۳۷۶۱۲۶	اصفهانیان : ۲۱۲۱۷۴۶۱
۹۹۶۶۲۴۶۱۲	اسکندرن : ۶۴۸۲۴۰۶۴۰۶۳۴۶۳۰
انجیل : ۱۴	۱۱۸۰۹۹۰۹۱۰۸۶۵۶۴۶۹
اندرزهای اردشیرپاپکان : ۱۸۶	۰۲۱۰۰۱۴۱۰۱۳۵۰۱۳۳۰۱۱۹
انویز : ۱۸۶	۲۱۷۶۲۱۱۶۲۱۵۶۲۱۲۶۲۱۱
انوشروان : ۱۹۰۱۸۰۱۷۶۱۵۰۲۱۴	اسکندرذوالقرین = اسکندر
۱۹۰۱۲۴۰۱۲۳۶۹۲۰۲۶۶۲۵	اسکندررقدونی = اسکندر
۰۲۰۶۰۲۰۰۰۲۰۰۱۰۱۶۶۱۴۶	اسکندرنامه : ۱۲۱
۲۱۲۶۲۰۸	اسکندریان : ۲۴
اویاپری میتا : ۱۲۳	اسکندریه : ۲۲۰
اوستا : ۱۱۸۰۲۹۰۲۰۰۱۹۰۷۶۶	اسلام : ۱۳
۱۱۴۲۰۱۴۱۰۱۳۹۰۱۲۹۰۱۲۳	اشکالی : ۱۴۱۰۱۱۶۰۲۱
۲۱۰۵۲۱۱۶۰۱۴۳	اشکانیان : ۲۱۲
ولیاءالله‌آملی : ۳۹	اصطخر : ۱۴۱۰۵۶۶۲۲۶۱۰
اهواز : ۲۹۰۲۲	اغانی : ۱۹۴۰۱۹۳۶۱۹۲
ایران : ۱۲۴۰۱۱۳۰۲۰۰۱۷۶۱۱۵	افراسیاب : ۲۱۰۰۲۰۶۰۹۱
۲۱۰۵۱۸۴۶۱۶۶	افشار(اسماعیل‌خان) : ۱۰
ایران باستان(کتاب) : ۱۲۱	افشار، ایرج : ۱۳۷۰۱۳۵
ایرانشهر : ۱۴۸۲۴۰۰۳۰۰۷۷۶۵	الفضل‌الدین کاشانی : ۱۱۵
۱۱۸۰۱۱۳۰۱۰۶	افلاطون : ۸
ایرانشهر(کتاب) : ۱۸	اقبال آشتیانی، عباس : ۰۴۰۰۳۸۰۱۰
ایرانیان : ۰۲۱۴۰۲۰۹۰۲۰۰۳۸۰۲۴	۰۲۰۸۰۱۲۲۰۱۰۶۷۶۶۸۱
۲۱۶۶۲۱۰	اقرب الموارد : ۱۸۱۰۱۰۹
ایرج : ۲۰۰۶۸۹	الآن : ۰۴۰۱۷
ایرج بن فریدون = ایرج	البرز : ۱۲۴۰۱۲۳
ایگایوس : ۲۱۱	الکسندر : ۱۱۸۰۷۲۶
۰	

- بريتيش ميوزيوم : ١١  
 بزرگهر : ١١٤  
 بشارين برد : ١٧٢  
 بستامب : ١٧٤  
 بشير : ١١٧  
 بغداد : ١١  
 بلاش (ولخش، ولگنس) : ١٨  
 بلخ : ٨٩٤١٨  
 البلدان : ٢٠٤  
 بلعنى : ٢١٦٦١١٦٢٣٤٢٢  
 بلوهرو بوذاسف : ١٦٢٦١٥٤  
 بهشى : ١٩٥٦١٨٠، ١٦٢٦١٦١  
 ١٩٥٦١٢٤  
 ١٩٦  
 بناتالعش : ٤٨  
 ١٧٤٦١٢٦٦١١٨٤٣٠  
 بندهشن : ١٩٢  
 بنصرسان = تسر  
 بنفى : ٢٢٣٦١٨٣  
 بنولوهيم : ٦٦  
 بنى هاشم : ١٩٢  
 بوحنيفه : ١٣٧  
 بورشسب : ٢١٥  
 بومستان سعدى : ١١٠  
 بولاق : ١١٥٦١٠٨  
 بويسن : ٢٢٢  
 بهاءالدين محمدبن حسن بن اسفنديار =  
 ابن اسفنديار  
 بهاءالدين محمد ظهيري سمرقندى :
- بابا مسعود : ١٠٧  
 بابك (اردشيربن...) : ٨  
 بابل : ٤٨٣٣٢١  
 باگك = بهگك  
 بحرأحمر : ١٠٥  
 بحرمرمره : ٢١١  
 بختنصر = بختنصر  
 بختنصر : ٢١١٩١  
 بختري : ١٩٤  
 بداي الملح : ١٧٧  
 البدء والتاريخ : ١٥٩  
 بدشوارگرجر : ١٢٤  
 بدشوارگر شاه : ١٥٩٦١٢٤  
 بديع الزمان : ١١٠  
 براسکه : ١١٠  
 بربير : ٢٠٥٦١٠٥٦٨٩٤٤٥  
 بربره : ١٠٥  
 بربيريه : ١٠٥  
 برزگشنسپ : ١٢٢  
 بروزويه : ٢٢٣٦١٨٤٦١٨٣٢٠، ١٩  
 برزين گشنسپ : ١٢٢  
 برسام = ابرسام  
 برشوارگر : ١٢٣٦٤٩٤٤٨  
 برمكيان : ٢٤  
 بروخيم : ١٧٨  
 برهان قاطع : ١٦٣٦١٣٦١١٠  
 بريتانيا : ٢٢٠، ٤٠

پاهر = فاهر	۱۸۲
پتشخوار: ۱۲۴	بهار، محمد تقی: ۱۷۱
پتشوارشاه: ۱۲۴	بهارستان: ۲۲۰
پتیت: ۱۶۰۶۱۵۸	بها رعجم: ۱۳۵۶۱۲۳۶۱۰۷
پتیشوارش: ۱۲۲	بهرام: ۱۶۱
پدشخوارگر: ۱۲۲	بهرام بن خرزاد = بهرام خورزاد
پدشوارگرشاه: ۱۲۴۰۹	بهرام بن خورزاد = بهرام خورزاد
برینتش: ۲۱۱	بهرام چوین: ۲۰
بروکوبیوس: ۱۲۲	بهرام خورزاد: ۲۷، ۲۶، ۲۸، ۲۳۷
بروین: ۴۸	۲۱۲۶۱۲۶۱۰۵۶۱۰۰۶۴۹
پستشخوار: ۱۲۴	بهرام گشنسب: ۱۲۲
پلینیوس: ۱۲۱۶۱۰۵	بهگ (باگ): ۳۰
پنج تتر: ۱۸۲۴۲۰۱۹	بهمن: ۲۱۲۶۱۷۴۶۹۲
پورداد، ابراهیم: ۲۱۱	بهمن بن اسفندیار: ۶۱
پوریوتکیش: ۲۵	البيان والتبيين: ۱۱۴
پوریوتکیش تنسر: ۶	بیت المقدس: ۲۱۱
پیدوگ: ۲۲۲	بیدهای: ۲۲۲
پیران گشنسب: ۱۲۲	بیروت: ۱۹۸۰۱۲۷۰۱۱۰
پیرنما: ۱۲۱	بیرونی = ابو ریحان
پیروز: ۹۷	بیری: ۸۶۰۸۵۷۷۰۷۶۰۲۰۱۹
پیش خوار: ۱۲۲	بیکل: ۲۲۲
پیش خوارکوه: ۱۲۲	بیهقی: ۱۹۶۰۱۵۰۰۱۱۱
(ت)	
تاج الدین شهریار خوشید: ۱۱۶	پاپک: ۴۸
تاج العروس: ۱۵۲۰۱۰۹	پارس: ۲۱۰۰۸۹۰۴۹۰۴۶۰۴۵۰۳۶
تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره ساسانیان: ۲۹	پاریس: ۱۷۲۰۱۲
	پانده: ۲۲۲
(پ)	

١٩٣ ٠١٨٧ ٠١٨٤٦ ٠٧٥٢ ١٦٨	تاریخ بلعی : ۱۲۱
٢٢٧٤٢٢٥٦ ٠٩٦٦ ١٩٥	تاریخ بیهقی : ۱۸۱
ترجمه تاریخ یمینی : ۱۸۲	تاریخ تبریز : ۱۷۷
ترجمه سیرت جلال الدین منکبینی :	تاریخ رویان : ۲۹
١٧١٦ ١١١	تاریخ ماسانیان : ۱۲۲
ترکان : ٠١٠٨٦٩٧٨٩ ٠٤٨٩٤٥٢٦ ١٩	تاریخ طبرستان : ٠٤٩ ٠٢٦ ٠١٢٦ ١٠
٢٢٧٤٢ ٠٧٦٢ ٠٧٦٢ ٠٦٦٢ ٠٥٦ ١١٢	٠١٢٣ ٠١٢١ ٠١١٣ ٠١٠٦٤٤ ٠٦٤٠
ترک = ترکان	١٧٤ ٠١٣٠
تسار = تسسر	تاریخ طبرستان و رویان و مازندران :
تفوشه = ٠١٨٥ ٠٧٧٦٧٦٦ ٧٥٦٧٤٦ ١٩	١٢٤
١٧٨٤ ٠١٧٥٦ ٠١٧٤٦ ١٠٣	تاریخ طبری : ٠٤٧ ٠٢٣٤٢ ٠١٩٦ ١٦
تفسیر ابوالفتح رازی : ٠١١٩ ٠١١٠	٢٠٤١ ٠٩٤٦ ٠١٠٩ ٠٧٦٦ ٢٩
١٩٧٦ ٠١٩٠ ١٤٧	تاریخ فخرالدین مبارکشاه : ١٨٠
تفسیر ابویکر عتیق نیشابوری : ١٣٩	تاریخ گزیده : ٢٤
تمکله تاریخ طبری : ١٠٩	تاریخ یمینی : ١٨٢
التبیه والاشراف : ٠١٢٢ ٠٢٥ ٠٩٤٨	تازیان : ٢٠٨ ٠٢٠٦ ٠١١٢
٢١٨٤ ٠١٥٢ ٠٢٠ ٣٢ ٠٤٢ ١٤١	تاوره، فلیکس : ١٧١
تسار = تسسر	تبریز : ٢١٤ ٠١٩٧ ٠١٧٧
تجارب الامم : ٠١٥٦ ٠١٤٦ ٠١٢٦ ٠١٠٩ ٠٧٦٦ ٥	تجارب الامم : ٠١٠٩ ٠٢٦ ٠١٩٢ ٠٦٩
٠٢٧ ٠٢٦٢ ٠٢٥ ٠٢١ ٠٢٠ ٠١٨٦ ١٧	٢١٧ ٠٢٠ ٨٤ ٠٦٦ ٠١٣٧ ٠١٣٦
٠٤٩ ٠٣٦ ٠٣٥ ٣٤٤ ٣٠ ٠٢٩ ٠٢٨	تجارب السلف : ١١٠
٠١٤٢ ٠١٢٦ ٠١٢٥ ٠٩٧ ٠٥٣ ٥٠	تحقیق ماللہندس مقولہ ...
٢٢٢ ٠١٧٣	٠١٠٩ ٠١٥٨ ٠٦٦
٠٢٥ توحید مفضل : ٠٢٥	ترجمان اللغه : ٠١٢١ ٠١٢٠ ٠١١٨
٠١٠٠ ٠٩٩ ٠٦٨ ٠٦٦ ٥٢٦ ١٢	٠١٤٧ ٠١٣٢ ٠١٢٩ ٠١٢٨ ٠١٢٥
٠١٦٠	٠١٥٤ ٠١٥٣ ٠١٥٢ ٠١٥٠ ٠١٤٩
٢٠٦ توران : ٠١٦٥ ٠١٦٣ ٠١٦٢ ٠١٥٨ ٠١٥٥	

چین و ماقین: ۱۸۰	تومر=تسیر
چینیان: ۲۰۷	تهران: ۱۰۸
«ح»	تیسفون: ۲۴
حافظ: ۱۵۰، ۱۳۶، ۱۳۵	«ث»
حافظ ایرو: ۱۷۲	ثمار القلوب: ۱۶۴
حجاج بن یوسف: ۲۸	«ج»
حدیقة الحقيقة: ۱۸۰، ۱۰۰، ۱۳۵	جاحظ: ۱۷۶، ۱۶۵، ۱۱۴
حسن شاه: ۱۰۷	جزبی: ۱۲۴
حسن صباح: ۱۷۵	جشنیف: ۹۷۶۴۹، ۴۸۶۳۶، ۱۲
حسین بن حمدان: ۱۰۹	جمال الدین عبدالرزاق: ۱۸۶
حسین بن علی ع: ۱۷۲	جمال زاده، سید محمدعلی: ۱۲۰۶۹
حصہ اختیار الدین: ۱۰۷	جهانگشای جوینی: ۱۵۷۶۱۰۶
حلوان: ۱۲۱	جهبل=جهتل
حمامہ بختی: ۱۹۴	جهتل: ۲۱۹، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶۶۹۵
حمد الله مستوفی: ۲۴	جهنک=جهتل
حمزة اصفهانی: ۲۱۴، ۲۱۳	جهنل=جهتل
خاقان: ۵۲	جهودان: ۲۱۱، ۱۶۰، ۶۸
خدای نامگ: ۱۴۱	جهیل=جهتل
خدای نامه: ۱۳	جیحون: ۱۱۳
خراسان: ۲۰۶، ۱۲۴، ۹۷۶۴۵، ۳۶	جیلان: ۱۲۴، ۴۹
خز: ۲۲۷	جیل جیلان: ۱۲۴
خسرو اول=انوشروان	«ج»
خسرو برویز: ۲۱۲، ۲۰۶، ۱۲۱	چهرا آزاد: ۱۷۴
الخطط المقریزیه: ۱۰۸	چین: ۸۰۷۸۴۴۵۲۳۴۳۱

دیران سهشت: ۲۰۲	خطیب تبریزی: ۱۶۴
دیرمیاقی، محمد: ۱۸۰	خلیل (امیر...) : ۱۰۷
دخویه: ۱۰۹۹	خوارزم: ۵۴، ۱۷۶۱۱
دریرامون تاریخ بیهقی: ۱۲۰	خورزاد: ۳۷
دریدین الصمه: ۱۹۳۲۱۹۲	۱۵۰
درزپشت: ۶	
دزی: ۱۳۷	
دمشق: ۱۹۴	
دنباولد: ۴۹	
دوره شاهنشاهی ماسانیان: ۲۶	دادگشتب: ۲۸
دوسر = تفسر	دادویه: ۲۸
دارا: ۱۹۴۹۰۶۸۰۶۴۱	دارا: ۶۸۰، ۶۷۵، ۶۴۵، ۳۴۳، ۱۰۱۹
دهخدا، علی‌اکبر: ۱۹۴۹۰۶۱۱۷، ۶۱۱۳۲۱۰۸۶۱۰۶	۱۱۴۱۶۱۲۳، ۱۱۹۶، ۹۱۶۸۶
۱۱۵۴، ۶۱۳۷۶۱۳۶۶۳۳۵۶۱۳۲	۲۱۷۶۲۱۱۴۱۷۵
۲۱۹۶۲۰۴، ۱۸۶۲۱۶۴	داراین چهرزاد: ۱۷۴۶۷۴۴۲۰
دیلم: ۸	دارای چهرزاد = داراین چهرزاد
دیلمان: ۴۹	دارای دارایان: ۲۱۲۶۱۱۸۴۲۰
دینکرد: ۲۷۶۲۶۶۲۵۶۷۶	دارای سوم: ۲۱۷
دینوری: ۲۹۶۲۷۶۲۵۶۲۳۶۲۱	دارک، هیوبرت: ۱۸۰۶۱۱۱
دیوان الوری: ۲۱۴	دارمستتر: ۱۱۶۱۴۴۱۲۶۱۲۸۶۷۶
دیوان سنائی: ۱۹۷۶۱۶۴	۶۴۰۶۳۹۶۳۸۶۳۷۶۳۰۶۲۷۶۲۶
دیوان شمس تبریزی: ۱۹۷۶۱۳۳	۱۱۱۸، ۶۱۰۵، ۶۱۰۲، ۱۰۱۴۵
دیوان قطران: ۱۷۷	۱۱۳۸۶۱۲۶۶۱۲۵۶۱۲۳۶۱۲۲
دیوان المعانی: ۱۸۰	۱۶۱۶۱۶۰۶۱۰۸۶۱۰۴
دیوان ناصرخسرو: ۱۲۲	داؤد یزدی: ۱۱
ذخیره خوارزمشاهی: ۱۰۵	دیاوند: ۸
	دبشرم: ۲۲۳

روسان : ۲۱۲۰۲۱۱۱۱۲۶۱۰۹	ذوالقرنین : ۱۱۹
رویان : ۱۲۶۰۱۲۴۰۴۹	ذیل قوابیس عرب : ۱۳۷
رویش مقد : ۱۲۶	» (ر)
ری : ۱۲۶۰۱۱۱۸	راحة الصدور : ۱۹۵۰۱۳۷
ریو: ۱۱	راغب اصفهانی : ۱۶۵۰۱۵۰۰۱۱۴
﴿ز﴾	
زیدةالتاريخ : ۱۷۵۰۱۰	رام گشنپ : ۱۲۲
زیدی: ۱۰۹	الرائد : ۲۱۳۰۱۸۹۰۱۸۰
زدشت: ۲۲۳	ربيع الابرار: ۱۷۲
زدشتہشت: ۲۲۳	ردهرا باحیه: ۱۵۶
زرادشت=زردشت	رسین: ۱۷۴
زرتشت=زردشت	رستم بن علی بن شهریار بن قارن: ۱۲۲
زردشت : ۲۵ ، ۲۱۴ ، ۸۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۴	رسین دیر: ۱۹ ، ۷۷ ، ۷۶ ، ۲۰ ، ۷۷
۲۱۷۰۲۱۶	۸۶۰۸۵
زردشتیان : ۲۱۵۰۲۰۳	رسول ص: ۲۰۰۰۱۹۸۰۱۹۳۰۱۹۲
زرباب خوبی، عباس: ۱۰۹	رشید الدین فضل الله: ۱۰
زمیکه: ۱۲۴	رضوانی ، محمد اسماعیل: ۴۲
زمخشیری: ۱۸۷۰۱۸۶۰۱۷۷۰۱۷۲	رکن الدین بیبرس البندقداری: ۱۰۷
۲۱۳	رک بیبرس
زیادیشت: ۱۲۶	رکن الدین: ۱۱۷
زند اوستا: ۱۰۸۰۱۴۳۰۱۳۹۰۱۱۸	ربضانی ، حاجی محمد: ۳۹
۲۰۴۰۲۰۲۰۱۷۲	رودگی: ۱۶۴
زند مژدیستا: ۱۱۸	روذت: ۱۲۶
زوئنی: ۱۱۸ ، ۱۱۷ ، ۱۱۰ ، ۱۰۶	روزید: ۳۸
۱۱۳۹۰۱۲۲۰۱۳۱۰۱۳۰۰۱۱۹	روم: ۶۸۰۶۷۴۰۴۶۰۴۵۰۳۴۳۱
۱۰۷۰۱۰۰۰۱۰۳۰۱۰۰۰۱۴۷	۶۱۷۸۰۱۰۵۰۹۷۰۹۱۰۹۰۸۹
۱۱۷۶۰۱۷۰۰۱۶۶۰۱۶۴۰۱۶۲	۲۱۰۶۰۲۰۸۰۲۰۰

سوریه : ٢١٢٦٩١	١٩٠ ، ١٨٩ ، ١٨٢ ، ١٧٩
سوینات : ٨٩	٢٢٥٦٢٠٤٦٢٠٠٢١٩٥
سیاست‌نامه : ١١١ ، ١١٢ ، ١١٥ ، ١١٣	زین‌العابدین ع = علی‌بن‌الحسین
١٨٠	
سیاوش : ٢١٠٩١	سasan : ٤٨٤٢٢
سید ظہیرالدین : ١٢٤	سامانی : ١٠٠٥ ، ١٤ ، ١٥ ، ١٧ ، ١٩
سیروان : ١٢١	١١٦ ، ١١٥ ، ٣٨ ، ٢٨ ، ٢١
سیلوستردوسامی : ١٩	٢٠٦٤١٤١٤٢٢
ش	سامانیان : ١٤ ، ١٤ ، ٣٦ ، ٢٨ ، ٢٦ ، ٢٢ ، ٢٢
شاپوراول : ١٧	٢١٦ ، ١٢٣ ، ٣٩
شاپوردوم : ١٧	سامی = سیلوستردوسامی
شامی (صاحب ظفرنامه) : ١٧١	سامانی : ١١٥
شاهپور : ١٢٤ ، ٢٩ ، ٢٤ ، ٢٣	سبزواری : ١٧٥
شاهپوردوم : ٣٠	ستخر = اصطخر
شاھرخ : ١٠٧	سراج‌الملوک طرطوشی : ٢٢٢ ، ٢٢٠
شاھنامه : ٦٢٠٤ ، ١٧٨ ، ١١٢ ، ٢٤	سربانی : ١٩
٢١٤	سعدی : ١٣٣ ، ١٦٤ ، ١٣٣
شاھنشاھی‌سامانیان : ١٤٣ ، ١١٦ ، ٩١	سقراط : ٨
٢٠٣ ، ١٦١	سکندر = اسکندر
شدالازار : ١٩٤	سلمان مساوی : ١٣٥
شرح‌الحماسه : ١٦٤	سلیمان : ٢١٤
شرح قاموس : ١٠٦	ستانی : ١٣٣ ، ١١٥
١٧٥	سنده : ١١
شرح مشتوى سبزواری : ١٧٥	سندبادنامه : ١١٢ ، ١٦٤ ، ١٥٦ ، ١٦٤
١٩٣	١٨٤ ، ١٨٣ ، ١٨١
شهربانیه : ١٧٢	منی‌ملوک‌الارض والانیا : ١٢٥

طوسی (صاحب عجایب المخلوقات) :	شیرگشنسب : ۱۲۲
١٨٠	شیز: ۱۶۱
«ظ»	شیزیکان (گنج) : ۶
الظاهر = رکن الدین بیرس	«ص»
ظفرنامہ شامی : ۱۷۱	صاحب ابن عباد : ۱۸۰
ظهیر فاریانی : ۱۹۵	الصراح من الصیحاح : ۱۲۰ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲
ظهیری سمرقندی : ۱۸۴	، ۱۵۳ ، ۱۵۲ ، ۱۴۶ ، ۱۴۲
«ع»	، ۱۷۳ ، ۱۵۷ ، ۱۵۶ ، ۱۰۰
عباس بن عبدالمطلب : ۱۹۳ ، ۱۹۲	، ۱۸۱ ، ۱۷۹ ، ۱۷۷ ، ۱۷۶
عباس بن مزداس : ۱۶۴	، ۱۸۷ ، ۱۸۶ ، ۱۸۵ ، ۱۸۴
عبدالواسع جبلی : ۲۱۴	، ۲۰۳ ، ۱۹۷ ، ۱۹۵ ، ۱۸۹
عبدالله : ۱۱۴	۲۲۰
عبدالله بن الصمۃ : ۱۹۲	صرفی : ۱۰۸
عبدالله بن علی بن محمد کاشانی =	صفیون : ۱۹۳
ابوالقاسم عبدالله ...	صلة تاریخ طبری : ۱۰۹
عبرانیون : ۹۱ ، ۴۵	صین = چین
عشان توران : ۱۸۲	«ط»
عجایب المخلوقات : ۱۸۰	طبرستان : ۸ ، ۲۴ ، ۱۴ ، ۱۲۰ ، ۱۱
عراق : ۱۱	، ۲۴ ، ۱۴ ، ۱۲۰ ، ۱۱
عراق عجم : ۱۲۱	، ۱۲۳ ، ۹۷ ، ۹۲ ، ۵۱ ، ۴۹ ، ۳۶
عراق عرب : ۱۲۱	۲۲۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴
عرaciin : ۱۲۱ ، ۴۸	طبری ، محمد جریر : ۲۷ ، ۱۲۲ ، ۲۷
عرايس الجواهر و تقایيس الاطايب : ۱۳۷	۲۱۳ ، ۱۷۴
عرب : ۲۰۸ ، ۲۰۶ ، ۱۲۷ ، ۸۹ ، ۱۸	طبقات الشعرا : ۱۷۲
۲۰۹	طخارستان : ۲۰۰ ، ۸۹ ، ۱۸
عرب بن سعد قرطی : ۱۰۹	طرطوشی : ۲۲۲ ، ۲۲۰
عطاؤ : ۲۲۳	طغول : ۱۷۵

فهرستها

٧٤٧

- |                                    |  |
|------------------------------------|--|
| فديشوار گر: ۳۶                     | العقد الفريد: ۲۰۸۶۱۲۶                        |
| فراندالالال فى سجن الامثال: ۱۷۹    | علاء بن سعيد: ۱۱                             |
| قرات: ۲۱۱۲۰۱۸۹۶۱۸                  | علاء الدولة: ۱۷۵                             |
| فرانس: ۱۳                          | علي بن ابي طالب: ۱۴۲، ۱۳۳، ۸۳، ۶۱۲           |
| لرجوارجر: ۱۲۴                      | ۱۹۳۰۱۹۲۰۱۶۶، ۱۴۹                             |
| قرخان: ۲۳                          | على بن الحسين: ۱۷۲                           |
| فرخى سيسنالى: ۱۳۶                  | عمان: ۲۰۵، ۸۹، ۱۸                            |
| فردوسى: ۱۹۸، ۱۲۳، ۱۱۲۲۴            | عمر: ۱۹۳                                     |
| فرزان بيرجندى، سيد محمد: ۱۲۷، ۴۲   | عميد الدين ابوالفوارس القنارى: ۱۸۴           |
| فرس: ۲۱                            | عنصري: ۱۸۰، ۱۲۲، ۱۱۵                         |
| فرشادجر: ۱۲۵                       | عهد اردشير: ۱۶۶، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۶                |
| فرشاد گر: ۱۲۴، ۱۲۳                 | ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۶۸                                |
| فرشاد گر: ۹۷، ۹۲                   | عيسي: ۲۲۴، ۱۰۹، ۶۶، ۲۴                       |
| فرنگ: ۲۵                           | غزالى: ۱۵۶                                   |
| فرهنگ رشيدى: ۱۹۵                   | «غ»  |
| فرهنگ سروري: ۱۹۸                   | فارمین: ۲۲۰                                  |
| فرهنگ فارسى (دهخدا): ۴۱            | فارس: ۲۳۷، ۲۴۶، ۳۲۶، ۲۱۶، ۳۰۶، ۱۲            |
| فرهنگ نقیسى: ۱۷۹                   | فلسطين: ۶۹۱، ۸۹، ۵۷۶، ۵۰۲، ۴۷۶، ۴۶           |
| فريدون: ۲۰۰                        | فوقى يزدى (مل...): ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۱، ۶۲۱۰۲ |
| فياض، على أكبر: ۱۱۱، ۱۸۱، ۱۵۰، ۱۱۱ | فراستاد: ۲۱۱، ۳۳۰، ۳۰، ۲۸۶، ۲۱، ۱۰           |
| فريشوار گر: ۱۹۶                    | فاهر: ۲۹                                     |
| قاپوس: ۱۳۷، ۰۴                     | الفتح الوهبي: ۱۸۲                            |
| قاپوس شاه: ۱۸                      | فديشوار گر: ۱۲۵                              |



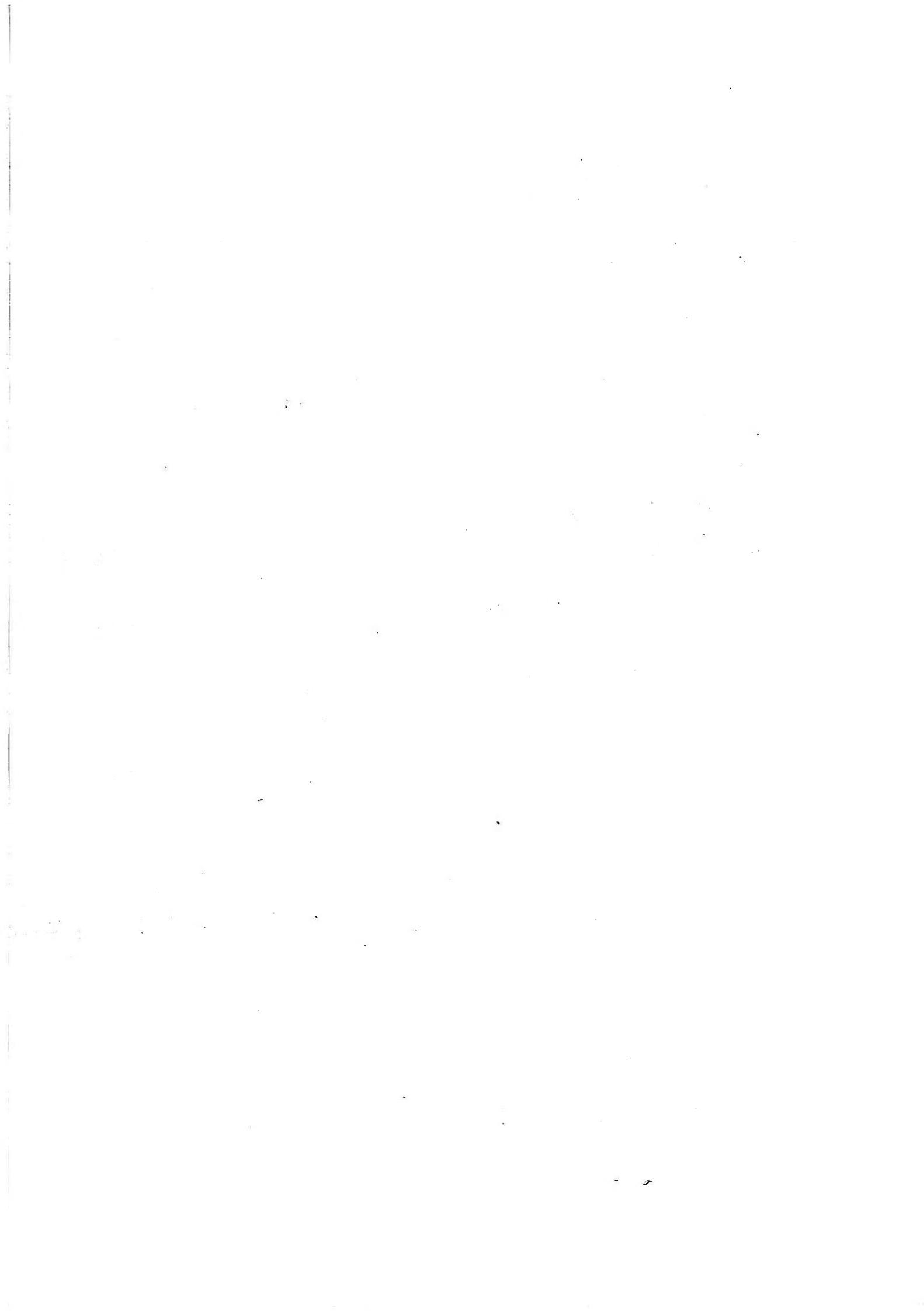
کی لهراسپ : ۲۱۶۰۲۱۱	لیسترانج ، گای : ۱۷۲۰۲۱
کیوس = کاووسن	لین : ۱۰۲
کیوس : ۱۲۳۰۹۷	«م»
ماجشنس : ۳۶۰۹۰۸	ماجشنس = جشنسب = گشنسب
ماچین : ۱۸۰	ماد : ۲۱۱۰۱۲۱
مارکوارت = مرکوارت	ماریک : ۱۲۴
مازندران : ۱۱	مازندران
مالک اشتئن : ۱۶۶	مالک اشتئن
مانی : ۳۸۰۲۹	ماه (= ماد) : ۱۲۱
ماوردی : ۱۱۰	ماهات : ۱۲۱۰۴۸
ماه ( سید صادق ) : ۲۲۲	ماه بسطام : ۱۲۱۰۴۸
گلستان سعدی : ۲۲۵	ماهداد : ۳۰
گنج شیزیکان : ۲۰۰۷۶	ماهر = فاهر
گندهار : ۲۲۲	ماه سبدان : ۱۲۱۰۴۸
گلستان سعدی : ۲۲۵	ماه کشنسب : ۱۲۲۰۳۶۰۲۶
گودرز : ۲۱۱	ماه لهاوند : ۱۲۱۰۴۸
گوهرين ، سید صادق : ۲۲۳	میرد : ۱۷۶۰۱۱۴
گیلان : ۱۲۴۰۸	متوكل : ۲۰۱
گیومرث : ۲۱۵۰۲۱۴	مشتوى : ۱۹۶۰۱۷۵۶۱۱۲۰۱۱
لالدلى ( کتابخانه ) : ۱۷۷	مجلسى : ۲۲۵
لامپرید : ۲۱۰	مجلة آسيانى : ۳۹۰۱۲
لاوى : ۱۶۱	
لسان العرب : ۱۰۹	
لسترينج = لیسترانج	
لغت نامه دهخدا : ۲۱۹۰۱۳۵	
لندن : ۱۸۰	
لهراسپ : ۲۱۱	
لیدن : ۱۹۰	

- مسکویه = ابوعلی مسکویه      مجلہ انجمن همایونی آسیائی : ۱۷  
 مسکویہ رازی : ۱۰۹      مجلہ کاوہ = کاوہ  
 مصلدر روزنی : ۱۱۰      مجلہ التواریخ والقصص : ۳۲، ۲۹، ۲۲۲۴۲۱۹۶۱۷۱۶۹۲۰  
 مصباح المنیر : ۱۰۲      مجموعۃ المعانی : ۱۸۵  
 مصر : ۱۹۴۶۱۹۳۰۱۶۵۶۱۲۶۶۱۰۷      المحاسن والآضداد : ۱۷۶  
 ۲۲۴      محاضرات راغب : ۱۱۴، ۱۶۵۶۱۵۰۰، ۱۶۰۱  
 مصطفی البانی : ۱۹۳      مطرزی : ۱۰۲      ۲۰۱  
 مطلع السعدین : ۱۰۷      محمد بن عبد الملک الهمدانی : ۱۰۹  
 متعصم الملک کیانی : ۲۹      محمود غزتوی : ۱۳۰  
 معجم البلدان : ۱۱۳      مدرس رضوی، سید محمد تقی : ۱۳۰  
 معین، محمد : ۱۳۴      مدیا : ۱۲۴  
 مغرب مطرزی : ۱۵۲      مرزاں نامہ : ۱۹۵۶۱۱۲  
 مفضلیات : ۱۹۴      مرکوارت : ۱۲۵۶۲۳۴۱۸  
 مقامات بدیع الزمان : ۱۱۰      مرگیان : ۱۲۴  
 سقدۃ الادب : ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸      سروج الذهب : ۱۶۶۶۱۲۹۶۲۵۶۸۴۷  
 ۲۱۳۶۱۹۱۶۹۰      مکران : ۲۰۰۶۸۹۶۱۸      ۱۷۲  
 مکریں خلیل : ۱۷۱      مزیادن (= ماسبدان) : ۱۲۱  
 الملل والنحل : ۲۰۸۶۱۴۱      مزدک : ۱۲۰۶۱۲۳  
 منتهی الارب : ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۷      مزدکیان : ۱۲۲  
 ۲۰۰۶۱۹۹۶۱۹۸      المسالک والمالک : ۱۲۴  
 منوچهر : ۱۰۶۶۴۰۶۳۷۶۳۶      سسامرة الاخبار : ۱۸۲  
 مواسم الادب : ۱۷۷      سعودی : ۳۶۶۲۸۶۲۶۶۲۵۶۹۶۸  
 موسی میرک : ۱۰۷      مولانا اولیاء اللہ : ۳۹      ۱۶۶۶۱۴۲۰۱۴۱، ۱۲۹۶۳۸  
 ۲۱۸۶۲۱۷۶۲۱۶۶۲۱۰

- مهابهارتہ : ۲۲۲  
 سهدوی، یحینی : ۱۴۹۰۱۱۵  
 مهرآذرگشنسب : ۱۲۲  
 مهرانگشنسب : ۱۲۲  
 میدی : ۲۲۴  
 میدیا : ۱۲۱  
 مینوی، مجتبی : ۱۱۰۶۴۲۶۳۶۶۲۸  
 نفشت (کوه) : ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۶  
 نقیسی، سعید : ۱۳۰، ۱۱۵  
 نلدکه : ۱۲۲، ۲۹  
 نویخت : ۲۰۶  
 نوح : ۱۰۰  
 نوگشنسب : ۱۲۲  
 نهایةالارب : ۲۹۰۲۷۰۲۵۰۲۳۰۱۷  
 نهجالبلاغہ : ۱۶۶، ۱۴۹  
 نیشابور : ۱۱۳  
 نیکلسن، رینولدالین : ۱۷۲، ۲۱  
 ۱۷۰  
 ۱۹۰  
 الواوء دمشقی : ۱۹۴  
 وامق و عذرًا : ۱۰۸  
 ورشنسپ : ۱۲۳  
 وست : ۱۰۸، ۲۰  
 وشناسف : ۱۴۱  
 وشنسپ : ۱۲۳  
 وصیتانہ اردشیرپاہکان : ۱۹
- نادرسیرزا : ۱۷۷  
 ناصرخسرو : ۱۶۳۶۱۵۷۶۱۱۵  
 ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصرسامانی : ۱۸۴  
 نامدارگشنسب : ۱۲۲  
 ، ۱۷، ۱۱۶، ۱۰۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲  
 ، ۳۲، ۳۰، ۰۲۶، ۰۲۰، ۰۱۹، ۰۱۸  
 ، ۴۴۳۴۱، ۰۳۹۰۳۸۰۳۷۰۳۶۰۳۵  
 ، ۱۳۱، ۱۳۰، ۰۱۲۳۶۱۰۹۰۹۹  
 ، ۱۶۶، ۰۱۵۸، ۰۱۴۰، ۰۱۳۲  
 ، ۲۱۰، ۰۲۱، ۰۲۶۲۱۱۱۸۴۶۱۷۷  
 ۲۲۲، ۰۲۰، ۰۲۱۹  
 نیکدنز : ۲۱۱  
 نخجوائی، محمد : ۱۷۷  
 نصاری : ۶۶

وضع ملت و دولت و دربار در دوره	۲۰۸
شاہنشاہی ساسانیان : ۱۲ ،	۲۰۷ هندوان :
۱۴۴۶۱۲۸۶۳۹۶۲۲	۲۱۹ هندوستان :
ولخش (پلاش اول) : ۱۳۷،۷	۱۴۲۰۱۳۸۰۱۲۶۰۱۲۴ هینینگک :
ولد نامه : ۱۷۸	۱۸۴۴۱۸۲۰۱۷۰ هونیگمان : ۱۲۴
ولرس (فولرس) : ۱۲۲	هیاطله = هیتالیان
ولف : ۱۱۲	هیرگانیا : ۱۲۴
وندیداد : ۱۲۹	(۵)
وی دیوداد = وندیداد	یالمن (قلعه) : ۱۱۷
۶۹۳	بزد : ۱۱۲
هاشم علوی : ۱۱۴	بزدادی : ۱۱
فاهر	بزدان : ۲۰
هیتالیان (هیاطله) : ۱۸	بزدان گشنیپ : ۱۲۲
هرات : ۱۰۷	بزدجرد : ۱۷۲
هرایوا : ۱۲۴	بزد گرد اول : ۱۷۸
هرتزلد : ۲۹	بزد گرد سوم : ۲۱۷۶۱۷۸
هردیانوس : ۲۱۱	بستا : ۱۶۰۰۱۰۱۰۱۴۲۰۱۳۶
هرمزد : ۲۰	بشتها : ۲۱۱۶۱۴۴
هرمزد چهارم : ۱۷	بین : ۲۰۸۶۱۸
هروم : ۱۱۸	بودبیشته : ۲۲۲
هرون : ۱۱۱	همائی، جلال الدین : ۱۷۸
هند : ۱۹۶۸	یوتان : ۲۱۱۶۲۱۰۰۰
۴۰۶۴۰۰۳۴۳۱۶۲۰۰۱۹۶۸	یهود : ۲۲۳۶۱۶۱۶۸
۴۰۶۴۰۰۵۶۱۸۰۹۰۰۸۹۶۸۰	

## **فهرست رؤوس مطالب حواشی و توضیحات**



«آ»

- آتشگاه : ۱۶۱
- آفریده : ۱۳۸
- ادال : ۱۵۹ تا ۱۵۸
- ابلق تهور : ۲۰۱
- ابناء قتال : ۱۴۹
- ابنای ملوک : ۱۱۳
- اهرتکیش : ۱۴۰ تا ۱۳۹
- احتساب : ۱۲۲
- احتماء صادق : ۱۹۱
- احیاء دین : ۱۴۲
- اذاکتمنوللناس...: ۲۰۱ تا ۲۰۰
- ارجاف : ۱۹۸ تا ۱۹۷
- اردشیر رازدست، بهمن : ۲۱۲
- اردشیر (سامانی) : ۲۱۱
- اری تحت...: ۱۸۵
- ازان : ۱۴۷
- اساووه : ۱۴۹
- استرجاع : ۱۹۰
- استناد : ۱۱۷
- استهانت رخصت یاقته : ۱۹۱
- اسکندر دارا : ۲۱۱ تا ۲۱۰
- اصحاب بیوتات : ۱۱۰

اصحاب ثغور: ۱۳۸

- اصیل : ۲۲۶
- اعضا ، طبقات : ۱۴۳ تا ۱۴۲
- الا و ان معصية ۱۹۲...۰۰
- امرکم امری ۱۹۴...۰۰ تا ۱۹۲
- انتخاب شهنشاه : ۲۰۴
- اولینان : ۱۳۹
- اهل برامت : ۱۶۰
- اهل البيوتات : ۱۱۵
- ایرانشهر: ۱۱۳
- «ب»
- بانی رسانید: ۱۱۳ تا ۱۱۴
- با رشد : ۱۳۱ تا ۱۳۰
- باید...۰۰ ۱۸۵
- بعختصر: ۲۱۱
- بدست: ۱۵۴ تا ۱۵۵
- بربر: ۱۰۵
- برجاس : ۱۰۹
- برخاستن احتساب و تمییز: ۱۳۲
- برگ : ۱۹۷ تا ۱۹۶
- بسیارتیعت: ۱۳۴
- بغاث الطیر...۰۰ ۱۶۵ تا ۱۶۴
- بگذشت از...۰۰ ۱۲۲ تا ۱۲۱
- بنات الشعش...۰۰ ۱۲۰

تغافر:	۱۱۷	تاریخ: ۱۸۴
تنسر:	۱۲۶	به=با: ۱۹۱
نهجین:	۱۰۳	بهقنج: ۱۱۹
«ج»		بهقنج: ۱۱۹
چشنسف:	۱۲۲	هرام بن خورزاد: ۱۰۵
جلوس دارای اول:	۲۱۷	بهمن - اردشیردرازدست: ۲۱۲
جمعیت طلبدن:	۱۸۵	«پ»
جهتل:	۲۲۳	پادشاهزادگان: ۱۳۸
«ج»		پدیدآوردن: ۱۷۷
چهارعضو:	۱۴۲-۱۴۳	پدیدکردن: ۱۱۶
چهارقسمت زمین:	۲۰۴-۲۰۰	پوریوتکیش: ۱۴۰
«ح»		پوست گاو: ۱۴۰
حلم شتر:	۲۲۵	«ت»
«خ»		قا: ۱۵۶
خاصیین:	۱۷۳	تابوت: ۱۰۴
خطاط:	۱۸۵	تبائیر: ۱۸۶
خانه:	۱۰۲-۱۰۴	ترک، هند، روم: ۲۰۹
خدع:	۱۰۶	تعاقب ملوان: ۱۲۰
خروج اردشیرهاپکان:	۱۲۱	تعییت: ۱۰۶
خصب:	۲۰۹-۲۱۰	تفول شاه: ۱۷۴
خفض عیش:	۱۸۴	تفاوت مراتب: ۱۴۶
خلال:	۱۲۱	تفق: ۱۰۶
خنک سعدوحی	۱۲۷۰۰	تقسیم ایرانشهر: ۱۱۹
«ذ»		تلاءع بحدنان: ۱۲۱
دارا و اسکندر:	۲۱۱	تعییق: ۱۴۰
دارابن چهرزاد:	۱۷۶	تعویه: ۱۴۲

دارای دارایان : ۱۹۹	داری دارایان : ۱۹۹
داور : ۱۴۳	داور : ۱۴۳
درآن میان : ۱۸۳	درآن میان : ۱۸۳
دل : ۱۹۶	دل : ۱۹۶
دل درستگ شکستن : ۱۲۲-۱۲۳	دل درستگ شکستن : ۱۲۲-۱۲۳
دوازده هزارسال : ۲۱۹۲۱۴	دوازده هزارسال : ۲۱۹۲۱۴
دوسیدن : ۱۳۷	دوسیدن : ۱۳۷
دول الزمان...: ۲۰۰	دول الزمان...: ۲۰۰
دیارروم : ۱۰۰	دیارروم : ۱۰۰
دین وملک...: ۱۳۶-۱۳۷	دین وملک...: ۱۳۶-۱۳۷
دراري : ۲۱۱	دراري : ۲۱۱
سادات : ۱۱۳	سادات : ۱۱۳
سبايا : ۲۱۰	سبايا : ۲۱۰
سرايا : ۱۹۹-۲۰۰	سرايا : ۱۹۹-۲۰۰
سرزدن : ۱۸۹	سرزدن : ۱۸۹
سفبه : ۱۹۰	سفبه : ۱۹۰
سلطان : ۱۹۵	سلطان : ۱۹۵
سنت : ۱۳۹	سنت : ۱۳۹
شنت گردن : ۲۰۲	شنت گردن : ۲۰۲
سد گناه : ۱۵۰	سد گناه : ۱۵۰
سهول سليم : ۱۹۱	سهول سليم : ۱۹۱
سیاوش و افراسیاب : ۲۱۰	سیاوش و افراسیاب : ۲۱۰
سیکی : ۱۸۱	سیکی : ۱۸۱
شاه ، شاهنشاه : ۱۳۸	شاه ، شاهنشاه : ۱۳۸
شاه کرمان : ۱۳۷	شاه کرمان : ۱۳۷
شکست دارا ازاسکندر : ۲۱۷	شکست دارا ازاسکندر : ۲۱۷
رضن شهوت : ۱۳۴	رضن شهوت : ۱۳۴
رلگ : ۱۳۳-۱۳۴	رلگ : ۱۳۳-۱۳۴
روات : ۱۰۵	روات : ۱۰۵
روم ، هند ، ترک : ۲۰۹۲۰۶	روم ، هند ، ترک : ۲۰۹۲۰۶

شہنشاہی اردشیر:	۲۱۷	شہنشاہی اردشیر:	۲۱۷
«ض»		«ض»	
صورت کردن:	۱۶۷، ۱۳۰	صورت کردن:	۱۶۷، ۱۳۰
طباط:	۱۴۶	طباط:	۱۴۶
وط		وط	
طبقات:	۱۴۰-۱۴۶	طبقات:	۱۴۰-۱۴۶
طبیعت طبیعت:	۱۹۸-۱۹۹	طبیعت طبیعت:	۱۹۸-۱۹۹
طلوع:	۱۲۹	طلوع:	۱۲۹
طبیعت، طبیعت:	۱۹۸-۱۹۹	طبیعت، طبیعت:	۱۹۸-۱۹۹
«ع»		«ع»	
عادت پادشاهان:	۱۸۲-۱۸۳	عادت پادشاهان:	۱۸۲-۱۸۳
عراقین:	۱۲۱	عراقین:	۱۲۱
عزیمت:	۱۱۳	عزیمت:	۱۱۳
عقب:	۱۲۹	عقب:	۱۲۹
عهد اردشیر:	۲۱۹، ۱۶۶	عهد اردشیر:	۲۱۹، ۱۶۶
عهد کسری:	۲۱۲	عهد کسری:	۲۱۲
«غ»		«غ»	
غمزی:	۱۸۷	غمزی:	۱۸۷
«ف»		«ف»	
فالدین والملک...	۱۹۵...	فالدین والملک...	۱۹۵...
فاتح المerre حدیث...	۱۱۴...	فاتح المerre حدیث...	۱۱۴...
فروتنان:	۱۷۲	فروتنان:	۱۷۲
فرونهادن سنت:	۲۱۳	فرونهادن سنت:	۲۱۳
فماکوفة...	۱۸۷	فماکوفة...	۱۸۷

«ق»

قاپوچ: ۱۰۸-۱۰۷  
 قادات: ۱۱۲  
 قباد: ۲۲۷  
 قباق: ۱۰۷  
 قبق: ۱۰۶، ۱۰۸  
 قدرت نقشبند: ۲۱۳  
 قصد: ۱۶۳  
 قفیز: ۱۹۸  
 قلب شدن: ۲۰۱  
 قلت مباراکات: ۱۲۲

«ک»

کتاب اقضیہ: ۱۴۴  
 کره: ۱۳۹  
 کشتن بزدگرد سوم: ۲۱۷  
 کلی: ۱۲۴  
 کون و فساد: ۲۰۲  
 کوهان: ۲۰۹

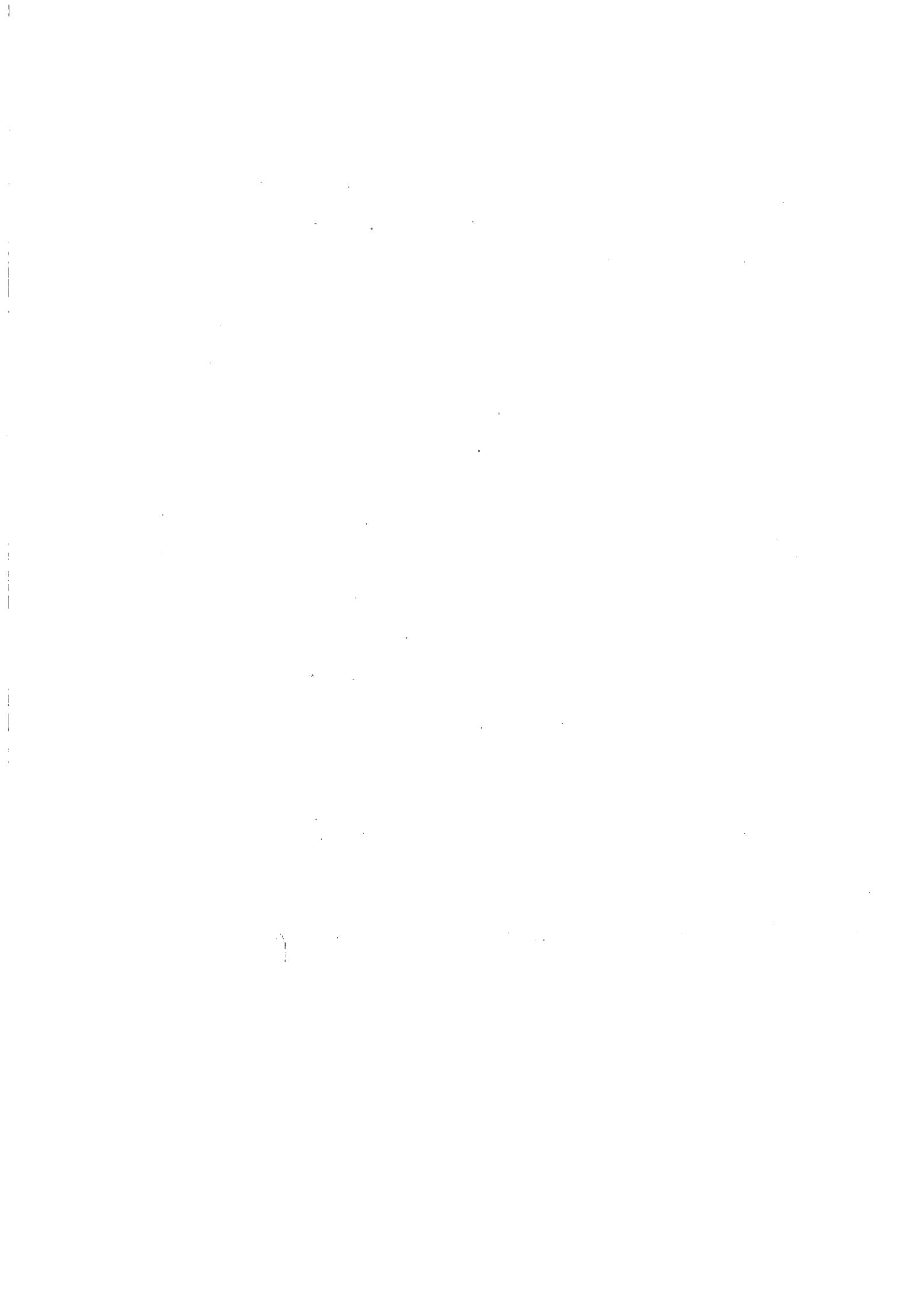
«گ»

گشنسف: ۱۲۲-۱۲۵  
 گوش داشتن: ۱۳۶، ۱۳۴

«ل»

لغام: ۱۷۱  
 لوحاز فخرا... ۱۸۸...  
 لوکان لم یعن... ۲۲۶  
 لهنه: ۲۲۰

	«م»	سنهه : ١٤٤
ماهات : ١٢١	ناحيت مغرب : ١٠٥	«ن»
ماه سيدان : ١٢١	نسل : ١٦٠	
مبادرت : ١٢٩	نفس اماره : ١٢٨	
متداععی : ١٥٢	نكاح ... ١٢٩	
محکمک : ١٧٩	نوراه : ١٣٨	
مراد و هوا : ١٦٣-١٦٤		مردم زاده : ١٥٤
مرده (مزده) : ١٤٢	واعجز النأس ... ٢٢٦	«و»
مرده : ١٧٠	وانلاح ... ١٨٩ تا ١٩٠	
مرگ زردهشت : ٢١٧	وجه اشتقاق تنسز : ١٢٦	
مزده : ١٤٢	وفي العيش ... ١٨٧	
مزور : ٢٠١	وفيه مانيه ... ٢١٢	
مستترکر : ١٣٩	ولست بزوار ... ٢٢٦	
مشبک : ١١٩-١٢٠	ولن يمحوا الانسان ... ٢٢٤	
مصطف : ١٠٦	ومال الحزم ... ١٨٦	
معلم مغان : ١٤٣-١٤٤		«ع»
معمار : ٢١٣		
مسکین : ١٢٧-١٢٨	هاله : ٢١٩	
ملاذ : ١٣٧	هر بد هر ابلد : ١٢٥	
ملایکه : ٢٠٤	هر دیانوس در باب اردشیر : ٢١١	
منادی : ١١٣ تا ١١٤	هزار سال : ٢١٩ تا ٢١٤	
متاضله : ١٢٥	هندر، روم، ترك : ٢٠٦-٢٠٩	
منتقبت : ١٨٨	هوا و مراد : ١٦٣-١٦٤	
موبد : ١٤٣		«ي»
موزع : ١١٦	يا جائزین علیتنا ... ١٩١	
مهترد بیران : ٢٠٢	يقطنی عن ... ٢٢٦	
مهست : ٢٠٣	يروح و يغدو ... ٢٠٣	
مهشت : ٢٠٣		



## II

of the conditions of the time. Furthermor it is my contention that the author is a person who knew *Sanskrit*, was familiar with Indian lore, had access to collections of Indian fables and literary stories and was in fact the man who translated into *Pārsīk* the *Panchatantra* under the title of *Kalilag - o - Dimnag*; i.e., the man known as *Borzoy* (=Burzinmehr=Buzurgmihr). It is also probable that the same author was responsible for writing two other books based mainly on Indian literature and culture, namely, the *Sindbādnāmeh* and the story of *Bilauhar* and *Budāsaf*.

I have put forward my arguments concerning these suppositions in my Persian Introduction to the *Letter*. Professor *Mary Boyce*, in her introduction to her translation of the *Letter* of *Tansar* (Roma, 1968) has expressed different opinions on the subject.

Two friends, *M.E. Rezwāni* and *M. Rowshan*, have been kind enough to help me with this edition. I am also grateful to the publishing firm of Khārazmīe Ltd for the publication of the work.

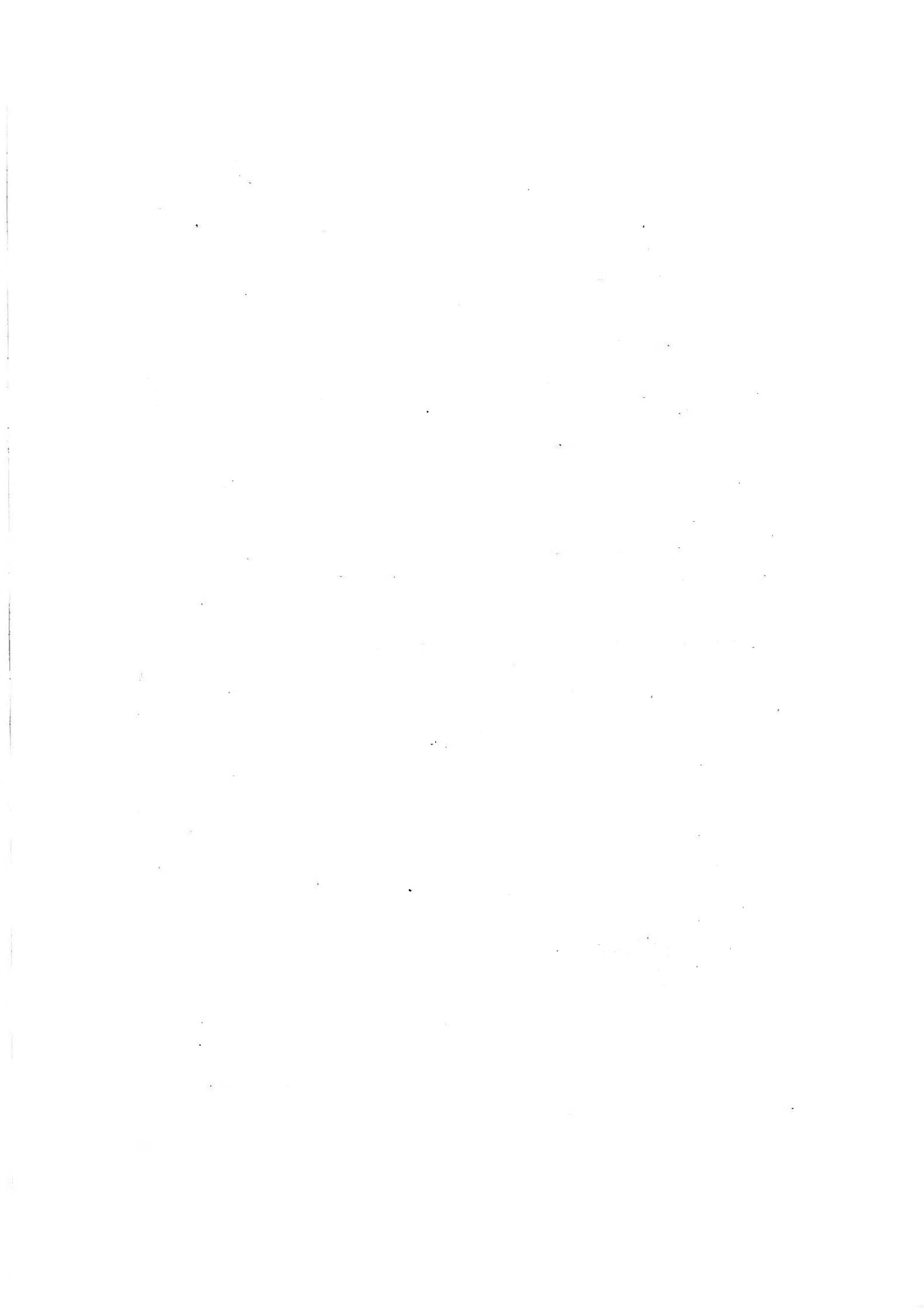
M. MINOVI

## **FOREWORD**

This is a new edition of the book I edited and published under the title of *Tansar's Epistle to Goshnasp* in 1930. I have made corrections to the text and added a large number of notes in order to elucidate better the text's difficult, ornate and eloquent Persian prose of the twelfth century.

The *Letter* is supposed to have been written in the third century by a religious man named *Tansar* (or *Tausar*), who was contemporary with the founder of *Sāsānian* empire, Ardashēr I., in answer to a letter of criticism written by the said Goshnasp, the hereditary ruler of Patishkhwāgar, a region south of the Caspian Sea. In that letter Goshnasp had criticized all the measures taken by Ardashēr in ministerial, religious, social and economic matters. *Tansar*, a chief Hērpadh and a supporter of Ardashēr in his claims and policies, set out to enumerate the faults that Goshnasp had found, to refute them and to justify everything done and ordered by the king.

Darmesteter was the first scholar to edit and annotate the *Letter*, which he published along with a *French* translation. Further studies by Marquart and Christensen proved that the *letter* could not have been written earlier than the sixth century, some time between 557 and 570 A.D., with the aim to defend and justify the policies and measures followed by *Khosrow I.* after he had put *Mazdak* to death and found it necessary to alter some



# **TANSAR'S LETTER TO GOSHNASP**

*SECOND EDITION*

**PREPARED BY**  
**MOJTABA MINOVI**  
*AND*  
**M.E. REZWANI**

**Kharazmie Publishing and Distribution Co.**  
**TEHRAN 1975**